

روضه شبهای جمعه



محمد تقی صرفی پور



مقدمه

بعد حمد و شکر الهی و سلام و درود فراوان بر محمد مصطفی (ص) و اهل بیت طاهرینش.

یکی از نعمتهای الهی که باعث تقرب الی الله میشود شرکت در مجلس روضه می باشد.

این مجالس مورد عنایت الهی و اهل بیت (ع) می باشند. معجزات زیادی در این مجالس دیده شده است. این مجالس انسان ساز است.

ایه الله سید علی قاضی معتقد بودند روضه هفتگی ولو با دوسه نفر گره گشاست.

لذا بزرگان ما خیلی مقید به برگزاری مجالس روضه بودند.

آیت الله «احمد مجتهدی تهرانی» عالم ربّانی، سفارش زیادی به آنکه در خانه برای زن و فرزند و یا مادر و پدر خود روضه بخوانید داشتند. این

استاد اخلاق درباره توصیه‌اش این طور می‌گفت: «زمانی یکی خواب دیده بود که امام حسین(ع) از قمر بنی‌هاشم(ع) می‌پرسند که روضه‌خوان‌ها چند نفر هستند؟ می‌خواهم صورتشان را ببینم. لیست را که به امام حسین(ع) می‌دهند، بعضی روضه‌خوان‌ها را قلم می‌زنند اما نام سیدعبدالهادی (شیرازی) که مرجع بود در لیست می‌ماند. کسی که این خواب را دیده است، تعجب می‌کند و نزد سیدعبدالهادی می‌رود و می‌گوید این خواب را دیده‌ام. شما روضه می‌خوانید؟ ایشان می‌فرماید: درست است. من کتاب و روایاتی در خصوص فضیلت گریاندن برای امام حسین(ع) می‌خواندم. روایت این بود: «مَنْ بَكَى أَوْ أَبَكَى أَوْ تَبَاكَى فِى مُصِيبَةِ الْحُسَيْنِ وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ ؛ هر کس در مصیبت امام حسین بگرید یا بگریاند و یا (اگر گریه‌اش نیامد) خود را به حالت گریه بزند، بهشت بر او واجب می‌شود.» سیدعبدالهادی می‌گوید من این روایت را خواندم و پیش خود گفتم من چرا این کار را نکنم. هفته‌ای یک شب کتاب مقتل را دست می‌گرفتم و برای زن و بچه‌ام روضه می‌خواندم. آن‌ها گریه می‌کردند و من ثواب می‌بردم. ایشان فرمودند: معلوم که این «کار من مورد قبول واقع شده است»

حجت‌السلام علیرضا پناهیان می‌گوید: «هیچ چیز مثل روضه خانگی تربیت‌کننده نسل آینده نیست. آن‌طور که شخصیت بچه‌ها در روضه خانگی شکل می‌گیرد جای دیگری شکل نمی‌گیرد. هنوز بعد از چهل سالی که از جمهوری اسلامی گذشته این روش سنتی روضه‌های خانگی کماکان یکی از موثرترین روش‌های تربیت نفوس، تزکیه جان‌ها، تعالی ایمان و معرفت مردم ماست. هیچ وقت نمی‌خواهم نقصی بر این جمعیت‌های بزرگ و آثار و برکات هیئت‌های بزرگ وارد کنم اما به هیچ وجه این مجالس تاثیرشان به اندازه یک روضه خانگی نیست. به این دلیل که وقتی این حرکات در خانه انجام می‌گیرد. بچه‌ها آن را جدی‌تر می‌گیرند. خدمت‌اهالی خانه برای روضه‌ها مخصوصاً بانوان برای بچه‌ها سازنده است. فرزندان محبت و خدمت به اهل‌بیت را آنجا یاد می‌گیرند. این کودک با تمام هوشیاری این صحنه‌های خدمت را ثبت می‌کند. مادر چای می‌برد، خانه را تمیز می‌کند. نشسته و عزاداری می‌کند. همه این تصاویر را کودک ثبت می‌کند. نمی‌شود که روضه خانگی نگرفت. امام باقر علیه السلام به تکرار سفارش فرمودند و امام صادق به کسی که در

بصره بوده و نمی توانسته به کربلا برود می گوید در خانه خودت برای

«!حسین ما گریه می کنی و جزئیات کربلا را ذکر می کنی؟

روضه خانگی جز آن نوری که وارد زندگی و خانه هایمان می کند و

قفل های سرسخت زندگی را می شکاند. جز آنکه کلاس اخلاق است برای

خانواده مان. فرصتی است برای همدلی. همین دور هم جمع شدن های

ساده، بسیاری از گرفتاری های زندگی امروز را حل می کند. این روضه ها

غیر از آن نور معنوی همیشه باعث شده اند این عاشقان اهل بیت

علیه السلام میان صحبت هایشان مشکلات مالی، معنوی، خانوادگی کسی

را برطرف کنند و یا تجربه و توصیه های بسیار مفیدی را در تربیت

فرزند، روابط خانوادگی، همسر داری و... در اختیار هم بگذارند. از طرفی

حجت الاسلام فرحزاد می گوید: «خانه ای که در آن روضه خوانده شود.

«ملائکه وارد آن می شوند و شیاطین از آن دور می شوند

خانه کوچک و برکت بزرگ

اگر هنوز بهانه ها قرار است از فیض روضه خانگی محروم تان کند. اگر

حرف تان این است که خانه کوچک است و فضایی برای برگزاری مراسم

ندارید باید بگوییم. همین خانه‌های کوچکی که در آن مراسم عزای اهل بیت برپا می‌شود. برکت‌های بزرگ به همراه دارد. مرحوم «علامه طهرانی» در نجف، در منزل کوچکی که داشت هر هفته برای مادر و مادر بزرگ خود روضه می‌خواند و بعد با چای پذیرایی می‌کرد. وی معتقد بود این چای از مجلس روضه متبرک شده و مورد عنایت است و خوردن دارد. ایشان می‌گفت مجلس ذکر و یاد ائمه علیهم‌السلام بسیار مهم است و برگزاری آن در خانه‌ای که زندگی می‌کنید بسیار مطلوب و با برکت است و انسان نباید به شرکت کردن در مجالس روضه در بیرون از خانه قناعت بورزد.

مرحوم آیت الله شیخ محمد غروی اصفهانی پنج شنبه ها در خانه اش «

روضه می‌گرفت و خودش کفش‌های مهمانان را جفت می‌کرده و چایی

می‌ریخته و پذیرایی می‌کرده است. به ایشان می‌گفتند شما درس و

بحث دارید.

حال ندارید. بگذارید کس دیگری این کارها را بکند و ایشان می

فرمودند چون مجلس امام حسین علیه السلام است می خواهم به اسم

من هم به عنوان نوکر امام حسین علیه السلام ثبت شود. شاید نماز شب

ولی می دانم این مجلس به جای .هایم و درس و بحث هایم نگرفت

محکمی بند است.»

داستانی جالب درباره توسل آیت الله خویی به ائمه اطهار(ع) در کتب

تراجم موجود است که در این زمینه بسیار پندآموز است: « مرحوم آیت

الله خویی فرموده بودند در جوانی که در نجف درس می خواندم؛ خانه

کوچک سی چهل متری داشتم و خانمم در خانه روضه می گرفت و اکثر

خانم ها هم معمولا زودتر از روزه به مجلس می آیند و بعد از روزه هم

یکی دو ساعت با هم صحبت می کنند. من چون می خواستم مطالعه کنم

.این مجلس خانم ها مزاحم مطالعه من بود

بعد از چند روز دیدم که این روزه وقت من را خیلی می گیرد. به خانمم

گفتم که این روزه شما مزاحم درس من است و روزه را به هم زدم.

بعد از این ماجرا چشم من درد شدیدی گرفت و بینایی ام داشت از بین

می رفت

هر چه معالجه کردم خوب نشد. بعد از مدتی خانمم در خواب دید که به

.او گفتند شوهر شما چون مجلس روزه را به هم زده است کور می شود

به او بگو اگر از این کار پشیمان شود و توبه کند و برای شفای چشمش

تربت امام حسین را به چشمش بمالد و آیت الله خویی استغفار می کند و

دوباره روضه را در منزلش برقرار می کند و با تربت امام حسین علیه

السلام چشمانش شفا می یابد.»

گریه بر مصائب اهل بیت (ع) و برگزاری مجلس ذکر آنها، بقدری دارای

بنده خیال «:برکات عظیمی است که مرحوم آیت الله بهجت می فرمایند

می کنم فضیلت بکاء بر سیّد الشهداء (ع) بالاتر از نماز شب باشد؛ زیرا

نماز شب عمل قلبی نیست، بلکه همانند یک عمل قلبی است و حزن و

اندوه و بکاء، عمل قلبی است، به حدّی که بکاء و اشک از علائم قبولی

نماز وتر است»^۱

شهید بزرگوار استاد مطهری (ره) نیز در باب عشق و ارادت خاص علامه

که تذکر آنها طباطبایی (ره) به اهل بیت (ع) نکات جالبی را بیان می کند

خالی از لطف نمی باشد « من فیلسوف و عارف بسیار دیده ام و احترام به

ایشان، نه به خاطر این است که یک فیلسوف است، بلکه احترامم به این

[علت] است که او عاشق دل باخته ی اهل بیت (ع) است

حسین حیدری کاشانی، سیری در آفاق، قم؛ مجمع ذلخیر اسلامی^۱

علامه طباطبایی در ماه رمضان روزه ی خود را با بوسه بر ضریح حضرت

ابتدا به حرم مطهر مشرف می شد، ضریح .معصومه (ع) افطار می کرد

مقدس را می بوسید و سپس به خانه می رفت و غذا می خورد....

همچنین، ایشان غالباً در مجالس روضه و مرثیه ی روز های جمعه

شرکت می کرد و با تمام وجود زار زار گریه می کرد.^۲

امام خمینی:

و روضه را دست از آن برندارید که ما با روضه زنده هستیم.^۳

۲. غلامرضا گلی زواره، منظومه ی معرفت، قم؛ انتشارات قیام، صص 92 و 93

۳ (صحیفه امام، ج 13، ص: 324-330)

روضه در همه ساعات شبانه روز و ایام هفته عالی است بویژه روضه شب

جمعه. که در شبهای جمعه همه پیامبران(ع) و امامان (ع) و حضرت

زهرای مرضیه(س) به کربلا به زیارت قبر امام حسین علیه السلام می

روند.

انشالله در طول عمرمان از برکات روضه همه ما بهره مند بشویم.

زمستان 1402. کرمانشاه

«روضه شب جمعه: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَحْمَةَ اللَّهِ الْوَاسِعَةَ وَ يَا بَابَ نَجَاةِ الْأُمَّةِ

قافله رسید کربلا ... همه رو نکه داشت ، دونه دونه داره میپرسه : مَا اسْمُ

هَذِهِ الْأَرْضُ ؟ ... اسم این سرزمین چیه ؟ ... نه این که ابی عبدالله نمیدونه

اینجا کجاست ... بیست پنج سال قبل با پدرش علی اومد اینجا ، دید

باباش علی دو رکعت نماز خواند ... تو سجده آخر به خیلی گریه کرد ...

بعد از اینکه نمازش تمام شد ، مشتی از این خاک برداشت ، اول بو کرد

و فرمود : هَذَا مَصَارِعُ عُشَّاقٍ ... بعد اونایی که علی رو نمیشناختن ، گفتن

آقا جان ، چرا اینجوری گریه میکنی ؟ فرمود دارم میبینم ... حسینم اینجا

... تو خون داره دستُ پا میزنه

دونه دونه اسامی رو شنید ، تا گفتن نامِ این سرزمین کربلاست "فَأَبْکِ

الْحُسَيْنِ ... " گریه کرد ... فرمود همین جا خیمه ها رو برپا کنید

هر منزلی که میرسیدن ، اول اصحاب سوار می شدن و میرفتن ، تاریخ

مینویسد تا دونه دونه زن و بچه رو خودش سوار نمی کرد ابی عبدالله

سوار نمی شد ... اینجا که رسیدن نمیدونم چرا صدا زد عباس ... تو این

... زن و بچه رو پیاده کن

با چه عزت و احترامی این زن و بچه رو پیاده کرد ... عباس جان خیمه

زن و بچه ها رو تو پستی بزن ... مبادا اینا معرکه جنگ و بینن ... همینم

... شد ... هیچ کدومشون معرکه جنگ و ندیدن

اما دوجا زینب پا برهنه از خیمه بیرون اومد ... یکی برا مقتل علی اکبر ...

... دوم برا مقتل خود حسین ... این مسیر طولانی رو دختر علی پا برهنه

می دوید ... آخ بمیرم دید آن چه را که نباید ببیند ... سی هزار نفر

... محاصرش کردن

.... او می دوید و

دست روی سر گذاشت ... راوی می‌گه دیدم ، دخترِ علی زمین می‌خوره ،

هی بلند میشد ، هی می‌گه یا غیاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ ... اما دیدن لحنِ مناجاتِ

... زینب عوض شد

..... هی می‌گه واحْسِينَا ... اخه دید : وَ الشَّيْثُ جَالِسٌ عَلَى صَدْرِكَ

روضه شب جمعه::السلام عليك يا ابا عبدالله...خبر شهادت امام حسين

عليه السلام

امير المؤمنين دستِ حسينش گرفت ، هر دو دارن گريه مي كنن ...

ديدن اميرالمومنين به زحمت دستش بالا آورد ، اشكِ چشمِ ابي عبدالله

گرفت ، گذاشت رو قلبش فرمود : انت شهيدُ هذه الامه حسين جان مي

كُشت ... اونم بينِ دو نهرِ آب ... با لبِ تشنه علي داره ميپينه ...

مُحاصرش ميكنن ... يكي با شمشير ميزنه ... يكي با نيزه ميزنه ... يه عده

هم دارن سنگ بارونش می کنن میبینه ، اون لحظه ای که والشمر جالس

..... علی صدرک ... حسین

روضه شب جمعه::السلام علیک یا اباعبدالله..حضرت زینب سلام الله

علیها می فرمایند: دیدم حال امام سجاد متغیر شده، سؤال کردم، چی

شده عزیز دلم،چرا بدنت داره می لرزه،صدا زد عمه،اینها ظاهراً مارو

مسلمون نمی دونند،چرا؟آخه بدنای خودشونو دارن دفن می کنن،انگار

بدن بابام رو زمینه داغ کربلاست. همه بگید: یا حسین... اما یا امام سجاد

کاش به همین بسنده کرده بودند، اَسْرَجَتْ وَأَلْجَمَتْ وَ تَنْقَبَتْ لِقِتَالِكَ

اسب هاشون رو نعل تازه زدند بر بدن ابی عبدالله، بازم ناله بزن بگو یا

حسین... آی داغ دیده ها بدن بابای شما یا مادر شمارو غسل دادند، کفن

کردند، با احترام دفن کردند اما بمیرم آن زمانی که امام سجاد برای

تدفین بابا اومد صدا زد کفن بیارید، گفتند: آقا جان تمام شده فرمودند:

* کمی بوریا.... یا حسین

مگر به کربلا کفن، به غیر بوریا نبود

مگر حسین تشنه لب ، عزیز مصطفی نبود

مگر کسی که کشته شد، تنش برهنه می کنند

مگر که پاره پیرهن، به پیکرش روا نبود

سرش به نوک نیزه ها، تنش به خاک کربلا

کفن برای او به جز، شکسته نیزه ها نبود

بابا رسمِ توی ما مسلمونها طرف راست صورت میت رو روی خاک می *

گذاریم، اما امام سجاد چه کند؟ می خواست صورت به صورت باباش

بذاره، ای حسین..... بنی اسد نگاه کنه ببینه امام سجاد از قبر بالا

نمیاد، نگاه کردند دیدن این لبه‌اش رو روی رگ های بریده

گذاشته، حسین..... زیر بغل هاش رو گرفتن، خودش با دست خودش

خاک رو بدن باباش ریخت، آب رو خاک ریخت، خاک قبر رو گل

کرد، دیدن نشسته داره گریه می کنه، با انگشت سبابه چی داره می

نویسه، دیدن نوشت: هذا قبر الحسين بن علي، بگم و ناله بزنی، الذی

قتلوه عطشان، حسین... شما ها داغ دیدید اما باباتون رو.... زخم دار

ندیدید، باباتون رو.... مجروح ندیدید، خدا رو شکر یه زخم به صورت و

بدن باباتون.... ندیدید، اما قربون اون دختر سه ساله ای برم که سر

*....بریده ی بابا رو بغل کرد، ای حسین

..روضه شب جمعه::السلام عليك يا ابا عبدالله

روضه کوتاه امام حسین (ع) - بی بی زینب داره میبینه

این دل تنگم عقده ها دارد

..... گویا میل کربلا دارد

میروم بینم در کجا زینب

.... شکوه از شمر بی حیا میکرد

..... حسین

یه وقت بی بی زینب دید زمین کربلا داره میلرزه از بالای تل زینیه *

داره میبینه شمشیر دار با شمشیر ، نیزه دار با نیزه «فرقه بالسیوف و

الرماح و فرقه بالنبل والأحجار» اونایی هم که شمشیر ندارن با سنگ...."

پا برهنه دوان دوان آمد. معمولا یکی که عزیزی رو از دست میده می آن

جمع میشن ، نمیزارن بی تابی کنه " اما کربلا این اتفاق نیفتاد اونجا عمه

بی امام زمان رو با کعب نی زدن

..... ای حسین

بالحسین یا الله

روضه شب جمعه: السلام عليك يا ابا عبدالله.. قيمت اشک بر امام حسين

عليه السلام

مرحوم علامه ی فشارکی تو عنوان الکلام این روایت رو میارن،

میفرمایند: نزد قدما و مشایخ ما این حدیث مشهوره، قیامت میارن یه بنده

ی گنهکاری رو، بهش میگن نامه ی عملت رو بخون "اَقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَى

بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا" نامه ی عملشو که میخونه، سر به زیر، راشو به

سمت دوزخ کج میکنه "یه مرتبه ندا میاد، نگهش دارید، خدایا خودشم

نامشو خونده اعتراضی نداره، ندا میاد این نزد من یه امانتی داره، من اینجا

میخوام امانتیش رو بهش برگردونم؛ الله اکبر؛ امانتیش یه گوهره؛ اینو

بهش میدن، ندا میاد برو تو محشر به همه ی انبیاء نشون بده اینا برات

قیمت گذاری کنن؛ تک تک انبیاء اظهار عجز میکنند "خدایا این گوهر چیه

ما نمی تونیم قیمت گذاری کنیم؟ ندا میاد این قطره ای اشک بر حسین

... "همه که اظهار عجز میکنند یه وقت می بینن یه آقای بی سر، از وسط

محشر ندا میده صاحب این گوهر منم "قیمت گذاریشم با منه" حسین

جان قیمت این گوهر چیه؟ فرمود: آمرزش خودش و پدر مادرشه "الله

"اکبر، قربون مهربونیت برم آقا

روضه شب جمعه::السلام عليك يا ابا عبدالله..صبح روز عاشورا تا حجاج

ابن مسروق رفت اذان بگه ابی عبدالله فرمود امروز میخوام علی اذان بگه

— آخه هر وقت دلتنگ پیامبر میشد ، دلتنگ امیرالمومنین و مادرش

فاطمه میشد به قد و بالای علی نگاه میکرد، خیلی طول نکشید نیمه ی

روز عاشورا مرحوم سیدابن طاوس مینویسه وقتی رسید کنار پیکر نیمه

جان علی از اسب پیاده نشد نوشتن فسقط الحسین عن فرسه یعنی

خودشو از روی اسب به زمین انداخت زانو به زانو به علی رسید سر علی

رو بدامن گرفت آرام نشد ، سر رو به سینه چسباند قرار نگرفت ،

صورت به صورت علی گذاشت ، صدا زد علی الدنيا بعدک العفا بعد تو

. خاک بر سر دنیا

روضه شب جمعه: السلام عليك يا ابا عبدالله.. آمد محضر امام باقر عليه

السلام ، آقا جان مکه رفتم ، مدینه رفتم ، نجف رفتم اما هیچ کجا تربتش

"بوی تربتِ جدتِ حسین رو نمیده

دید آقا داره گریه میکنه آقا جان آیا حرفی بدی زدم چی گفتم چرا

منقلب شدی ، فرمود : میدونی چرا هیچ جا بوی کربلا رو نداره آخه این

تربت با پوستِ گوشتِ استخوانِ جَدَمِ عجین شد ... "یاالله" کجا اونجایی

»! که عمر سعد ملعون فریاد زد : «مَنْ يَنْتَدِبُ لِلْحُسَيْنِ؟

!کیه بر بدنِ حسین فاطمه اسب تازه نعل شده بتازانه ؟

امان از نعلهای تازه بسته

....امان از استخوان های شکسته

روضه شب جمعه: روزی امام حسین(علیه السلام) به نزد امام حسن(علیه

السلام) آمد، وقتی چشمش به برادر افتاد گریه کرد، امام حسن(علیه

السلام) از برادرش علت گریه کردن را جویا شد. امام حسین(علیه

السلام) فرمود: گریه ام برای رفتار بدی است که با تو می شود. امام

حسن فرمود: ظلم و ستمی که بر من می شود همین زهری است که به

من داده می شود و به سبب آن به قتل می رسم، ولی بدان که لا یوم

کیومک یا اباعبدالله؛ هیچ روز و سرنوشتی مانند روز و سرنوشت تو نمی

باشد ای ابا عبدالله زیرا روزی بر تو خواهد آمد که سی هزار نفر از

مردمی که خود را مسلمان می دانند و مدعی هستند که از امت جد ما

محمد (صلی الله علیه و آله) می باشند، تو را محاصره می نمایند، و برای

کشتن تو و جسارت به اهل بیت تو و اسارت خاندان تو و غارت اموال

آنها اقدام می نمایند، در این هنگام است که خداوند لعن خود را بر

خاندان امیه فرو فرستد و از آسمان خون و خاکستر فرو ریزد و همه

مخلوقات حتی حیوانات درنده در بیابان ها و ماهیان در دریاها بر

«مصیبت تو گریه کنند

برگرفته از کتاب لهوف، نوشته سيد بن طاووس

.....روضه شب جمعه: فردا شب بچه هام توی این بیابان میدون

شب عاشورا هلال می گه دیدم امام حسین علیه السلام با خواهر حرف

میزنه یه وقت

خواهر گفت داداش اصحاب رو امتحان کردیهلال می گه گریه

کردم اومدم پیش

اصحاب بلند شدیم رفتیم پشت خیمه زنها یا بنات رسول الله با بی انت و

امی

شمشیر کشیدند رفتند سوی لشگرامام حسین فرمود عبا س جان

برو جلو یاران را

بگیر ...همه گریه کنان آمدندزینب راحت شد هلال می گه

دنبال امام رفتم دیدم امام مرتب می

شینیه پا میشه فرمود که هستی گفتم غلام شما هلالم آقا چه می کنی

فرمود

خارهای بیا بان را در می اورم فردا شب بچه هام تو ای بیا بان میدوند.....

امام

رضا علیه السلام فرمود یا بن شیبب اگر خواستی گریه کنی فقط برای

حسین علیه

السلام گریه کن....یا بن شیبب درد حسین درد جان فزا ست یا

بن شیبب روضه ما داغ پر بلاست

یا بن شیبب درد حسین درد بی کسی است یعنی عزیز فاطمه شب

گرد بی کسی است

آتش هزار

یا بن شیب عمه ما را کتک زدند

بار به باغ فدک زدند

یعنی هنوز دست علی

یا بن شیب کوچه به دل غم نشا نده است

بسته مانده است

خدا التریب را چه

یا بن شیبب خنده مرا ترک می کند

کسی دک می کند

شیبب الخضیب

یا بن شیبب غصه دلم را کباب کرد

دیده ما را پر آب کرد

یا بن شیب جرم یتیم سه سه ساله چیست

دیگر پس از امام کشی

آه و ناله چیست

یا بن شیب قصه معجزه گفتنی است

جریان حنجر و دم

خنجر شفتنی است

در شعله ها سلا له

یا بن شیب غا رت خیمه عجیب بود

حیدر غریب بود

در زیر خار طفلک

یا بن شیب دختر ترسیده دید ه ای

خوا بیده دید ه ای

روضه شب جمعه: امام

زین العابدین(ع) داخل قبر شد. بدن پاره پاره حسین(ع) را گرفت تا در

میان

قبر بخواباند. بنی اسد هم دور قبر ایستاده اند. امام زین العابدین(ع) می

خواهد صورت بابایش را ببوسد، اما دید حسین(ع) سر ندارد، یک وقت

دیدند صدای

ناله آقا داخل قبر می آید. وقتی نگاه کردند دیدند آقا خم شده و

لبهایش را

!به رگهای بریده گذاشته است. آی حسین! حسین! حسین

اللهم صل على محمد و آل محمد، بحق الحسين يا الله

منزل خولی

نصف

شب زن خولی بلند شد. یک وقت دید صحن خانه اش روشن است.

خدایا! من که

روشنایی نداشتم پس این روشنایی از کیست؟ از کجاست؟ دیدم تمام

این روشنایی

ها از مطبخ است. آمد طرف مطبخ دید تمام این روشنایی ها از تنور

است؛ آمد سر

.تنور دید یک سر بریده روی خاکسترهاست

نیمه شب خانه ما آمدی

ای سر پر خون زکجا آمدی

دوید

سر بالین شوهرش گفت: آی مرد! مردم مسافرت می روند یک هدیه و

تحفه ای برای

زن و بچه هایشان از سفر می آورند اما تو مسافرت رفته ای و برایم سر

بریده

آورده ای؟ بگو بدانم این سر برای کدام آقااست که این همه نورافشانی

دارد؟

گفت: آی زن! این سر بریده حسین (ع) است. این زن خیلی منقلب شد،

نصف شب دوید

.بیرون از خانه، صدا زد: آی همسایه ها بیایید حسین مهمان من است

آی حسین! حسین! حسین!... اللهم صل علی محمد و آل محمد

امام سجاد - علیه السّلام - « روضه شب جمعه: السلام علیک یا ابا عبدالله...»

(با قدرت امامت و ولایت) به کربلا آمد و بنی اسد را سرگردان یافت،

چون که میان سرها و بدن‌ها جدایی افتاده بود و آنها راهی برای شناخت

نداشتند، امام زین العابدین - علیه السّلام - از تصمیم خود برای دفن

شهیدان خبر داد، آن گاه به جانب جسم پدر رفت، با وی معانقه کرد و با

صدای بلند گریست، سپس به سویی رفت و با کنار زدن مقداری کمی

خاک قبری آماده ظاهر شد، به تنهایی پدر را در قبر گذاشت و فرمود: با

من کسی هست که مرا کمک کند و بعد از هموار کردن قبر، روی آن

نوشت: «هذا قبر الحسين بن علي بن ابي طالب الذي قتلوه عطشاناً غريباً»؛

این قبر حسین بن علی بن ابی طالب است، آن حسینی که او را با لب

تشنه و غریبانه کشتند.

پس از فراغت از دفن پدر به سراغ عمویش عباس - علیه السّلام - □ ▪

رفت و آن بزرگوار را نیز به تنهایی به خاک سپرد. سپس به بنی‌اسد

دستور داد تا دو حفره آماده کنند، در یکی از آنها بنی‌هاشم و در دیگری

سایر شهیدان را به خاک سپردند، نزدیک‌ترین شهیدان به امام حسین -

علیه السّلام - فرزندش علی اکبر - علیه السّلام - است؛ امام صادق - علیه

السّلام - در اینباره به عبدالله بن حمّاد بصری فرموده است: امام حسین -

علیه السّلام - را غریبانه کشتند، بر او می‌گرید کسی که او را زیارت کند

غمگین می‌شود و کسی که نمی‌تواند او را زیارت کند دلش می‌سوزد

برای کسی که قبر پسرش را در پایین پایش مشاهده کند.

بنابر این به نظر می رسد گوشه های اضافی ضریح مطهر امام □▪

حسین(ع) محل دفن پسر بزرگ ایشان یعنی حضرت علی اکبر(ع) باشد

و محل دفن نوزاد شش ماهه اباعبدالله الحسین(ع) یعنی علی اصغر(ع)

.نیز روی سینه پیکر مطهر امام حسین(ع) باشد

السَّلَامُ عَلَى الْحُسَيْنِ.ع □

روضه شب جمعه: مرحوم شیخ جعفر شوشتری می گوید: در روز

عاشورا، چهار جا، چهار عضو بدن ابی عبدالله به خاطر بی آبی از کار

افتاده بود، که حتی شاید اگر آب هم می دادند، کار از کار گذشته بود و

فایده نداشت.

اولین جایی که از عطش از کار افتاد چشمان امام حسین (علیه السلام)

بود، امام صادق (علیه السلام) می فرماید: جدّ ما در روز عاشورا، از شدت

عطش چشمانش آسمان را دود می دید.

دومین عضو، لبهای آقا بود، می دونی چرا؟ حمیدبن مسلم می گه دیدم

لب های حسین علیه السلام مانند دو چوپ خشک شده به هم می خورد،

دیدم از لبهای حسین داره خون می آید.

سومین عضو زبان حضرت بود، همان زمان که علی اکبر را بغل گرفت،

زبان در دهان علی گذاشت، علی اکبر دید بابا از خودِ او تشنه تر است

چهارمین عضو جگر حسین بوده، هلال بن نافع می گوید، آمدم نزدیک

گودال، جنگ تمام شده، از بالای گودال نگاه کردم، دیدم لبهای حسین

تکان می خورد، نزدیک تر رفتم، گفتم شاید حسین نفرین می کنه، دیدم

می گوید: «لشگر جگرم از تشنگی می سوزد» از گودال آمدم بیرون،

سریع رفتم آب آوردم، دیدم شمر داره بیرون می آید، گفت کجا می

روی، گفتم می روم پسر فاطمه را سیراب کنم، گفت زحمت نکش، من

... سیرابش کردم

روضه شب جمعه::

بزرگترین مصیبت

.. - در کربلا حجت خدا و پسر پیامبر صلی الله علیه و آله را شهید کردند 1

- شهادت او بدست کسانی بود که او را دعوت نمودند تا او را یاری 2

! نمایند

- پسران و برادران و دیگر اقوام و یارانش را قبل از او بشهادت 3

! رساندند

- کسانی او را شهید کردند که در ظاهر مسلمان بودند و نماز 4

! میخواندند و خود را پیرو جدّ حسین علیهاالسلام می دانستند

- مردمی او را شهید کردند که کاملاً او را می شناختند و از مقام و 5

منزلت او آگاهی

! داشتند

- با اینکه در کنار آب فرات بود ولی او را تشنه شهید نمودند و آب را 6

! بر کودکان و اهل حرمش، بستند

- بعد از کشتنش، اموال او را حَتّی «وسایل شخصی او از قبیل انگشتر و 7

! نعلین و عمامه‌اش را غارت نمودند

- خیمه‌های خاندان او را آتش زدند و اهل بیتش علیهم‌السلام را 8

! ترساند و آزار رساندند

! - اهل بیت او را که منسوب به پیامبرشان بود، به اسیری بردند 9

! - سر مقدّسش را بر بالای نیزه در شهرها گرداندند 10

! - بر بدن نازنینش، اسب راندند 11

- سه روز بدنش بر روی خاک افتاده بود و کسی نبود تا او را دفن 12

! کند تا عاقبت اهل روستاها آمدند و او را دفن نمودند

- کسی دستور کشتن او را داد (یزید) که جدّ و پدرش آزاد کرده جدّ 13

! حسین علیهاالسلام بودند

! - او را بدون هیچ جرم و گناهی کشتند 14

- کسانی او را تشنه شهید کردند که گروهی از آنها(لشگر حرّ) چند 15

! روز قبل بوسیله همین حسین علیهاالسلام از تشنگی نجات یافتند

! - بخاطر تبلیغات سوء، مردم شام شهادت او را جشن گرفتند 16

!- همه موجودات حتّی ماهیان دریا و درختان برای او اشگ ریختند 17

. - تا سه روز هر سنگی که بر می‌داشتند زیر آن خون جاری بود 18

. - آسمان تا چهل روز در عزای او گریست 19

. - سر بریده او در چند جا تکلم نمود 20

- خون او و خون علی اصغر و خون علی اکبر وقتی به آسمان پخش 21

شد دیگر برنگشت.

- بدترین فرد (شمر) بر روی سینه بهترین فرد (امام حسین 22

. . . علیهاالسلام) نشست

...روضه شب جمعه: روضه غریب

نمی‌دانم باید از کدام غربت گفت؛ چه روضه‌ای خواند؛ و مصیبت کدامین

غریب را بازگو نمود.

آیا از بدن پاره پاره حسین علیه السلام بگوییم که عریان در گودال

قتلگاه افتاده است؟ یا از بدن عباس علمدار که نه سر در بدن دارد و نه

دست؟

آیا از علی اکبر بگوییم که صورت پیامبر گونش را بر نیزه برافراشته اند؟

یا از علی اصغر شش ماهه که اینک در گهواره خاکی خویش به خواب

ابدی رفته؟

آیا از یاران حسین علیه السلام بگوییم که غریبانه در گوشه گوشه

میدان جان باخته اند؟ یا از کودکان حسین علیه السلام که غم یتیمی و

اسیری، یکجا بر آنان وارد شده است؟

از غریبی بگوییم یا از مظلومیت؟ از وفا بگوییم یا از پیمان شکنی؟ از

عطش بگوییم یا از آتش؟ از عشق بگوییم یا از زینب؟

...خوب نامی بر قلم گذشت.. زینب

آری! بگذار از زینب بگوییم ؛ که کربلا، از اینجا به بعد، از آن زینب است

و پیام کربلا، مرهون زینب

بگذار از زینب بگوییم و از رنج‌های زینب. از زینب و از غصه‌های زینب.

از زینب و از قصه‌های زینب. از زینب و از حماسه‌های زینب؛ و از زینب و

... از دل زینب ... و امان از دل زینب

اما از کدامین غم زینب بگوییم ؟ از برادرانی که از دست داد؟ یا از

برادرزادگانش که یک به یک به میدان رفتند و باز نگشتند؟ یا از

پسرانش که جلوی چشمان گریانش ذبح شدند؟

اگر چه زینب «ام المصائب» است و از کودکی داغ‌های فراوان دیده –

ابتدا داغ بزرگ رحلت جدش پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سپس

مصیبت شهادت مادر جوان – و در جوانی فرق شکافته پدرش علی علیه

السلام را دیده است و سپس جگر پاره پاره برادر معصومش حسن

...مجتبی را... اما روزی مانند عاشورا نبود، و داغی مانند کربلا

قصه ی بی سر و سامانی من گوش کنید * دوستان ، غصه ی تنهایی من

گوش کنید

گر چه این قصه ی پر غصه به گفتن نتوان * نه به گفتن نتوان ، بلکه

شنفتن نتوان

دختر دخت نبی ، «ام مصائب» نامم * کرده لبریز ز غم ، ساقی گردون

جامم

صبر ، بی تاب شد از صبر و شکیبایی من * ناتوان شد خرد از درک و

توانایی من

باغبانم من و یک سر شده غارت باغم * چرخ بگذاشته بس داغ به روی

داغم

نه که چون جد عزیزی چو پیمبر دادم * پدر و مادر و فرزند و برادر

دادم

پیشِ من ، در پسِ در ، مادرِ من آزرَدند * ریسمان بسته به مسجد ،

پدرم را بردند

من هم استادِ و این منظره را می دیدم * مات و وحشت زده می دیدم و

می لرزیدم

بود در سینه هنوز آتش داغِ مادر * که فلک زهر دگر ریخت مرا

سوخت جگر

دیدم آن تاجِ سرم را که دو تا گشته سرش * بسته خونِ سر او هاله به

دورِ قمرش

بعد از آن بود دلم خوش که برادر دارم * به سرم سایه ی دو سرو

صنوبر دارم

غافل از آنکه غم و دردِ من آغاز شده * به دلم تازه درِ غصه و غم باز

شده

رفت از دست حسن گشت دلم خوش به حسین * شد مرا روح و روان ،

قوت دل ، نور دو عین

بعد از آن واقعه ی کرب و بلا پیش آمد * راه جانبازی در راه خدا پیش

آمد

حضرت زینب (س) از صبح تا عصر عاشورا، داغ پنج برادر، پنج

برادرزاده، چهار پسرعمو و سه پسرش را مشاهده کرد و شهادت دهها

تن دیگر از بستگان و یاران برادرش را دید ؛ و شاید اینها همه در برابر

رنج اسیری و در به دری – که تازه از امشب آغاز شد – بسیار اندک بود

:روضه شب جمعه

:از امام زمان عليه السلام نقل شده

:درباره‌ی مصیبت امام حسین (عليه السلام) می‌فرماید

بكت السماء و سگانها و الجنان و خزّانها و الهضاب و اقطارها، و البحار و «

حیتانها، و الجنان و ولدانها و البيت و المقام، و المشعر الحرام، و الحلّ و

الحرام.

آسمان و ساکنانش، و بهشت و خزینه دارانش، :

و کوه‌های گسترده بر روی زمین و کرانه‌هایش،

و دریاها و ماهیان‌ش، و جنیان و فرزندان‌شان،

و خانه‌ی خدا و مقام ابراهیم، و مشعر الحرام،

و حلّ و احرام، بر او گریستند

ایه الله شیخ محمد تقی املی فرمودند: «در حدود چهل سالی سن داشتم

که رفتم قم. روز عاشورا بود و در صحن مطهر حضرت معصومه (س)

روضه می‌خواندند. خیلی متأثر شدم و زیاد گریه کردم. بعد از آن، آمدم

قبرستان شیخان و زیارت اهل قبور: «السلام علی اهل لا اله الا الله...» را

خواندم.

در این هنگام دیدم: تمام ارواح، روی قبرهایشان نشسته‌اند و همگی

گفتند: علیک‌السلام. شنیدم زمزمه‌ای داشتند. مثل این که دربارهٔ امام

حسین علیه‌السلام و عاشورا بود

جابر بن عبدالله به حضرت سجاد «سلام الله علیه» عرض کرد: هنوز وقت

آن نشده که گریه‌های خود را کم کنید؟ چرا اینقدر گریه و بی‌تابی

میکنید؟

:فرمودند

يعقوب نبی پیامبر بود و فرزند پیامبر و دوازده پسر داشت، خداوند «

یکی را گرفت و غایب شد و میدانست یوسف زنده است. موی سر و

صورتش سفید شد و قدش خمید و از شدت غصه دیدگانش را از دست

داد، و(این حالات) همه در حالی بود که می دانست پسرش زنده است؛

ولی من، پدر و برادرانم و هفده نفر از خانواده ام را از دست دادم. عصر

عاشورا از گودال قتلگاه عبور کردیم، دیدم همه ی این ها به خاک و

خون غلطیده اند؛ هرگاه آب میخورم، یاد لب تشنه ی اباعبدالله«سلام الله

«علیه» می افتم. هر وقت میبینم قصابی گوسفندی را ذبح می کند، به یاد

این می افتم که پدرن را با لب تشنه کشتند؛ هر وقت بچه ای میبینم، یاد

علی اصغر «سلام الله علیه» می افتم؛ هر وقت جوانی را میبینم یاد علی اکبر

«و عباس «سلام الله علیهما» میکنم. چگونه گریه ها را تمام و کم کنم؟

روضه شب جمعه: السلام علیک یا ابا عبد الله: زبان حال زینب کبری: ا و می

دوید و من می دویدم

او سوی مقتل من سوی قاتل

او می نشست و من می نشستم

او روی سینه من در مقابل

او می کشید و من می کشیدم

او از کمر تیغ من آه از دل

او می برید و من می بریدم

او از حسین سر من غیر از او دل

آندم بریدم از زندگی دل، که آمد به مسلخ شمر سیه دل

:روضه شب جمعه: غروب عاشورا

چون جنگ به پایان رسید و رأس مطهر حسین علیه السلام را از بدن

جدا کردند؛ به لباس‌های پاره پاره آن حضرت نیز رحم نکردند و عمامه،

پیراهن، شلوار و کفشهای امام علیه السلام را ربودند. شخصی به نام

«بحدل» نیز هجوم آورد تا انگشتر حضرت را بدزد اما بر اثر شدت

جراحات و متورم شده انگشتان، نتوانست آن را بیرون آورد، پس خنجر

...کشید و انگشت مبارک را برید و انگشتر را درآورد

اسب امام، با سر و مویی خون آلود به سوی خیمه‌ها رفت. زنان و دختران

اهل بیت علیه السلام با دیدن اسب خونین و بی‌سوار، فهمیدند که دیگر

بی‌کس و یتیم شده‌اند و صدا به گریه و شیون بلند کردند. «ام کلثوم»

خواهر امام علیه السلام فریاد کشید: «یا محمد! یا علی! یا جعفر! یا

...حسن! کجایید که ببینید با حسین چه کردند؟»

پس لشکر دشمن به سوی حرم پیامبر صلی الله علیه و آله حمله کردند.

از یک سو این خیمه‌ها را آتش می‌زدند و از سوی دیگر هر آنچه

می‌دیدند غارت می‌کردند. آنان حتی به حجاب زنان نیز رحم نمی‌کردند

و لباس‌های بانوان اهل بیت علیه السلام را می‌کشیدند و می‌بردند. زنان

و دخترکان، سربرهنه و هراسان، از خیمه‌ها فرار می‌کردند در حالیکه

... خار و خس بیابان، پای برهنه آنان را می‌درید

بانوان حرم، که از خیمه‌ها به سوی بیابان دویده بودند، ناگاه با گودال

قتلگاه و پیکر بی‌سر حسین علیه السلام روبرو شدند. راوی می‌گوید: به

خدا فراموش نمی‌کنم زینب دختر علی علیه السلام را که زاری می‌کرد و

به آواز سوزناک می‌گفت: «یا محمداه! صلی علیک ملیک السماء، هذا

حسین مُرمل بالداما مقطع الاعضاء، و بناتک سباتا، و إلی الله المشتکی ...»

یعنی: «یا محمد! فرشتگان آسمان بر تو درود فرستند! بنگر که این

حسن توست، به خون آغشته، با اعضای از هم جدا گشته. بنگر که این

دختران تو هستند، اسیر شده و در بیابان‌ها رها گشته. به خدا شکایت

بریم، و به علی مرتضی و فاطمه زهرا و حمزه سیدالشهداء. یا محمد! این

حسین توسست که در این دشت افتاده، به دست زنازادگان کشته شده و

باد صبا گرد و غبار بر پیکر او می‌پراکند. ای اصحاب محمد! برخیزید و

ببینید که اینها فرزندان مصطفایند که اینگونه اسیر شده‌اند...» مویه

زینب آنقدر دلخراش بود که دشمنان و دژخیمان را نیز گریان کرد

آنگاه «سکینه» پیکر مبارک پدرش حسین علیه السلام را در آغوش

گرفت و شروع به زاری کرد؛ تا اینکه جماعتی از اعراب چادرنشین

ریختند او را کشیدند و از بدن پدر جدا کردند

لشکریان یزید که به غارت خیمه‌ها مشغول شده بودند، به خیمه‌ای

رسیدند که علی بن الحسین السجاد علیه السلام در آن بیمار و تب‌آلود

افتاده بود. «شمر بن ذی الجوشن» شمشیر کشید تا او را بکشد، اما

عده‌ای از همراهانش به او نهیب زدند: «آیا شرم نمی‌کنی و می‌خواهی

این جوان بیمار را هم بکشی؟» شمر گفت: «فرمان امیر است که همه

فرزندان حسین را بکشم». همراهان با شدت مانع وی شدند تا سرانجام

دست از این کار برداشت... و خداوند در زرهی از بیماری، جان ولیّ

خویش را حفظ فرمود.

سپس دشمن دنی، رذالت و پستی خویش به منتها رساند؛ «عمر سعد» در

بین لشگریانش فریاد کشید: «چه کسی حاضر است که بر پیکر حسین،

اسب بتازاند؟» ده نفر ـ که راویان شهادت داده اند هر ده، حرامزاده

بودند – حاضر شدند که این جنایت و وقاحت بزرگ را انجام دهند. پس

اسب‌ها را آماده کردند و آنان را بر پیکر بی‌سر و قطعه قطعه امام علیه

... السلام تازاندند؛ آنگونه که استخوان‌های سینه امام شکست و نرم شد

ای قلم! چگونه این جملات را می‌نگاری و از شدت مصیبت، خشک (

...)! نمی‌شوی؟ ای دست! چگونه می‌نویسی و نمی‌شکنی؟

اینک، حال زینب را تصور کنید... از یک سو، شاهد این مصیبت‌های پی

در پی و جانسوز است؛ از سوی دیگر باید مراقب فرزند بیمار برادر

باشد؛ و از سوی دیگر باید دختران و زنان حرم را از بیابان‌ها جمع نماید

... و زیر خیمه‌های نیم سوخته گرد آورد

صحرای کربلا می‌رفت که تاریک و تاریک‌تر شود ؛ و گرگان گرسنه، در

جای جای آن به دنبال دخترکان و طفلان می‌دویدند تا شاید گوشواره‌ای

...از گوش آنان بکشند یا خلخالی از پای آنان ببرایند

...زینبا! چه کشیدی آن شب، در آن شام سیاه غریبان

الا لعنة الله على القوم الظالمين و سيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون

روضه شب جمعه: روضه شب یازدهم - مصیبت شام غریبان

نمی‌دانم امشب باید از کدام غربت گفت؛ چه روضه‌ای خواند؛ و مصیبت

.کدامین غریب را بازگو نمود

آیا از بدن پاره پاره حسین علیه السلام بگوییم که عریان در گودال

قتلگاه افتاده است؟ یا از بدن عباس علمدار که نه سر در بدن دارد و نه

دست؟

آیا از علی اکبر بگوییم که صورت پیامبر گونش را بر نیزه برافراشته اند؟

یا از علی اصغر شش ماهه که اینک در گهواره خاکی خویش به خواب

ابدی رفته؟

آیا از یاران حسین علیه السلام بگوییم که غریبانه در گوشه گوشه

میدان جان باخته اند؟ یا از کودکان حسین علیه السلام که غم یتیمی و

اسیری، یکجا بر آنان وارد شده است؟

از غریبی بگوییم یا از مظلومیت؟ از وفا بگوییم یا از پیمان شکنی؟ از

عطش بگوییم یا از آتش؟ از عشق بگوییم یا از زینب؟

...خوب نامی بر قلم گذشت.. زینب

آری! بگذار از زینب بگوییم ؛ که کربلا، از اینجا به بعد، از آن زینب است

و پیام کربلا، مرهون زینب

بگذار از زینب بگوییم و از رنج‌های زینب. از زینب و از غصه‌های زینب.

از زینب و از قصه‌های زینب. از زینب و از حماسه‌های زینب؛ و از زینب و

... از دل زینب ... و امان از دل زینب

اما از کدامین غم زینب بگوییم ؟ از برادرانی که از دست داد؟ یا از

برادرزادگانش که یک به یک به میدان رفتند و باز نگشتند؟ یا از

پسرانش که جلوی چشمان گریانش ذبح شدند؟

اگر چه زینب «ام المصائب» است و از کودکی داغ‌های فراوان دیده –

ابتدا داغ بزرگ رحلت جدش پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سپس

مصیبت شهادت مادر جوان – و در جوانی فرق شکافته پدرش علی علیه

السلام را دیده است و سپس جگر پاره پاره برادر معصومش حسن

...مجتبی را... اما روزی مانند عاشورا نبود، و داغی مانند کربلا

قصه ی بی سر و سامانی من گوش کنید *** دوستان ، غصه ی تنهایی

من گوش کنید

گر چه این قصه ی پر غصه به گفتن نتوان *** نه به گفتن نتوان ، بلکه

شنفتن نتوان

دختر دخت نبی ، «ام مصائب» نامم *** کرده لبریز ز غم ، ساقی

گردون جامم

صبر ، بی تاب شد از صبر و شکیبایی من *** ناتوان شد خرد از درک و

توانایی من

باغبانم من و یک سر شده غارت باغم *** چرخ بگذاشته بس داغ به

روی داغم

نه که چون جد عزیزی چو پیمبر دادم *** پدر و مادر و فرزند و برادر

دادم

پیشِ من ، در پسِ در ، مادرِ من آزرَدند *** ریسمان بسته به مسجد ،

پدرم را بردند

من همِ استاده و این منظره را می دیدم *** مات و وحشت زده می

دیدم و می لرزیدم

بود در سینه هنوز آتش داغِ مادر *** که فلک زهر دگر ریخت مرا

سوخت جگر

دیدم آن تاجِ سرم را که دو تا گشته سرش *** بسته خونِ سر او هاله

به دورِ قمرش

بعد از آن بود دلم خوش که برادر دارم *** به سرم سایه ی دو سرو

صنوبر دارم

غافل از آنکه غم و دردِ من آغاز شده *** به دلم تازه درِ غصه و غم باز

شده

رفت از دست حسن گشت دلم خوش به حسین *** شد مرا روح و

روان ، قوت دل ، نور دو عین

بعد از آن واقعه ی کرب و بلا پیش آمد *** راه جانبازی در راه خدا

پیش آمد

حضرت زینب (س) از صبح تا عصر عاشورا، داغ پنج برادر، پنج

برادرزاده، چهار پسرعمو و سه پسرش را مشاهده کرد و شهادت دهها

تن دیگر از بستگان و یاران برادرش را دید ؛ و شاید اینها همه در برابر

رنج اسیری و در به دری – که تازه از امشب آغاز شد – بسیار اندک بود

:

روضه شب نهم - مصیبت ساقی لب تشنگان

ابوالفضل العباس، جوانی زیبا و رشید بود که از شدت زیبایی، به او قمر

بنی هاشم (ماه هاشمیان) می گفتند و از شدت رشادت هنگامی که بر

اسب می نشست پایش به زمین می رسید. وی به دلیل شجاعت و

جنگاوری بی همتا که داشت، علمدار امام حسین علیه السلام بود و

هنگامی که امام علیه السلام لشکر کم تعداد خود را آماده جنگ می کر،

پرچم را به او سپرد. شجاعت و دلاوری عباس علیه السلام ریشه در آباء

و اجداد او داشت؛ که از پدر به اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه

السلام نسب می رساند و از جانب مادر به بنی کلاب که شجاع ترین

عرب بودند.

ای حرمت قبله حاجات ما * یاد تو تسبیح و مناجات ما

تاج شهیدان همه عالمی * دست علی ، ماهِ بنی هاشمی

ماه کجا؟ روی دلارام تو؟ * سرو کجا؟ قامت رعناي تو؟

شمع شده ، آب شده ، سوخته * روح ادب را ادب آموخته

منابع معتبر تاریخی آورده اند که حضرت فاطمه (س) اندکی پیش از

شهادتش به امیرالمؤمنین علی علیه السلام وصیت فرمود که چند روز

پس از رحلت وی، ازدواج کند.

پس از آنکه حضرت زهرا (س) به شهادت رسید و اتفاقات تلخ پس از آن سپری گشت، حضرت علی علیه السلام از برادر خویش "عقیل" که مردی نسب شناس بود و خصوصیات خانواده های حجاز و نیز اخبار و تاریخ عرب را بخوبی می شناخت، خواست زنی برای او انتخاب کند که در خاندانی بزرگ و شجاع متولد شده باشد و فرزندى دلیر و جنگجو برای وی به دنیا آورد.

عقیل نیز "فاطمه بنت حزام بن خالد" از بنی کلاب را برای آن حضرت انتخاب کرد و گفت: « در بین عرب، شجاع تر و جنگاورتر از پدران او وجود ندارد». امیر المومنین علیه السلام او را از پدرش خواستگاری و با

او ازدواج کرد و فاطمه چهار پسر دلاور به نامهای «عباس»، «عبدالله»،

«جعفر» و «عثمان» برای آن حضرت به دنیا آورد؛ و از این روی به «ام

البنین» مشهور گشت.

شاید آن زمان، کسی دلیل این تصمیم و انتخاب حضرت را نمی دانست

ولی در آن هنگام که در کربلا، حسین علیه السلام بی یار و یاور شد و

این برادران شجاع و بویژه علمدار کربلا ابوالفضل العباس (ع)، یک به

یک در راه او جانبازی کردند، کرامت علوی آشکار گردید.

روز نهم محرم «شمر بن ذی الجوش» از سوی عبیدالله بن زیاد مامور شد

که اگر «عمر بن سعد» از دستور سرپیچی کرد، خود فرماندهی را برعهده

بگیرد و به امام علیه السلام حمله کند. وی که از قبیله « فاطمه ام البنین »

بود و نسبت دوری با حضرت عباس علیه السلام و برادرانش داشت امان

نامه ای از عبیدالله گرفت تا به خیال خود آنان را از حسین علیه السلام

جدا کند و هم، باعث ضعف امام علیه السلام گردد و هم جان بستگانش

!را نجات دهد

شمر در واپسین ساعات روز نهم محرم به نزدیکی خیمه های امام علیه

السلام آمد و فریاد زد « خواهرزادگان من کجا هستند؟ » عباس، عبدالله،

جعفر و عثمان بیرون آمدند و گفتند: « چه می خواهی؟ » شمر گفت:»

برایتان امان نامه آورده ام. شما در امانید!» چهار جوان پاسخ دادند: «

لعنت بر تو و بر امان تو. آیا ما را امان می دهی و فرزند پیغمبر در امان

نباشد؟!...» و عباس بانگ برآورد: « دستت بریده باد که چه بدامانی

آورده ای!، ای دشمن خدا، آیا می گویی برادر و سرور خود حسین پسر

فاطمه را رها کنیم و در فرمان لعینان و لعین زادگان در آییم؟». شمر

خشمناک به لشگر دشمن بازگشت.

عصر عاشورا، هنگامی رسید که تمامی اصحاب و خاندان امام علیه السلام

به شهادت رسیدند و فقط حسین و عباس -علیهماالسلام- باقی مانده

بودند. عباس چون تنهایی برادر را دید، نزد امام آمد و گفت: « ای برادر!

آیا رخصت می دهی به جهاد روم؟» امام سخت بگریست و گفت: «

برادرم! تو علمدار منی و اگر بروی کاروان پراکنده می شود». عباس

پاسخ داد: « سینه ام تنگ شده و از زندگی بیزارم و می خواهم از این

منافقین خونخواهی کنم». عباس از سوی لشکر دشمن رفت و آنان را

نصیحت و تحذیر کرد ولی در دل سنگ آنان اثری نگذاشت. پس به

سوی خیمه ها آمد و خبر به برادر داد. در همین حین صدای دلخراش

کودکان را شنید که از تشنگی فریاد می زدند: « العطش، العطش ». سپس

بر اسب نشست، نیزه و مشک برداشت و رجزخوانان آهنگ فرات کرد

:در حالی که می خواند

لا اربھ الموت اذا الموت زقا * حتی اوارى فی المصالیت لقا

نفسی لنفس المصطفی الطهر وقا * انی انا العباس اغدو بالسقا

ولا اخاف الشر يوم الملتقی

:یعنی

از مرگ نمی ترسم هنگامی که بانگ زند

تا وقتی که میان مردان کار آزموده افتاده و به خاک پوشیده شوم

جان من، بلاگردان جان پاک مصطفی است

من عباس هستم با مشک می آیم

و روز نبرد از شر نمی ترسم

چهار هزار نفر دور او را گرفتند و به سوی او تیر می انداختند تا مانع

رسیدن وی به آب شوند. پس از ساعتها تشنگی و جنگ، عطش بر تمام

وجودش چنگ انداخته بود. آب از زیر پای اسب روان بود و عباس را به

خود می خواند. عباس مشتها را پر از آب کرد و به لب نزدیک نمود تا

بیشامد، اما به یاد تشنگی حسین علیه السلام و اهل بیت او افتاد. آب از

کف بریخت، مشک را پر کرد، بر دوش راست انداخت و مرکب را به

طرف خیمه ها تازاند.

لشگر دشمن برای آنکه همین چند جرعه آب به کام کودکان رسول الله

نرسد راه را بر او گرفتند و از هر طرف بر او حمله کردند. عباس با آنها

پیکار می کرد تا اینکه یکی از لشگریان با شمشیر دست راست وی را

قطع کرد.

عباس قهرمان فریاد برآورد

والله ان قطعتموا یمینی * انی احامی ابداء عن دینی

و عن امام صادق الیقین * نجل النبی الطاهر الامین

یعنی:

به خدا سوگند حتی اگر دست راستم را قطع کنید

تاابد از آیینم دفاع خواهم کرد

و از امامی که صادق الیقین است

همان فرزند پیامبر پاک و امین

آنگاه مشک را به دوش چپ انداخت و شمشیر به دست چپ گرفت و از

بین دشمن به راه خود ادامه داد که ناگهان، تیغی بر دست چپ حضرت

:وارد شد و آن را نیز قطع کرد. اما غریو شیر حیدر آسمان را پر کرد که

یا نفس لا تخشی من الکفار * و ابشری برحمۃ الجبار

مع النبي السيد المختار * قد قطعوا ببغيهم يساری

فاصلهم یا رب حر النار

:یعنی

ای نفس! از کافران هراس به دل راه مده

و مژده باد بر تو که شایسته رحمت خداوند دستگیر شدی

در سایه پیامبر بزرگ صاحب اختیار

خداوندا) دشمنان، با شقاوت دست چپم را نیز قطع کردند)

پس ای خدا، آنان را به آتش خشم دچار کن

عباس ناامید نشد و مشک را به دندان گرفت تا به خیمه رساند

ای مشک! تو لا اقل وفاداری کن * من دست ندارم ، تو مرا یاری کن

من وعده ی آبِ تو به اصغر دادم * یک جرعه برای او نگهداری کن

اما تیر بعدی مشک را از هم درید و آبها را بر زمین داغ کربلا ریخت تا

عباس علیه السلام دیگر مأیوس شود

ای مشک! نگه کن تو به بالای سَرم *** (زهرا) ست نشسته ، آبروداری

کن

لختی بعد، تیری به سینه مبارک حضرت علیه السلام نشست و وی را از

اسب به زیر انداخت، تا کار تمام شود و لب تشنکان بی ساقی و حسین

علیه السلام بی علمدار گردد.

سرانجام یکی از لشگریان دشمن به پیکر نازنین حضرت حمله کرد و با

عمود آهنین بر فرق عباس زد که سر او- مانند فرق مبارک پدرش علی

(ع)- شکافت و بر زمین افتاد و فریاد زد: «یا ابا عبدالله علیک منی السلام

». - برادرم خدا حافظ

امام علیه السلام خود را به پیکر بی دست برادر رساند و چون وی را دید

که به شهادت رسیده است، فرمود: «الان انکسر ظهري و قلت حیلتی –

... «اکنون کمرم شکست و راه چاره بر من بسته شد

.الا لعنة الله على القوم الظالمين و سيعلم الذين ظلموا أى منقلب ينقلبون

روضه شب جمعه: ذکر مصیبت شهادت علی اکبر علیه السلام: وقتی علی

اکبر به میدان رفت چه حالی داشت امام حسین: گمان مدار که گفتم برو،

دل از تو بریدم

نفس شمرده زدم همراهت پیاده دویدم

محاسنم به کف دست بود و اشک به چشمم

گاهی به خاک فتادم گاهی زجای پریدم

دلم به پیش تو، جان در فغان دیده به قامت

خدای داند و دل شاهد است من چه کشیدم

هنوز العطشت میزد آتشم که زمیدان

صدای یا ابتای تو را دوباره شنیدم

پسرم! نه تیغ شمر مرا می کشد نه نیزه خولی

زمانه کشت مرا لحظه ای که داغ تو دیدم.....امام صادق (علیه السلام

(فرمودند: روز عاشورا ابا عبدالله وقتی جوانش را غرق در خون دید سه

مرتبه صورت روی صورت علی اکبر (علیه السلام) گذاشت. اولین بار که

آمد کنار بدن و صورت گذاشت...فرمود: عَلَي الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَا

علی جان! دیگر بعد از تو دنیا را نمی خواهم. مرتبه دوم صورت .

گذاشت لَقَدْ اسْتَرَحْتُ مِنْ هَمِّ الدُّنْيَا وَ غَمِّهَا . تو رفتی و از هم و غم دنیا

راحت شدی. ای پدران شهدا! این جمله را برای شما می گویم و بقی

أَبُوكَ وَحِيدَةً فَرِيدَةً ; تو رفتی پدرت را تنها گذاشتی، وحید و فرید

گذاشتی. مرتبه سوم نفرین کرد. ای عمر سعد! خدا رحمت را قطع کند

که این طور فرزندم را به شهادت رساندی. امام مرتبه سوم صورت از

صورت علی اکبر برنداشت. خدا چه شد؟ نکند حسین، جان داده است؟

نکند داغ علی اکبر (علیه السلام) این گونه در اباعبدالله (علیه السلام) اثر

کرده؟ یک وقت عمه جانش زینب از خیمه خارج شد مرتب صدا می

زند: یا أَخِيَّاهُ وَبْنَ أَخِيَّاهُ خودش را رساند، دست به شانه برادر نهاد:

برادرم بلند شو خدا صبرت بدهد. فَأَكْبَتَ عَلَيْهِ ; خودش را انداخت روی

بدن علی. خواهر ناله می زند. مصیبت مصیبت است و صبر برای خداست

اما گریه یک امر طبیعی است رَفَعَ صَوْتَهُ بِالْبُكَاءِ با صدای بلند کنار بدن

..علی ناله می زند

روضه شب جمعه: جابر بن عبدالله به حضرت سجاد «سلام الله عليه» عرض

کرد: هنوز وقت آن نشده که گریه های خود را کم کنید؟ چرا اینقدر

گریه و بی تابی میکنید؟

فرمودند:

يعقوب نبی پیامبر بود و فرزند پیامبر و دوازده پسر داشت، خداوند «

یکی را گرفت و غایب شد و میدانست یوسف زنده است. موی سر و

صورتش سفید شد و قدش خمید و از شدت غصه دیدگانش را از دست

داد، و (این حالات) همه در حالی بود که می دانست پسرش زنده است؛

ولی من، پدر و برادرانم و هفده نفر از خانواده ام را از دست دادم. عصر

عاشورا از گودال قتلگاه عبور کردیم، دیدم همه ی این ها به خاک و

خون غلطیده اند؛ هر گاه آب میخورم، یاد لب تشنه ی اباعبدالله «سلام الله

علیه» می افتم. هر وقت میبینم قصابی گوسفندی را ذبح می کند، به یاد

این می افتم که پدرن را با لب تشنه کشتند؛ هر وقت بچه ای میبینم، یاد

علی اصغر «سلام الله علیه» می افتم؛ هر وقت جوانی را میبینم یاد علی اکبر

«و عباس «سلام الله علیهما» میکنم. چگونه گریه ها را تمام و کم کنم؟

روضه شب جمعه: از امام زمان علیه السلام نقل شده

درباره‌ی مصیبت امام حسین (علیه السلام) می‌فرماید

بکت السماء و سگانها و الجنان و خزّانها و الهضاب و اقطارها، و البحار و «

حیتانها، و الجنان و ولدانها و البيت و المقام، و المشعر الحرام، و الحلّ و

الحرام.

آسمان و ساکنانش، و بهشت و خزینه دارانش، :

و کوه‌های گسترده بر روی زمین و کرانه‌هایش،

و دریاها و ماهیان^ش، و جنیان و فرزندان^{شان}،

و خانه‌ی خدا و مقام ابراهیم، و مشعر الحرام،

و حلّ و احرام، بر او گریستند

روضه شب جمعه: مقایسه بلای پیامبران و بلای سیدالشهدا (علیهم

السلام)

در وداع آخر، حضرت زینب کبری چون برادرش را تشنه و غریب و بی

کس دید، عرض کرد: ای برادر، بلای تو شدیدتر است یا بلای انبیا؟

امام حسین فرمودند: ای خواهر، از این سوال در گذر

زینب کبری اصرار کرد که میخواهم بدانم

!سید مظلومان گریست و فرمود: ای خواهر

آدم صفیّ الله بعد از خروج از بهشت از فراق حوّا گریست، در حالی که

حوّا را آلمی نبود (درد و رنجی نداشت)؛ اما عیال مرا بعد از کشته شدن

من از خیمه-ها بیرون می-آورند و به اسیری می-برند

نوح نجی الله، بدنش را سنگ باران کردند، جبریل پر و بال خود را به

بدن او مالید که اثر سنگ معلوم نباشد؛ اما بدن مرا بنی امیه تیرباران

می-کنند و به همین اکتفا نمی-کنند، بلکه اسب بر بدن من بتازند

ابراهیم خلیل الله را وقتی در آتش انداختند، آتش بر او گلستان شد و

بدن خلیل را اذیت نرسانید. اما در همین روز با آتش تیر و نیزه و

شمشیرهای بنی امیه بدن برادرت را پاره پاره کنند.

یونس پیغمبر را وقتی از شکم ماهی بیرون آوردند، درخت کدویی لب

دریا سبز شد و به روی بدن او سایه انداخت و آفتاب بدن او را اذیت

نکرد؛ اما بدن مرا بعد از شهادت، سه روز برهنه زیر آفتاب می-اندازند

و کسی مرا غسل نمی-دهد و کفن نمی-کند.

يعقوب نبی، بعد از فراق يوسف و نايينا شدن، به وصل يوسف رسيد و

ديده-اش روشن شد و به تاج و تخت فرزندش رسيد؛ اما من علي اکبرم

را با بدن پاره پاره روی خاک گرم کربلا می-بينم

قوم صالح پيغمبر وقتی خواستند ناقة را پی کنند، گذاشتند که با طفلش

آب بياشامد و بعد او را پی کردند؛ اما مرا و طفلم علي اصغر را تشنه

شهيد خواهند کرد

اسماعيل ذبيح الله را برايش از بهشت گوسفندی جهت قربانی کردن

فرستادند و او را ذبيح الله ناميدند؛ اما کسی برای من قربانی نمی-آورد

جدم رسول خدا در جنگ احد، کفار قریش یک دندان او را شکستند؛ اما

روزی می-آید که یزید (علیه اللعنه) چوب بر این لب و دندان می می-

زند.

پدرم علی را یک ضربت زدند؛ و مرا یکهزار و صد و پنجاه ضربت و زخم

می-زنند.

برادرم حسن هنگام شهادت سرش در دامن من بود؛ اما سر من گاهی بر

روی خاک، گاهی بر سر نیزه، گاهی بر روی درخت خرما آویخته می-

شود.

زینب کبری عرض کرد: با این همه بلا ما را به که می-سپاری؟

حضرت فرمود: به خدا که "نعم الوکیل" است

:پس زینب کبری ناله-ای زد و افتاد و گفت

لَيْتَ الْمَوْتُ أَعَدَّ مَنِي الْحَيَاةُ قَبْلَكَ؛ کاش زینب پیش از تو مرده بود و این

«احوال را مشاهده نمی-کرد

روضه شب جمعه:::السلام عليك يا ابا عبدالله....شد آخر کار، خدا نگهدار

وعده ی دیدار، کنار مادر

آقام آقام آقام حسین

لبریز آهم، پشت و پناهم

ای بی سپاهم، هستی خواهر

دست تو، از رو دل، برنदार

نذار دلم رو غم بگیره

بعد این، همه سال

آخه کی می خواد

مارو از هم بگیره

حسین جان بیا تو یه کار برای من بکن من هم یه کار برای تو، تا

یادگاری بمونه

تو بیا و ،با دست خودت

محکمتش کن معجرم رو

تو می خوای برای من چیکار کنی زینب؟

من میرم، که برات، بیارم

امانتی مادرم رو

میمیرم از غمت، میمیرم از غمت

داری میری داداش، مگه قرار نبود هر جا میری منم باهات پیام؟

من و اسیری، دل خسته میری

که گرد پیری، پوشونده روت رو

لحظه ی آخر، گفته که مادر

ببوسه خواهر، زیر گلوتو

من و دست کیا میسپاری؟

کجا میری بدون زینب

هی میگفت خواهر رهام کن بذار برم

بخدا که جدا نمیشم

از تو که هستی چون زینب

کجا داری میری داداش مگه نمیبینی؟

لشکری، واسه کشتن تو

آماده کرده قتلگاه رو

سکینه جلوی خیمه ها

گرفته دست ذوالجناح رو

گفت بی بی سکینه:بابا باید بیایی پایین،اباعبدالله الحسین علیه السلام

فرمودند:عزیز دلم با هزار سختی عمه جانت رو راضی کردم ،بذار برم.

گفت:نمیشه

نهان از چشم طفلان آمدم

بچه هارو تو خیمه یه جوری سرگرم کردم،یواشکی اومدم بابایی،کارِ ت

دارم

نهان از چشم طفلان آمدم ،تا بر تو ره گیرم

که گیری در بغل یک بار دیگر دختر خود را

خواست همان معامله ای که باز زینب کرده، از رو ذوالجناح خم

شه، همونطور که خم شد زینب زیر گلو رو بوسید، خم شه صورت دختر

رو ببوسه و بره، گفت: بیا عزیز دلم، رفت عقب خانم سکینه، گفت: نه، باید

بیایی پایین، رو خاكا بشینی، من اول یه دور دورت بگردم، اومد رو خاکها

نشست ابی عبدالله، آغوشش رو باز کرد، نازدانه رو در آغوش

بگیره، همین که رفت جلو، سکینه که صورتش غرق اشک بود، دستارو

گذاشت رو سینه ی بابا، بابا رو هل داد عقب، عزیز دلم چه میکنی با

من، مگه نگفتی پیام پایین بغلت کنم؟ گفت: چرا. مگه نگفتی بیا پایین

ببوسمت؟ چرا، من که پیاده شدم، چرا نمیای در آغوشم، آرام گفت: بابایی

دلم برا بغل گرفتنت لک زده، پس بیا بغل بابایی بغلت کنم، بابایی میدونم

بری دیگه بر نمیگردی، جیگرم لک زده یه بار دیگه ببوسمت، پس چرا

نمیآی ببوسمت؟ بابایی الان دیدم دختر مسلم بن عقیل از شکاف خیمه

داره نگاه میکنه، ترسیدم دلش بسوزه، حسین

روضه شب جمعه: پیغمبر اکرم(ص) هر وقت حسین رو میدید،از نوک پا

تا موهای سر ابی عبدالله رو غرق بوسه میکرد،سؤال میکردند یا رسول

الله(ص) این چه کاری است شما با این آقا زاده میکنید؟مینشست گریه

میکرد،میفرمود:دارم محل شمشیرها و نیزها و تیرها و دشنه ها و سنگا

رو میبوسم. یازهرا بی بی جان چی شد سفارش فرمودید فقط زیر گلو رو

ببوس،دلیلش رو گمان کنم به خود زینب هم نگفته فاطمه،فقط بی بی

فاطمه سلام الله علیها فرمود:زینب جان خواست بره،وداع

آخربود،علامتش اینه،پیراهن کهنه رو ازت میخواد،پیران رو که خواست

یادت باشه زیر گلوش رو ببوسی،دلیل این بوسه برا زینب روز عاشورا

معلوم شد، از بالای تل زینبیه نگاه میکرد، دید ملعون وارد گودال شد، هر

..... کاری کرد....حسین

داداش تو رو قسم میدم، به چادر زهرا

زینبت رو تنها نذار، تو این بیابونا

نامحرم های نامرد، نقشه دارن برامون

داری میری پس لااقل این کارو بکن

خودت بیا و وا کن، خلخال و از پاهامون

...خودت این کارو بکن،...حسین

نامحرم های نامرد، نقشه دارن برامون

خودت بیا و وا کن، خلخال و از پاهامون

اسیر شدن برا من، کشته شدن برا تو

اینا کبود میکنند، صورت بچه ها رو

یادته مادرم چقدر، دلش واست میسوخت

هر وقت نگات میکرد میزد زیر گریه

یادته مادرم چقدر، دلش واست میسوخت

اما

کاشکی به جای پیروهن، کفن برات میدوخت

دستای ذوالجناح و محکم گرفت سکینه

برای آخرین بار، میخواد رو پات بشینه

روضه شب جمعه:عالم ربانی مرحوم آیه الله حق شناس

□ روزی در حرم حضرت معصومه سلام الله علیها مشغول زیارت و عرض

حاجت بودم. دیدم یک فردی در هیئت یک روستایی آمد خود را به

ضریح مطهر چسباند و گفت: بی بی جان از فلان جا اومدم و فلان گاو ما

چطور شده و... یکی یکی حاجاتش را به زبان ساده گفت و سپس عرض

کرد: حالا می خواهم برات روضه بخونم. شروع کرد روضه حضرت علی

اصغر را خواند و رفت

بنده از او و سادگی و صفایش زیارت کردن را یاد گرفتم شبیه او □

زیارت کردم. هنوز از پله های حرم پایین نیامده بودم که حاجتم داده

شد...امام حسین "ع" برای همین قیام کرد. گفت حتی اگر همه بروند، من

تک و تنها می ایستم و هیچ وقت اثم و عدوان را امضا نمی کنم. مجلسی

می نویسد روز عاشورا حسین "ع" نگاه کرد، دید اصحاب شهید شدند و

بنی هاشم هم رفتند و کسی هم دیگر نیست

استنصارهای حسین "ع" در روز عاشورا متعدد است و یکی از آن جاهایی

که استنصار کرد اینجاست. واقعاً آن شرایط هر وقت به ذهنم می آید دلم

آتش می‌گیرد که نوشته‌اند از سی هزار تا صد هزار نفر در مقابلش

ایستاده‌اند و او تک و تنهاست و می‌گوید: « هَلْ مِنْ مُوَحِّدٍ يَخَافُ اللَّهَ فِينَا؟

». «هَلْ مِنْ مُغِيثٍ يَرْجُوا اللَّهَ فِي اغَاثَتِنَا؟

در این موقعیت که حسین "ع" استنصار می‌کرد، خدا جوابش را داده

است. شما خیال نکنید که امام حسین "ع" استنصار کرد ولی هیچ کس

جوابش را نمی‌داد. به خدا قسم، به خودش قسم، هم خدا جوابش را

می‌داد و هم ارواح اولیا و انبیا جوابش را می‌دادند؛ می‌گفتند: «قربانت

برویم حسین جان! ما هستیم». تمام ذرات عالم به او می‌گفتند: «حسین

جان! چشم، هر چه بخواهی در خدمت تو هستیم». چون او ولی الله اعظم

است؛ اما باید مسائل برای ما انسانهای – نعوذ بالله – ستمکار، روشن

شود. باید ما آزمایش شویم

بعضی جاها نقل کرده‌اند که این استنصار حسین "ع" یک خصوصیتی

داشته است و آن اینکه وقتی زین العابدین "ع" صدای پدر را شنید، از

بستر بلند شد و عمه‌اش را صدا کرد و گفت یک عصایی، چوب دستی،

چیزی برای من بیاور که من بروم. بعضی هم نوشته‌اند – شاید این زبان

... حال باشد – که اینجا بود که صدای علی اصغر هم از گاهواره بلند شد

می‌نویسند «فَتَقَدَّمَ إِلَى بَابِ الْخِيَمَةِ»؛ بعد از این استنصارهایی که کرد، آمد

درب خیام حرم. «وَنَادَى يَا زَيْنَبُ! نَاوليني وَلَدِي الصَّغِيرَ». در جای دیگر

آمده است: « يا أختاه! ناولینی وَلَدی الرَضِیع». یعنی بچه شیرخواره‌ام را

بیاور. زینب "ع" علی اصغر را آورد و به حسین "ع" داد. در این روایتی که

مجلسی نقل می‌کند، این طور دارد که حسین "ع" خودش را از لباس

حرب تخلیه کرد؛ یعنی لباس عادی بر تن کرد. حتی در بعضی از مقاتل

دارد که عمامه پیغمبر را بر سر بست، قرآن آورد و خلاصه، چهره‌اش

چهره‌ای نبود که بخواهد بجنگد.

این بچه را آورد در مقابل لشکر و روی دست بلند کرد، به طوری که زیر

بغل‌هایش پیدا بود. بلند گفت: «إِنْ لَمْ تَرَحْمُونِي، فَارْحَمُوا هَذَا الرَضِيعَ».

اگر به من رحم نمی‌کنید، به این بچه شیرخواره رحم کنید. «أَلَا تَرَوْنَهُ

كَيْفَ يَتَلَطَّى عَطَشًا؟. آیا نمی بینید که چگونه بی تابى می کند؟ حالا اینکه

بی تابى اش چه بوده است من نمی دانم. آیا زبانش را در می آورده است؟

آیا دست و پا می زده است؟ ... البته وقتی می گویند ماهی «تَلَطَّى»

می کند، معنایش این است که زبانش را پی در پی بیرون می آورد... این

...بچه هم از شدت تشنگی بی تابى می کرده است

نوشته اند: «بَيْنَمَا هُوَ يُخَاطِبُهُمْ» ، یعنی هنوز کلام حسین "ع" تمام نشده

بود، «إِذْ رَمَاهُ حَرَمَلُهُ بْنُ كَاهِلٍ الْأَسَدِيُّ بِسَهْمٍ لَهُ ثَلَاثُ شُعَبٍ»، حرمله تیر

سه شعبه ای زد؛ «فَذُبِحَ الطَّفْلُ مِنَ الْأُذُنِ إِلَى الْأُذُنِ»، یعنی این تیر، کار

شمشیر را کرد... اینجا بود که خدا جواب استنصار حسین "ع" را داد؛

یک وقت دید ندا به گوشش می‌رسد: « یا حسین! دَعُهُ، بچہات را بہ ما

بدہ. » دَعُهُ یا حسین، فَإِنَّ لَهُ مُرْضِعَةً فِي الْجَنَّةِ ؛ حسین جان ! فرزندت را

بہ ما بدہ تادر بہشت سیرابش کنیم

روضه شب جمعه: قربون دل امام زمانم برم، هر روز به یاد جد

غریبش، میشینه زیارت نامه میخونه، همه ی این صحنه ها رو یکی یکی

میبینه، هی صدا میزنه جد غریبم،....شب یازدهم بی بی زینب بچه هارو

جمع کرد زیر یه خیمه سوخته، بچه ها بی هوش افتادند همه، خانم زینب

رو یه چند لحظه خواب درربود، خواب مادرش زهرا رو دید، تو خواب

شروع کرد گله کردن، مادر دیدی چه خاکی به سرم شد، مادر نبودى على

اکبرم رو ارباآربا کردن، مادر نبودی علی اصغرم رو رو دست باباش

کشتند، مادر نبودی چه کردند، آخ مادر چشمای عباس، آخ مادر قاسم رو

یادته، قدی نداشت، چه قدی کشید، زیر سُم اسب ها، هی گفت، هی

گفت، خانم زهرا فرمود: زینب جان من دیگه دلم طاقت نداره، دیگه بس

کن، اینقده گله نکن، صدا زد آخه مادر تو که نبودی بیینی، گفت: من نبودم

بیینم، تمام لحظه به لحظه کنارت بودم، وقتی وداع میکرد داشتم نگاهت

میکردم، وقتی داشت میرفت جون داشتی میدادی دیدمت، وقتی علی اکبر

و با هم آوردید، من هم بودم، وقتی علی اکبر رو آورد تو خیمه منم بودم،

زینب من یه جا من بودم که تو هم نبودی، زینب سرش تو دامن من

بود،او مد تو گودال با خنجر برهنه نشست رو سینه پسر م،جلو چشم

من...حسین

روضه شب جمعه: امام حسین علیه السلام خطاب به علی اکبرش هنگامی

که برای تجدید قوا آب خواست، فرمود: «اصبر حبیبی فانک لاتمسی حتی

یسقیک رسول الله بکاسه؛ (..عزیز دلم صبر کن؛ زیرا به زودی از دست

» . جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله سیراب می شوی

گمان مدار که گفتم برو، دل از تو بریدم

نفس شمرده زدم همراهت پیاده دویدم

محاسنم به کف دست بود و اشک به چشمم

گهی به خاک فتادم گهی ز جای پریدم

دلم به پیش تو، جان در فغان دیده به قامت

خدای داند و دل شاهد است من چه کشیدم

هنوز العطشت میزد آتشم که زمیدان

صدای یا ابتای تو را دوباره شنیدم

پسرم! نه تیغ شمر مرا می کشد نه نیزه خولی

زمانه کشت مرا لحظه ای که داغ تو دیدم

روضه شب جمعه:السلام علیک یا اباعبدالله.امشب به در خانه یک باب

الحوائج برویم. در خانه حضرت علی اصغر(علیه السلام) شش ماهه ابا

عبدالله الحسین(علیه السلام) برویم. انشاءالله خدا قسمت کند برویم کربلا

شاید تنها شهیدی که قبرش معین نیست قبر حضرت علی اصغر(علیه

السلام)است. تو مقاتل نوشتند حضرت پشت خیمه ها ایشان را دفن

کردند ولی الان جای معینی ندارد. یا خواب دیدند حضرت فرمودند: که

رو سینه من است. حالا اینها سند تاریخی نمیشود ولی تنها شهیدی که

جایش مشخص نیست این سرباز کوچک اباعبدالله الحسین(علیه

السلام)است. خیلی هم گره گشاست و حلال مشکلات است. با این

دستهای کوچکش گرههای بزرگ را باز میکند. مرحوم آیت الله حاج

شیخ عبدالکریم حائری مشکل بزرگی برای حوزه پیدا شده بود؛ یعنی

آبروی حوزه و روحانیت در خطر بود. عده ای از شاگردان ایشان از

بزرگان قم مثل مرحوم فیض، مرحوم کبیر میروند جمکران توسل به امام

زمان(عج) میکنند که آقا جان شما یک نظری بکنید که مشکل حوزه و

مشکل آقای حائری حل بشود.

یکی از این آقایان در عالم مکاشفه امام زمان(عج) را زیارت میکنند

حضرت میفرمایند: برو به شیخ عبدالکریم بگو (حاج شیخ هم نمیگوید

شیخ عبدالکریم میگوید چقدر این درست است؛ چون من حج واجبه

خودم را نرفتم امام حاج شیخ نگفته است) اگر میخواهد مشکلش حل

بشود بروند در بالاسر عمه ام فاطمه معصومه(س) و توسل به حضرت

علی اصغر بکنند و بگیرند. امام زمان(عج) حوزه علمیه و علماء را ارجاع

به حضرت علی اصغر(علیه السلام) می دهد. بگو: اگر این کار را بکنند

مشکلشان حل میشود. این آقا به منزل حاج شیخ عبدالکریم میآید و

میگوید: آقا همچین جریانی هست پیغامی دارم و آقا هم منقلب میشود

دستور میدهند به مرحوم سیف که بروید در بالا سر حضرت

معصومه(س) توسلی برای حضرت علی اصغر بگیرید که مشکل من حل

بشود که بلا فاصله بعد این توسل مشکل ایشان حل میشود

خوب جایی رفتیم میگویند وقتی منهل آمد در مدینه زمانی بود که مختار

قیام کرده بود. به حضرت گفت: آقا مختار قیام کرده است دشمنان شما

را میگیرد قتل عام میکند انتقام میگیرد. حضرت فرمودند: که آیا حمله

را هم دستگیر کرده یا نه، این نانجیب چه کرده است دل اهل بیت را

آتش زده است. منهل میگوید دیدم حال آقا منقلب شد پرسید حمله را

هم دستگیر کرده یا نه؟ گفتم: نه آقا هنوز حمله را دستگیر نکرده

است. آقا منقلب شد اشک در چشمانش حلقه زد. فرمودند: خدا طعم

آهن و آتش را بر حرمله بچشانند. این نانجیب چه کرده است. روز

عاشورا آقا امام حسین علیه السلام قنடை علی اصغر را گرفتند در مقابل

دشمن، این کودکی است که هیچ گناه ندارد یا که سر جنگ با این سپاه

ندارد. بس که دل افسرده است آه ندارد گاه بیجان شود به دامن خواهر،

گاه ناخون زند به سینه مادر، مردم مگر نمیبینید مثل ماهی که از آب

بیرون افتاده است هی لبهایش را باز میکند و میبندد. تقاضای آب

دارد...یک وقت عمر بن سعد صدا زد حرمله چرا جواب حسین را

نمیده‌ی. این نانجیب چه کرد یک وقت آقا دید گوش تا گوش علی

اصغرش بریده شده است. مثل مرغ سر بریده علی در خونش دست و پا

میزند.

اصغر اگر زه آتش تشنه و بیتاب شدی بروی دسته پدر خوب تو

...سیراب شدی....الا لعنه الله علی القوم الظالمین

روضه شب جمعه:: وقتی که حضرت سید الشهداء از بالای اسب روی

زمین قرار گرفت ذوالجناح (اسب حضرت) چند لحظه ای اطراف حضرت

می گردید و دشمنان را از حضرت دور می کرد

ثُمَّ تَمَرَّغَ فِي دَمِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَصَدَ نَحْوَ الْخِيَمَةِ وَلَهُ صُهِيلٌ عَالٍ وَ

يَضْرِبُ يَدَهُ الْأَرْضَ

یعنی سپس خود را به خون امام حسین علیه السلام آغشته نمود و به

سمت خیمه ها حرکت نمود و با صدای بلند صیحه می زد و دستش را به

زمین می کوبید، و با زبان خود می گفت

الظَّلِيمَةُ الظَّلِيمَةُ مِنْ أُمِّهِ قَتَلَتْ ابْنَ بِنْتِ نَبِيِّهَا

یعنی فریاد از ظلم فریاد از ظلم امتی که پسر دختر پیامبرشان را کشتند

وقتی به نزدیک خیمه ها رسید صدای او را اهل حرم شنیدند از روزنه

خیام نگاه نمودند، ذو الجناح را بی صاحب، با لجام رها شده و زین

واز گون و یال غرق به خون دیدند که گاهی صیحه می زند گاهی شیون
می کند و گاهی سر بر زمین می کوبد و گاهی سم بر زمین می ساید در
حالیکه در حالیکه بدنش پر از خون و تیر است. ناگاه اهل حرم از خیمه
بیرون دویدند و در میانشان ولوله افتاد لطمه به صورت می زدند، گریان
می دریدند گریان و اشک ریزان و اماما، و سیدا، و ابتا، و رسول الله ، و
علیا و وازهرا گویان گرد ذو الجناح حلقه زدند و از احوال ابا عبد الله می
پرسیدند. بعضی رکابش را می بوسیدند و بعضی تیر از بدنش در می
آوردند و بعضی دست به یال خونی ذو الجناح می کشیدند (که به خون ابا
...عبد الله آغشته شده بود) و به سر و صورت خود می مالیدند

روضه شب جمعه:

یهودی به وسیله سر حسین(ع) و معجزه آن مسلمان شد

نقل شده است که وقتی سرهای شهداء را با اسراء به طرف شام می

بردند ، در منطقه حران در بالای بلندی یک نفر یهودی بنام یحیی خزائی

به استقبال آمده و سرها را تماشا می کرد که چشمش افتاد به سر مبارک

سید الشهداء و دید لبهای مبارکش می جنبد پیش رفته و گوش فرا داد و

شنید که این آیه را می خواند

((وسيعلم الذين ظلموا ای منقلب ینقلبون))

ظالمین به زودی خواهند دانست که قدرت با کیست

یحیی از مشاهده این قضیه بشگفتی فرو رفته و پرسید این سر کیست؟

گفتند: سر حسین بن علی. پرسید: مادرش کیست؟ گفتند: فاطمه دختر

رسول خدا(ص) یهودی گفت اگر دین او برحق نبود این کرامت از او

ظاهر نمی شد پس مسلمان شد و لباس و مبلغ هزار درهم برای امام

سجاد(ع) فرستاد. مأمورین از این جریان ناراحت شده گفتند که تو به

دشمنان خلیفه کمک می کنی دور شو والا تو را خواهیم کشت. یحیی

شمشیر برداشته و با آنها به جنگ پرداخته تا اینکه بعد از کشتن پنج تن

از آنان به شهادت رسید و مقبره او در دروازه حران شام بنام یحیی

شهید معروف است.

روضه شب جمعه:السلام عليك يا ابا عبدالله:زبان حال زينب كبرى در گودی
قتلگاه:: گلی گم کرده ام می جویم اورا به هر گل می رسم می بویم اورا

گل من یک نشانی در بدن داشت یکی پیراهن کهنه به تن داشت

اگر پیدا کنم زیبا گلم را به آب دیدگان می شویم اورا

گل گم کرده ات خواهر منم من سرور سینه ات خواهر منم من

نشانی را که گفתי جان خواهر که دارد در بدن خواهر منم من

در آندم زینب غم دیده ی زار روان اشک از دو چشمان گهربار

شتابان رفت و آن محزون نالان بسوی قتلگه با حال افکار

صدای آشنائی آمدش گوش که شد از کف برونش طاقت و هوش

بسوی آن صدا شد زار و نالان گل خود را بدید و کرد افغان

روضه شب جمعه: در گودی قتلگاه هنگام مصیبت عظمی فرا رسیده بود. حالت ضعف بر امام (علیه السلام) مستولی شده بود، هر کس با هر وسیله ای که در اختیار داشت به آن حضرت ضربه می زد، ولی هر کس به قصد کشتن نزدیک آن بزرگوار می شد، لرزه بر اندامش می افتاد و به عقب بر می گشت.

مالک بن نمیر « نزدیک رفت و شمشیری بر فرق مبارکش زد که خون » از سر آن حضرت جاری شد. امام (علیه السلام) فرمود: «هرگز با آن

دست، غذا و آب نخوری و خدا تو را با ظالمان محشور گرداند». در
تواریخ آمده است که او پس از آن چون بیچارگان در نهایت فقر و
تنگدستی به سر می برد و دستانش از کار افتاد

زُرْعَةُ بن شریک «ضربه ای بر دست چپ آن حضرت وارد ساخت»

سنان بن انس «با دو سلاح نیزه و شمشیر ضرباتی بر حضرت وارد
!ساخت، و به آن افتخار می کرد

زمان به کندی می گذشت و جهان در انتظار حادثه ای عظیم بود. عمر
سعد می خواست که کار سریعتر تمام شود و انتظار به پایان رسد. به
خولی بن یزید که در کنارش بود دستور داد که کار حسین(علیه السلام)
را تمام کند. وی پیش رفت تا سر از بدن آن حضرت جدا سازد ولی لرزه
بر اندامش افتاد و به عقب برگشت. شمر بن ذی الجوشن در خشم شد و
روی سینه مبارک امام(علیه السلام) نشست و محاسن آن حضرت را به
دست گرفت و چون خواست امام را به قتل برساند، آن حضرت لبخندی
زد و فرمود: آیا مرا می کشی در حالی که می دانی من کیستم؟

شمر گفت: آری، تو را خوب می شناسم، مادرت فاطمه زهرا(علیها السلام) و پدرت علی مرتضی(علیه السلام) و جدت محمد مصطفی(صلی الله علیه وآله) است، تو را می کشم و باکی ندارم!! پس با دوازده ضربه سر مبارک امام(علیه السلام) را از بدن جدا ساخت

روضه شب جمعه:مرحوم ابن مقرر تو مقتلش آورده:وقتی این اسب ها رو نعل تازه زدند،ببین مردم چقدر بدبخت شده بودند،از روی بدن ابی

عبدالله تاختند، هر كدوم از اين اسب ها به هر شهرى كه مى رفتند، نعل ها
رو ميكنند، برا تبرك در خون ها مى زدند، ايشون مى فرمايند بعد از اين
رسم شد، الانم شايد ديده باشى نعل هاىي رو درست مى كنند، آويزان مى
كنند، ميگن خوشبختى ميآره، ببين تا كجا كشيده شده غربت امام حسين
عليه السلام، نعل اسب رو تبرك مى بردند، هر كاري كرد اين نانجيب ديد
خنجر كاري نيست، ابى عبدالله فرمود: بيهوده داري زحمت ميكشي، اين
محل بوسه جدم رسول خداست، اين محل بوسه ي بابام على است، اين
محل بوسه ي مادرم زهراست، اين محل بوسه ي زينبه، خود حسين
راهش رو نشون داد، روايت نوشته دوازده ضربه زد، واى واى... هر يه بار
ضربه، حسين ميگه الله اكبر.

هر ضربه با شمارش الله اكبر

اين هشتمى است يا نهمى واى من سرت

.....حسين

چه روزی است امروز، هم حسین الله اکبر میگه، هم نانجیب تا سر رو به
نیزه زد، هم خودش گفت: الله اکبر، هم هر کی دور و برش ایستاده بود.

حسین

روضه شب جمعه:السلام عليك يا ابا عبدالله و على الارواح التي حلت
بفنائك..وقتی غروب عاشورا ریختن سمت خیمه ها،وقتی خیمه ها رو
آتش زدن،دیدن همه دارن فرار می کنند، آخه زین العابدین فرموده

بودن: "علیکنّ بالفرار " دستورِ امامِ همه دارن فرار میکنن، اما دیدنِ یه خانومی هی میزنه به دلِ آتیش، گفتن: چرا این زن داره میره تو دلِ آتیشا؟ گفتن: این خانوم زینب... آخه تو این خیمه عزیز برادرش تب... داره

از این بچه هایی که دامنشون آتیش گرفته بود، میگه: دیدم یه دختر بچه دامنش آتیش گرفته، پای برهنه رو خارها داره میدوه، دشمن میگه دلم براش سوخت، گفتم: برم دامنش رو خاموش کنم... همچنین که نزدیکش شدم دیدم دستش رو روی سرش گذاشت... گفت: ای مرد! بخدا من بابا ندارم، من یتیم شدم.. گفتم کاریت ندارم، او دم آتیش دامنش رو خاموش کنم... میگه: تا آتیشش رو خاموش کردم... دیدم انگار یه چیزی میخواد بگه روش نمیشه... از چهره اش خندم گفتم چی میخوای بگو؟ گفت: یه مقدار آب داری به من بدی.. میگه: رفتم یه مقدار آب آوردم به دستش دادم دیدم نمیخوره... گفتم: مگه آب نمیخواستی، چرا نمی خوری؟ گفت: به من بگو راه علقمه از کجاست؟ میخوام برم به عموم بگم: دیگه خجالت... نکشه

بی بی زینب سلام الله عليها اومدن همه رو سرشماری کردن، خیلی کار
زینب امشب مشکل... همه رو که آروم کرد، دید از یه گوشه یه صدا ناله
بلند شد، دید پشت خیمه ها یه صدای ناله میاد، اومد دید رباب رو خاکا
...نشسته... عزیز دلم اینجوری گریه نکن، میگشی زینب رو

امروز همه اومدن با ابی عبدالله وداع کردن، اما رباب از دور نگاه
میکرد، جلو نیومد، حیا کرد... اما تو مجلس یزید وقتی نانجیب با چوب
خیزران بر لب و دندان میزد، یه وقت دیدن حضرت رباب دوید سر رو
بغل کرد، هی آروم داره نوازش میکنه... وقتی برگشتن خرابه... حضرت
زینب سؤال کرد، رباب ندیده بودم هیچ وقت اینقدر بیقرار بشی؟ گفت:
خانم معذرت میخوام ازت... دست خودم نبود... آخه اون لحظه ی آخر که
داشت وداع میکرد خیلی دوست داشتم پیام، دستای حسین رو ببوسم
...باهاش خداحافظی کنم... بی بی جان از شما حیا کردم، دیدم الان داره
با چوب خیزان میزنه

روضه شب جمعه: زبانحال حضرت رقيه(س)

ميدونستم خيلي دوستم داره؛ رقيه شو تنها نميزاره

!كمم كن تا پاك كنم روشو؛ با گوشه ي اين چادر پاره

ديدي اومد مسافر من؟ شبونه برگشت به خاطر من

ميريم خونه با هم شبونه؛ ويرونه امشب معراجمونه

عمه بيا گمشده پيدا شده؛ واويلا واويلا

!كنج خرابه شب يلدا شده؛ واويلا واويلا

پای نیزه زخماشو می‌شمردم؛ با هر کدوم از غصه می‌مردم
خدا کنه یادم نره امشب؛ بهش بگم چند بار زمین خوردم
روی نیزه چشماشو وا کرد؛ زمین که خوردم منو نگاه کرد

روضه شب جمعه: روضه حضرت قاسم (ع)

قاسم بن الحسن «فرزند بزرگ امام حسن مجتبی علیه السلام که «
نوجوانی تازه بالغ شده بود شب عاشورا در جکع عاشقان شهادت حضور
داشت و این صحنه‌های شور و شیدایی را مشاهده می‌کرد. وقتی امام
فرمود همه شما فردا شهید میشویدوی از عمو پرسید: «آیا من هم به
همراه یارانت کشته خواهم شد؟» دل امام علیه السلام برای یادگار برادر

سوخت و پرسید: «ای پسرک من! مرگ، نزد تو چگونه است؟» قاسم
«شجاعانه پاسخ داد: «احلی من العسل - ای عمو از عسل شیرین تر است

دادن جان، گر به رهبر است * از عسل ناب مرا خوش تر است

جام اگر جام شهادت بُود * مرگ، به از روز ولادت بُود

امام با رقت و شفقت فرمود: «عمویت فدای تو شود! آری، تو نیز کشته
می شوی پس از آنکه بلایی عظیم بر تو وارد آید» و آنگاه ادامه داد فرزند
کوچکم علی اصغر هم کشته خواهد شد. غیرت و مردانگی قاسم تازه
جوان جوشید و پرسید: «عموجان! مگر دست دشمنان به خیمه گاه زنان
هم خواهد رسید که اصغر شیرخواره را هم می کشند؟!» "امام پاسخ داد:
«عمو به فدای تو! فاسقی از میان دشمنان، تیر به گلوی اصغر خواهد زد و
او را در آغوش من به شهادت خواهد رساند در حالی که او می گرید و
خونش در دستان من روان است...» پس آن دو گریستند و دیگر اصحاب
و یاران از گریه آنان گریه کردند و بانگ شیون خاندان رسول خدا صلی
الله علیه و آله از خیمه گاه به آسمان برخاست

اما آن «بلاى عظيم» كه امام وعده آن را به قاسم داد چه بود؟ شايد نحوه
...شهادت آن حضرت، راز آن بلا را بر ما آشكار سازد

برخى از نويسندگان روايت کرده‌اند پس از آنكه على اكبر عليه السلام
به ميدان رفت و به شهادت رسيد، قاسم بن الحسن به قصد جنگ از
خيمه گاه بيرون شد.

چون امام حسين عليه السلام يادگار برادر راديد كه براى جنگ بيرون
آمده، او را در آغوش گرفت و با يكدیگر گريستند آنچنان كه از شدت
گریه از حال رفتند.

هر دو بریدند دل از بود و هست * هر دو گشودند به يكباره دست

هر دو ربودند ز سر هوش هم * هر دو فتادند در آغوش هم

رفت ز تن، تاب و ز سر، هوششان * سوخت وجود از لب خاموششان

قاسم پس از آنكه آرام شد از عمو اذن جهاد خواست

ای عمو سینه‌ی من تنگ بُود * شیشه‌ام منتظر سنگ بُود

نیزه کو؟ تا كه زمن سینه درَد * تیر کو؟ تا كه به اوجم ببرد

اسب‌ها کو؟ که مرا گرم کنند * استخوان‌های مرا نرم کنند؟

آن حضرت اذن نداد. پس قاسم به دست و پای امام افتاد و وی را می‌بوسید و التماس می‌کرد تا بالاخره اجازه گرفت و به سوی میدان جنگ شتافت.

اسناد تاریخی از قول یکی از سپاهیان دشمن نقل کرده‌اند که پسری از خیمه‌ها به سمت ما بیرون تاخت که رویش چون پاره ماه زیبا بود. قاسم در حالی که اشک بر گونه‌هایش روان بود رجز می‌خواند و می‌گفت:

ان تنکرونی فانا ابن الحسن * سبط النبی المصطفی المؤمن

هذا حسین کالاسیر المرتهن * بین اناس لاسقوا صوب المزن...قاسم ابن الحسن جنگ نمایانی کرد و افرادی از لشکر عمر بن سعد ملعون را به دوزخ فرستاد و در نهایت به سبب شمشیری که بر فرق سرش خورد از اسب به پایین افتاد و عموی خود امام حسین (ع) را به کمک طلبید.

در مقاتل آمده است: «قاسم فریاد زد: ای عمو جان!» حسین علیه السلام مانند باز شکاری لشکر را شکافت، سپس همانند شیر خشناک حمله

افکند. حسین (ع) بالای سر آن پسر بچه ایستاده بود و او پای بر زمین می‌سایید (و جان می‌داد) و حسین (ع) فرمود: «دور باشند از رحمت خدا آنان که تو را کشتند، و از دشمنان اینان در روز قیامت، جدت (رسول خدا) می‌باشد»، سپس فرمود: «به خدا بر عمویت دشوار است که تو، او را به آواز بخوانی و او پاسخ ندهد یا پاسخ دهد، ولی به تو سودی ندهد، آوازی که به خدا ترساننده و ستمکارش بسیار و یار او اندک است»، سپس حسین (ع) او را بر سینه خود گرفته از خاک برداشت، پس او را بیاورد تا در کنار فرزندش علی بن الحسین و کشته‌های دیگر از خاندان خود بر زمین نهاد.

روژه شب جمعه: لشکریان یزید که به غارت خیمه‌ها مشغول شده بودند، به خیمه‌ای رسیدند که علی بن الحسین السجاد علیه السلام در آن بیمار و تب‌آلود افتاده بود. «شمر بن ذی الجوشن» شمشیر کشید تا

او را بکشد، اما عده‌ای از همراهانش به او نهیب زدند: «آیا شرم نمی‌کنی و می‌خواهی این جوان بیمار را هم بکشی؟» شمر گفت: «فرمان امیر است که همه فرزندان حسین را بکشم». همراهان با شدت مانع وی شدند تا سرانجام دست از این کار برداشت... و خداوند در زرهی از بیماری، جان ولیّ خویش را حفظ فرمود.

سپس دشمن دنی، رذالت و پستی خویش به منتها رساند؛ «عمر سعد» در بین لشگریانش فریاد کشید: «چه کسی حاضر است که بر پیکر حسین، اسب بتازاند؟» ده نفر - که راویان شهادت داده اند هر ده، حرامزاده بودند - حاضر شدند که این جنایت و وقاحت بزرگ را انجام دهند. پس اسب‌ها را آماده کردند و آنان را بر پیکر بی‌سر و قطعه قطعه امام علیه السلام تازاندند؛ آنگونه که استخوان‌های سینه امام شکست و نرم شد...

شب جمعه است و متعلق به ابی عبدالله الحسین(ع)

من این همه می آیم تا تو هم لحظه مرگ بیایی

یکی از عاشقان حسینی می گفت: یک سال اربعین با دوستان از نجف
پیاده به کربلا آمدیم. به حرم آقا سیدالشهداء (ع) که رسیدیم، دیدم یک
پیرزن عرب دارد ناله می کند. گوش دادم بینم چه می گوید؟ دیدم این
پیرزن می گوید: امام حسین (ع) من بچه هایم را رها کرده ام و اینجا
آمده ام؛ شوهرم را هم رها کرده ام آمده ام؛ خانه و زندگی و
گوسفندهایم را هم گذاشته ام و آمده ام سال اولی هم نیست که می آیم
بلکه هر سال دارم می آیم. می دانی چرا می آیم. حسین جان! من این
همه می آیم تا تو هم لحظه مرگ بیایی

امام حسین! این مردم هم صبح جمعه می گویند: این همه می آییم که تو
هم بیایی. حسین! حسین! حسین جان! این همه می آیم که تو هم بیایی

خدا نظام رشتی را بیامرزد. از منبریهای آقا شناس و ارباب شناس
بود، مولا شناس بود. نوکر سید الشهداء(ع) بود. گفتند: نظام رشتی وقت

مردنش از بستر احتضار بلند شد و نشست. طبع شعری هم داشت. یک
وقت دیدند خطاب به ابی عبدالله(ع) کرد

به هنگام پیری مرانم زپیش که صرف تو کردم جوانی خویش

حسین جان! وقتی جوان بودم در خانه ات بودم. حسین! حالا که پیر شده
ام می خواهی بیرونم کنی؟ حسین! حسین! این موی سر و صورت را در
خانه ات سفید کرده ام. حسین! یک عمری گفتم: حسین! حالا کجا بروم؟

به هنگام پیری مرانم زپیش که صرف تو کردم جوانی
خویش

روضه شب جمعه: امام محمدباقر (علیه السلام) می فرماید: چون ذریه و اهل بیت امام حسین (علیه السلام) را در روز و با وضعی خاص به مجلس یزید بردند، مردم جفاکار شام گفتند: اسیرانی نیکوتر از اینان ندیده ایم. حضرت سکینه که ریسمان به کتفش بسته بودند فرمود: ما اسیران خاندان پیامبریم.... گردانندگان مجلس یزید، سکینه را جایی نشانده بودند که سر بریده پدر را نبیند ولی وقتی تلاش کرد تا آن را ببیند یزید با چوب خیزران بر لب و دندان مبارک پدرش می زد. صدای گریه اش بلند شد. به طوری که زن های یزید و دختران معاویه به گریه افتادند. سرانجام او و خواهرش، فاطمه، بی تاب گشته و به عمّه خود حضرت زینب پناه بردند و گفتند: «یا عمّاه انّ یزیداً ینکث ثنایا ایّنا بقضیبه.» «عمّه جان! یزید با چوب دستی خود دندان های پیشین پدرمان را می زند.» (حائری مازندرانی، مهدی، معالی السبطین، ج ۲، ص ۵۶). دختر بزرگوار امام حسین (علیه السلام) پس از چهار روز اقامت در دمشق خوابی دید که بخشی از آن چنین است:

دیدم زنی در هُودَجی نشسته و دستان خود را روی سر گذاشته است. «
پرسیدم: این زن کیست؟ گفتند: او فاطمه، دختر محمّد
(صلی الله علیه و آله وسلم) و مادر پدر تو است. گفتم: به خدا سوگند نزد او
می‌روم و ستم‌های وارد شده به ما را به او می‌گویم. سپس با شتاب به
سوی او رفتم تا به او رسیدم و برابرش ایستادم و می‌گریستم و می‌گفتم:
مادر جان! به خدا سوگند حقّ ما را انکار کردند و جمع ما را پراکنده و
حریم ما را هتک کردند. مادر جان! به خدا پدرمان، حسین (علیه السلام)
را کشتند. فرمود: سکینه جانم! دیگر نگو. زیرا بند دلم را پاره کردی و
جگرم را شکافتی. این پیراهن پدرت حسین (علیه السلام) است که از من
دور نمی‌شود تا با این پیراهن خدا را ملاقات کنم. (مجلسی، محمدباقر،
بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۹۴). عزاداری و زیارت قبر پدر

خاندان رسالت پس از بازگشت از شام سه روز در کربلا عزاداری کردند.
وقتی امام سجّاد (علیه السلام) فرمود: شترها و محمل‌ها را آماده کنید،
سکینه گریه‌کنان، بانوان را به وداع با قبر شریف پدر طلبید. بانوان در

اطراف قبر حلقه زدند. سکینه، قبر پدر را در آغوش گرفت و گریه

:سختی کرد و چنین مرثیه خواند

الا یا کربلاء نُودَّعُكَ جَسَماً ... بلا کفنٍ ولا غسلٍ دَفینا

الا یا کربلاء نُودَّعُكَ رُوحاً ... لأحمد و الوصی مع الأَمینا

هان ای کربلا! با تو در مورد پیکری وداع می کنیم که بدون غسل و کفن
در این مکان دفن شد. هان ای کربلا! ما همراه امین خود امام سجاد
(علیه السلام) با تو در مورد حسین که روح پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)
و روح وصیش بود وداع می کنیم

شبيه این ماجرا درباره رقیه (علیها السلام) نیز ذکر شده است (فاضل

) . دربندی، آقا بن عابد، اسرار الشهاده، ج ۳، ص ۷۱۵

روضه شب جمعه: علمای ما علاقه زیادی به ائمه (ع) داشته و دارند و به محضر مقدسشان توسلات عجیبی می نمودند. از جمله حضرت آیت الله العظمی سید احمد خوانساری(ره) بوده که درجاتی والا داشته است. از ایشان پرسیدند: شما در شب اول قبر با این همه عبادت، نماز شب، ذکر، درس و تدریس؛ امیدتان به کدام عملتان است؟ فرمودند: امید من به محبتی است که به حضرت زهرا(ع) دارم و اشکهایی که برای آن حضرت ریخته ام.

در زمان حکومت امیرالمؤمنین (ع) در شهر انبار عراق عده ای از لشکر دشمن زینت و زیورآلات و خلخال یک زن یهودی را که تحت ذمه و حمایت مسلمانها بود، غارت کردند. خبر به امیرالمؤمنین(ع) رسید. آقا به شدت ناراحت شد که چرا باید زنی که تحت حمایت ما و در حکومت ماست، این بلا سرش بیاید؟ حتی فرمود: اگر به خاطر این کار مسلمانی از شدت ناراحتی بمیرد، شایسته است.

این واکنش رئیس یک حکومت مقتدر اسلامی با یک زن یهودی بود.
حالا ببینید به دل امیرالمؤمنین(ع) هنگامی که به همسرش جسارت کردند، چه گذشت؟! امیرالمؤمنین(ع) در روزهای آخر عمر همسرش، کنار بستر زهرا(ع) نشسته بودند و به وصیتهای ایشان گوش می کردند: علی جان! «لَا تُعْلِمُ أَحَدًا قَبْرِی؛ کسی را از محل قبرم باخبر نکن!» بگذار قبرم مخفی باشد.

علی جان! «لَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ؛ آنهایی که به من ظلم کردند، نمی خواهم بر بدنم نماز بخوانند.» خودت – و چند نفری که نام برد – نیمه شب برایم نماز بخوانید.

علی جان! وقتی مرا به خاک سپردی «اجْلِسْ عِنْدَ رَأْسِی فَإِنَّهَا سَاعَ یَحْتَاجُ الْمِیَّتُ فِیْهَا إِلَى أَنْسِ الْأَحْیَاءِ فَأَكْثَرُ مِنْ تِلَاوَةِ الْقُرْآنِ؛ بالای سرم بنشین؛ چون آن زمان وقتی است که میت به انس زنده ها نیاز دارد. برایم قرآن بخوان.» صدای قرائت قرآنت مرا در قبر آرام خواهد کرد. علی جان! برایم دعا بخوان؛ زیرا این کارت مرا آرام می کند. علی جان! کنار قبرم بنشین و با من سخن بگو.

ابِکِنِی وَ اَبِکِ لِلِیْتَامَی وَ لَا تَنْسَ قَتِیلَ الْعِدَی بَطْفَ الْعِرَاقِ؛ بر من و یتیمانم «
گریه کن و کشته کربلا را فراموش نکن!؛ یعنی سفارش من در این
آخر عمرم این است که حسینم را فراموش نکن

هر کسی یادگاری از خودش به جا می گذارد. اگر از من یادگار می
خواهی، «البابُ وَ الجدارُ وَ الدِّمَاءُ شَهِودُ صِدْقِ مَا بِهِ خَفَاءُ» سه تا یادگاری
دارم در، دیوار و خونهای روی آن دو

:علی جان! خواهش دیگری نیز دارم

مرا غسل چو نیمه شب به پیش کودکان دهی

مباد صورت مرا به زینبم نشان دهی

امیرالمؤمنین(ع) خیلی سعی کرد تا زینب(ع) صورت نیلی و پهلوی
شکسته مادرش را نبیند. روزی که امام علی(ع) را با فرق شکافته به خانه
آوردند، همین که طبیب خواست دستمال را باز کند، حضرت به زینب(ع)
اشاره کرد که از اتاق بیرون رود؛ اما روزی رسید که حضرت زینب(ع)

کنار بدن قطعه قطعه برادر آمد. آنجا دیگر کسی نبود مانع گردد. بدن را برداشت: حسینم! برادرم! «بَابِي الْعَطْشَانُ حَتَّى مَضَى بِأَبِي مَنْ شَيْبَتُهُ تَقْطُرُ بِالذَّمَاءِ». راوی می گوید: زینب چنان جانشوز عزاداری می کرد که به خدا قسم دیدم دوست و دشمن دارند گریه می کنند.

یک وقت هم خم شد، لبها را روی گلوی پر خون برادر گذاشت

روضه شب جمعه: جابر بن عبدالله نقل می کند: با رسول خدا (ص) به خانه حضرت فاطمه (ع) آمدیم. سلام کرد و اذن خواست و فرمود: فاطمه جان! اجازه می دهی داخل شوم؟ حضرت (ع) عرض کرد: بفرماید! پیامبر (ص) دوباره سلام داد و اجازه گرفت. فرمود: فاطمه جانم! تنها نیستم. کسی همراه من است. اجازه می دهی با همراهم وارد شوم؟ وقتی دوباره بی بی اجازه داد، با هم وارد خانه فاطمه (ع) شدیم. همین که پیامبر (ص) حضرت زهرا (ع) را دیدند، او را به آغوش کشیدند و به دست و صورت وی بوسه زدند.

عرضه می داریم: یا رسول الله! کجا بودید، ببینید بعد از شما چه بلاهایی بر سر دختر گرامیتان آوردند؟

طبق وصیت بی بی (ع)، حضرت امیر (ع) نیمه های شب بدن آزرده زهرا را غسل می داد. وقتی می خواست صورت بی بی (ع) را با کفن بپوشاند، دید بچه ها و یتیمهای زهرا (ع) خیره خیره نگاه می کنند. آقا صدا زدند: «هَلُمُّوا تَزَوَّدُوا مِنْ أُمَّكُمْ؛ بیایید برای آخرین بار با مادر

جوانتان وداع کنید.» امیرالمؤمنین(ع) می فرماید: «إِنِّي أَشْهَدُ اللَّهَ أَنَّهَا قَدْ حَنَّتْ وَ أَنْتَ وَ مَدَّتْ يَدَيْهَا وَ ضَمَّتْهُمَا إِلَى صَدْرِهَا مَلِيًّا؛ خدا را شاهد می گیرم که وقتی حسنین خود را بر سینه مادر انداختند، ناله جانسوزی از دل زهرا(ع) بلند شد. بندهای کفن باز گشته، فاطمه(ع) حسنین(ع) را به «.سینه چسباند

آنچنان این منظره دلخراش بود که ندایی از آسمان بلند شد: «يا أَبَا الْحَسَنِ ارْفَعْهُمَا عَنْهَا فَلَقَدْ ابْكِيَا وَ اللَّهُ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ؛ یا علی! یتیمان زهرا(ع) را از روی سینه مادر بردار؛ زیرا ملائکه آسمان به ناله افتادند و طاقت دیدن این صحنه را ندارند.» مولا نزدیک آمد، یتیمان زهرا(ع) را نوازش و محبت کرده، با مهربانی آنها را جدا کرد. عرض کنیم: علی جان! کاش در کربلا کنار قتلگاه نیز می آمدی، می دیدی با یتیمان حسین چه کردند؟ آیا با نوازش و محبت جدا کردند؟ نه! با تازیانه آمدند، دختر ابا عبدالله(ع) را از بدن آغشته به خون پدر جدا کردند

روضه شب جمعه: روضه شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها: اسماء بنت عمیس» نقل می کند: (یکی از این روزها) وجود مقدس زهراى مرضیه(ع) مرا صدا زدند و فرمودند: اسماء! دقایقى مى خواهم استراحت کنم. تو از اتاق بیرون برو! به تعبیر شیخ عباس قمی(ره): حضرت زهرا(ع) تمهیدی اندیشید که جان دادنش را بچه های کوچکش نگاه نکنند. حسنین(ع) به مسجد رفتند، زینب و امّ کلثوم را به خانه زنهای هاشمی فرستاد.

امیرالمؤمنین(ع) طبق این نقل در مسجد بودند و بی بی(ع) تنها با اسماء در خانه بودند. لذا فرمود: اسماء! تو هم بیرون برو، بگذار فاطمه تنها باشد. دقایقى بعد بیا مرا صدا بزن. اگر جوابت را دادم که هیچ؛ وگرنه برو بچه ها و همسرم را خبر کن. اسماء می گوید: از اتاق بیرون آمدم. جلوی درب اتاق قدم می زدم. دل تو دلم نبود؛ نکند فاطمه زهرا(ع) به من گفت برو بیرون، می خواست ندای حق را لبیک بگوید و با این عالم وداع کند؟ می گوید: دقایقى بعد هرچه صدا زدم، دیدم بی بی جواب نمی

دهد. ای دختر پیامبر! ای دختر بهترین خلق عالم! ای دختر رسول الله! «وَانْكَبْتُ عَلَيْهَا» خودش را انداخت روی بدن زهرای مرضیه، عرضه داشت: فاطمه جان! سلام مرا به پیغمبر (ص) برسان. همین طور که داشت اشک می ریخت، طبق این نقل دارد: «فَإِذَا الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ بِالْبَابِ؛ يَكُونُ قَبْلَهُمَا دُودُ آقَا زَادِهِ خَبَرٌ يَدْعُوهُمَا بِلِسَانِهِمْ أَنْ يَنْصَلِحَهُمَا» دید حسنین (ع) وارد اتاق شده اند. خدایا! اسماء چه کند؟ چگونه به این مصیبت و حادثه شدند. در این نقل دارد: دویدند داخل اتاق. امام حسن (ع) خودش را روی سینه مادر انداخت: «يَا أُمَّاهُ! كَلِّمِينِي قَبْلَ أَنْ تَفَارِقَ رُوحِي بَدَنِي؛ مَادِرَا! بَا مِنْ سَخْنِ بَغْوٍ، قَبْلَ أَنْ يَنْفَكَ رُوحٌ مِنْ بَدَنِ جَدَا».

اما امام حسین (ع) صورت بر کف پای مادر گذاشت: «وَأَقْبَلَ الْحُسَيْنُ يُقَبِّلُ رِجْلَهَا وَيَقُولُ: يَا أُمَّاهُ! أَنَا ابْنُكَ الْحُسَيْنُ كَلِّمِينِي قَبْلَ أَنْ يَتَصَدَّعَ قَلْبِي».

اسماء آقازاده ها را بلند کرد، عرضه داشت: بروید بابایان امیرالمؤمنین (ع) را خبر کنید. دوان دوان به مسجد آمدند. همین که

گفتند: «یا اَبَتَاهُ مَا تَتُ اُمَّنَا» بابا! بی مادر شدیم. کسی تا آن روز زمین خوردن امیرالمؤمنین(ع) را ندیده بود. قهرمان اُحد است، قهرمان خندق و خیبر است؛ اما تعبیر نقل این است: «فَوَقَعَ عَلَیَّ عَلَیَّ وَجْهَهُ؛ با صورت روی زمین افتاد.» از حال رفت. قدری آب به سر و صورتش زدند. تا چشمانش را باز کرد، فرمود: «بِمَنِ الْعِزَاءُ یَا بِنْتَ مُحَمَّدٍ کُنْتُ بِکِ اَتَعَزِّی فَفِیْمَ الْعِزَاءُ مِنْ بَعْدِکِ؛ به چه چیزی آرامش یابم ای دختر رسول خدا؟ «من به وسیله تو تسکین می یافتم؛ بعد از تو به چه چیزی آرامش یابم؟ وَ سَیَعْلَمُ الَّذِیْنَ ظَلَمُوا اَیَّ مَنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ»

روضه شب جمعه: شخصی چند روزی نتوانست خدمت امام صادق(ع) بیايد. بعد از چند روز که شرفیاب شد، حضرت فرمودند: شما کجا بودید؟ عرض کرد: آقا جان! خدای متعال به من فرزندی مرحمت کرده است. دنبال کارهای همسر و خانه داری بودم. امام صادق(ع) به او فرمودند: خدا به تو چه فرزندی مرحمت فرموده؟ عرض کرد: یک دختر. حضرت فرمودند: «مَا سَمَّيْتَهَا؟ قُلْتُ: فَاطِمَةُ؛ اسمش را چه گذاشتی؟ گفتم: فاطمه گذاشتم.» تا امام صادق(ع) اسم فاطمه را شنید، حالش منقلب شد و فرمود: «آه، آه، آه... ثُمَّ قَالَ لِي: أَمَا إِذَا سَمَّيْتَهَا فَاطِمَةً فَلَا تَسُبَّهَا وَلَا تَلْعَنَهَا وَلَا تَضْرِبْهَا؛ سه مرتبه فرمود: آه (به یاد مصائب مادرشان فاطمه زهرا(ع) افتادند) دست به پیشانی مبارکشان گذاشتند و فرمودند: اکنون که نامش را فاطمه گذاشتی، مواظب باش به او اهانت نکنی، به او بد نگویی، سیلی به صورتش نزنی و او را لعنت نکنی (به او احترام کامل بگذار).

عرضه می داریم: یا امام صادق(ع)! چه کردند با مادر بزرگوارتان؟! هنوز بدن جدتان، رسول الله(ص) روی زمین بود که آمدند در خانه مولا را آتش زدند. به این اکتفاء نکردند، جسارت کردند؛ تازیانه به بازوی زهرا(ع) زدند. ناله حضرت بین در و دیوار بلند شد، صدا زد: «یا أَبَتَاهُ یا رَسُولَ اللَّهِ هَكَذَا كَانَ يَفْعَلُ بِحَبِيبَتِكَ وَابْنَتِكَ؛ بابا جان! برخیز ببین با حبیبه ات فاطمه چه می کنند؟» خیلی از گرفتارهای عالم در حل مشکلات، مولا امیرالمؤمنین علی(ع) را صدا می زنند. حضرت امیر(ع) در خانه بودند؛ اما نمی دانم چرا بی بی(ع) امام علی(ع) را صدا نزدند؛ بلکه صدا زدند: «یا فَضَّةُ! إِلَيْكَ فَخُذِيْنِي فَقَدْ وَ اللَّهِ قَتَلَ مَا فِي أَحْشَائِي مِنْ حَمَلٍ؛ فاضه مرا دریاب! به خدا محسنم را کشتند

به خانه امیرالمؤمنین(ع) هجوم آوردند: «أَخْرَجَهُمْ بِتَلَايِبِهِمْ يَسَاقُونَ سَوْقًا عَنِيفًا؛ ریسمان به گردن امیرالمؤمنین(ع) انداختند. دستهای حضرت را بستند و به طرف مسجد بردند.» حضرت زهرا(ع) را به هوش آوردند. دید خانه از جمعیت خالی شده. دست به دیوار شد. با پهلوی شکسته به دنبال آقا دوید. در کوچه کمر بند امیرالمؤمنین(ع) را گرفت و فرمود: «خَلُّوا عَنِ ابْنِ عَمِّي؛ پسر عمویم را رها کنید!» دومی دید تا فاطمه زنده

است، نمی تواند به مقصد خودش برسد. به قنفذ و مغیره اشاره کرد: چرا ایستاده اید؟ دست فاطمه را کوتاه کنید! دیگر نگویم چه شد. فقط می توانم اشاره کنم، اثر این ضربات قلاف شمشیر مثل بازوبند بر بازوی فاطمه (ع) باقی ماند.

روضه شب جمعه: از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که آن
حضرت فرمود: "چون حسین علیه السلام کشته شد، کسان ما از هاتفی
شنیدند که می گفت: امروز بلا بر این امت نازل گردید و دیگر شادی و
سرور نخواهند دید تا قائم شما قیام کند و دلهای شما را شفا دهد و
دشمنان شما را بکشد و خون خواهی شما کند

مردم مدینه در نیمه شب ندایی را شنیدند. کسی صاحب صدا را نمی دید؛
ولی صدایش را می شنیدند که می گفت

أَيُّهَا الْقَاتِلُونَ جَهْلًا حُسَيْنًا

أَبْشِرُوا بِالْعَذَابِ وَالتَّنْكِيلِ

كُلُّ أَهْلِ السَّمَاءِ يَدْعُوا عَلَيْكُمْ

مِنْ نَبِيٍّ وَمَلَائِكَةٍ وَقَبِيلٍ

قَدْ لَعْنْتُمْ عَلَى لِسَانِ ابْنِ دَاوُودَ

وَمُوسَىٰ وَصَاحِبَ الْإِنجِيلِ

ای کسانی که حسین را به نادانی کشتید! بشارت باد شما را به عذاب و " شکنجه. همه اهل آسمان شما را نفرین کنند، از انبیا و فرشته و طوایف دیگر. شما لعنت شده اید بر زبان (سلیمان) ابن داود و موسی و صاحب ". (انجیل (عیسی

قرآن خواندن سر بریده

از زید بن ارقم روایت شده که آن سر مقدّس، بر فراز نیزه بود و من در جایگاه خود نشسته بودم. چون به مقابل من رسید، شنیدم که این آیه را تلاوت می کرد: **"أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا"**؛ آیا پنداشته ای که اصحاب کهف و اهل غار و رقیم از نشانه های شگفت انگیز بوده اند؟ " به خدا سوگند که پس از شنیدن و مشاهده این صحنه به خود لرزیدم و فریاد برآوردم که ای پسر رسول خدا! سر مقدّس تو عجیب تر و شگفت انگیزتر از اصحاب کهف و رقیم است

از امام صادق علیه السلام چنین روایت شده است: "چون حسین بن علی را به شمشیر زدند، از اسب افتاد و مردم برای جدا کردن سر مبارک او شتاب کردند، از عرش منادی فریاد زد: ای اُمّتی که بعد از پیامبر خود متحیر و گمراه شده اید! خداوند شما را به اضحی (عید قربان) و فطر موفق ندارد.

در صواعق ابن حجر از ترمذی نقل شده است: "اُمّ سلمه [می گوید
[پیامبر صلی الله علیه وآله را در خواب دیدم، در حالی که بر چهره و
سرش غبار و گرد نشسته بود و می گریست. علّت آن را پرسیدم. پیامبر
فرمود: هم اکنون حسین علیه السلام را کشتند

روضه شب جمعه: چون جنگ به پایان رسید و رأس مطهر حسین علیه السلام را از بدن جدا کردند؛ به لباس‌های پاره پاره آن حضرت نیز رحم نکردند و عمامه، پیراهن، شلوار و کفشهای امام علیه السلام را ربودند. شخصی به نام «بحدل» نیز هجوم آورد تا انگشتر حضرت را بدزد اما بر اثر شدت جراحات و متورم شده انگشتان، نتوانست آن را بیرون آورد، ... پس خنجر کشید و انگشت مبارک را برید و انگشتر را درآورد

اسب امام، با سر و مویی خون آلود به سوی خیمه‌ها رفت. زنان و دختران اهل بیت علیه السلام با دیدن اسب خونین و بی‌سوار، فهمیدند که دیگر بی‌کس و یتیم شده‌اند و صدا به گریه و شیون بلند کردند. «ام کلثوم» خواهر امام علیه السلام فریاد کشید: «یا محمد! یا علی! یا جعفر! یا ...حسن! کجایید که ببینید با حسین چه کردند؟»

پس لشکر دشمن به سوی حرم پیامبر صلی الله علیه و آله حمله کردند. از یک سو این خیمه‌ها را آتش می‌زدند و از سوی دیگر هر آنچه

می‌دیدند غارت می‌کردند. آنان حتی به حجاب زنان نیز رحم نمی‌کردند و لباس‌های بانوان اهل بیت علیه السلام را می‌کشیدند و می‌بردند. زنان و دخترکان، سربرهنه و هراسان، از خیمه‌ها فرار می‌کردند در حالیکه ... خار و خس بیابان، پای برهنه آنان را می‌درید

بانوان حرم، که از خیمه‌ها به سوی بیابان دویده بودند، ناگاه با گودال قتلگاه و پیکر بی‌سر حسین علیه السلام روبرو شدند. راوی می‌گوید: به خدا فراموش نمی‌کنم زینب دختر علی علیه السلام را که زاری می‌کرد و به آواز سوزناک می‌گفت: «یا حمداه! صلی علیک ملیک السماء، هذا حسین مُرمل بالدماء المقطع الاعضاء، و بناتک سباتا، و إلی الله المشتکی ...» یعنی: «یا محمد! فرشتگان آسمان بر تو درود فرستند! بنگر که این حسن توسست، به خون آغشته، با اعضای از هم جدا گشته. بنگر که این دختران تو هستند، اسیر شده و در بیابان‌ها رها گشته. به خدا شکایت بریم، و به علی مرتضی و فاطمه زهرا و حمزه سیدالشهداء. یا محمد! این حسین توسست که در این دشت افتاده، به دست زنازادگان کشته شده و باد صبا گرد و غبار بر پیکر او می‌پراکند. ای اصحاب محمد! برخیزید و

ببینید که اینها فرزندان مصطفایند که اینگونه اسیر شده‌اند...» مویه
زینب آنقدر دلخراش بود که دشمنان و دژخیمان را نیز گریان کرد.
آنگاه «سکینه» پیکر مبارک پدرش حسین علیه السلام را در آغوش
گرفت و شروع به زاری کرد؛ تا اینکه جماعتی از اعراب چادرنشین
ریختند او را کشیدند و از بدن پدر جدا کردند.

لشکریان یزید که به غارت خیمه‌ها مشغول شده بودند، به خیمه‌ای
رسیدند که علی بن الحسین السجاد علیه السلام در آن بیمار و تب‌آلود
افتاده بود. «شمر بن ذی الجوشن» شمشیر کشید تا او را بکشد، اما
عده‌ای از همراهانش به او نهیب زدند: «آیا شرم نمی‌کنی و می‌خواهی
این جوان بیمار را هم بکشی؟» شمر گفت: «فرمان امیر است که همه
فرزندان حسین را بکشم». همراهان با شدت مانع وی شدند تا سرانجام
دست از این کار برداشت... و خداوند در زرهی از بیماری، جان ولیّ
خویش را حفظ فرمود.

سپس دشمن دنی، رذالت و پستی خویش به منتها رساند؛ «عمر سعد» در
بین لشگریانش فریاد کشید: «چه کسی حاضر است که بر پیکر حسین،

اسب بتازاند؟» ده نفر - که راویان شهادت داده اند هر ده، حرامزاده بودند - حاضر شدند که این جنایت و وقاحت بزرگ را انجام دهند. پس اسب‌ها را آماده کردند و آنان را بر پیکر بی‌سر و قطعه قطعه امام علیه السلام تازاندند؛ آنگونه که استخوان‌های سینه امام شکست و نرم شد

ای قلم! چگونه این جملات را می‌نگاری و از شدت مصیبت، خشک (

نمی‌شوی؟ ای دست! چگونه می‌نویسی و نمی‌شکنی؟

اینک، حال زینب را تصور کنید... از یک سو، شاهد این مصیبت‌های پی در پی و جانسوز است؛ از سوی دیگر باید مراقب فرزند بیمار برادر باشد؛ و از سوی دیگر باید دختران و زنان حرم را از بیابان‌ها جمع نماید... و زیر خیمه‌های نیم سوخته گرد آورد

صحرای کربلا می‌رفت که تاریک و تاریک‌تر شود؛ و گریان گرسنه، در جای جای آن به دنبال دخترکان و طفلان می‌دویدند تا شاید گوشواره‌ای... از گوش آنان بکشند یا خلخالی از پای آنان ببرایند

...زینبا! چه کشیدی آن شب، در آن شام سیاه غریبان

الا لعنة الله على القوم الظالمين و سيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون

روضه شب جمعه:السلام علیک یا اباعبدالله: به مرکز باز شد سلطان ابرار

*** که آساید دمی از رزم و پیکار

فلک ، سنگی از دست دشمن *** به پیشانی وجه الله احسن

که گلگون گشت روی عشقِ سرمد *** چو در روز احد ، روی محمد

به دامن کرامت خواست آن شاه *** که خون از چهره بزدايد ، بناگاه

یکی الماس وش تیری ز لشگر *** گرفت اندر دل شه جای ، تا پر

که از پشتِ پناه اهل ایمان *** عیان گردید زهر آلود پیکان

آنگاه تیر را گرفت و از پشت بیرون کشید خون مانند ناودان بیرون

جست، پس امام دست خود را از آن خون پر کرد و به سوی آسمان

پاشید . حاضران می گویند حتی یک قطره از آن خون به زمین برنگشت

و از آن لحظه، آسمان کربلا سرخ شد . سپس دوباره دست خود را از آن

خون پر کرد و صورت و محاسن خویش را با آن آغشته نمود و فرمود: »

جد خود رسول الله را اینچنین خضاب شده دیدار می کنم و از دست
«اینان به او شکایت می کنم».

عده ای از پیاده نظام دشمن ، دور امام را گرفتند . یکی از آنان با شمشیر
به آن حضرت زد که بر اثر آن، کلاه امام دریده شد و تیغ به سر مبارک
وی رسید و خون روان گشت.

سپس «شمر» با عده ای از سپاهیان دشمن به سوی خیمه گاه حمله
کردند. شمر خواست که آن خیمه ها را آتش زند ، امام (ع) سر برداشت
و چون این صحنه دید بانگ برآورد و آن جمله تاریخی خویش را بر
زبان آورد که : «وای بر شما ! اگر دین ندارید و از روز رستاخیز نمی
ترسید ، لااقل در دنیا آزاده و جوانمرد باشید» آنگاه خطاب به
فرماندهان لشکر یزید نهیب زد: « اهل و عیال مرا از دست سرکشان و
بی خردان خود حفظ کنید». «شبت» خود را به شمر رساند و با تندی او را
از این کار بر حذر داشت. شمر خجالت کشید و به سپاهیانش دستور داد
که از حرم دور شوید و به سوی خود حسین بروید که حریفی بزرگ و
جوانمرد است.

در همین حین، «عبدالله» فرزند امام مجتبی علیه السلام که نوجوانی نابالغ بود از خیمه ها بیرون دوید تا از عموی خویش دفاع کند ؛ اما وی نیز با وضعی دلخراش به شهادت رسید (و مصیبت آن در روضه شب پنجم گذشت) .

سپاه دشمن به امام علیه السلام نزدیک شد و دایره محاصره را بر وی که از شدت زخمها و هرم تشنگی، تاب و توان نداشت تنگ تر و تنگ تر کرد.

زرعه بن شریک) به حضرت نزدیک شد و شمشیری به دست چپ آن (حضرت زد. سپس شخصی دیگر، از پشت، تیغ بر شانه امام علیه السلام وارد آورد که حضرت از شدت آن ضربت، با صورت بر خاک افتاد. این دو ملعون عقب نشستند ، در حالیکه امام افتان و خیزان بود ؛ گاه به ... مشقت از جای برمی خاست ولی دوباره بر زمین می افتاد

سنان بن انس» بر امام حمله کرد و با نیزه خویش بر پشت امام زد ، « آنقدر سخت که نوک نیزه از سینه حضرت بیرون آمد. امام در گودال قتلگاه افتاد و واپسین راز و نیاز خود با خدای خویش را آغاز کرد. و هر

چهخ می گذشت زیباتر و برافروخته تر می شد... یکی از راویان نوشته است: «به خدا قسم ، هیچ کشته به خون آغشته ای را نیکوتر و درخشنده روی تر از حسین ندیدم. ما برای کشتن وی رفته بودیم ولی رخسار و . «زیبایی هیئت او ، اندیشه قتل وی را از یاد من برد

دژخیمان ، همچون گرگان گرسنه ، دور امام حلقه زدند تا به خیال خود کار را تمام و حق را برای همیشه ذبح نمایند

زینب (س) که دیگر صدای تکبیر و "لا حول و لا قوه" ی امام را نمی شنید فهمید که ماه فاطمه در محاق رفته است ؛ پس از خیمه ها بیرون دوید در حالی که شیون می کشید : «وا اخابه ، وا سیداه ، وا اهل بیتاه ! ای کاش آسمان بر زمین می افتاد! ای کاش کوهها خرد و پراکنده بر دشت می ریخت ...» و خود را به تلی (تپه ای) مشرف بر گودال رساند و آن صحنه دلخراش را مشاهده کرد

وی با دیدن گرگانی که برای قتل امام در آنجا جمع شده بودند به «عمر سعد» نهیب زد: «وای بر تو ای عمر! آیا ابا عبدالله را می کشند و تو نگاه می کنی؟» قطرات اشک عمر سعد بر گونه اش جاری شد اما پاسخی نداد

و روی از زینب بر گرداند . زینب (س) فریاد زد : « وای بر شما ! آیا
. مسلمانی میان شما نیست؟» هیچکس جواب نگفت

شمر بر سر یارانش فریاد کشید: «چرا این مرد را منتظر گذاشته اید؟!» و
خواست که یکی از آنان کار را تمام کند. «خولی بن یزید» با شتاب از
اسب فرود آمد تا سر مبارک آن حضرت را جدا کند ، اما تا به امام علیه
السلام نزدیک شد بر خود لرزید و نتوانست. شمر گفت: «بازوی تو
ناتوان باد! چرا می لرزی؟» آنگاه خود تیغ به دست گرفت و به همراه
... سنان برای بریدن رأس مطهر امام علیه السلام رهسپار شد

زیر خنجر بود ، اما دیده باز *** اشک او بر گونه ، سرگرم نماز
اشک او می شست خونِ گونه را *** شرمگین می کرد این گردونه را
مست بود و اشک دیده ، باده اش *** خاک گرم کربلا سجاده اش
در دل گودال کرد از بس سجود *** شد ز فرط سجده چشمانش کبود
یک نفر «پهلو شکسته» در برش *** کیست یارب این ، به غیر از
مادرش؟

مادرش آمد و لیکن مضطر است *** بر گلوی تشنه ی او خنجر است
خنجر از بس بوسه زد بر حنجرش *** رفت تا گردون صدای مادرش

روضه شب جمعه: عصر عاشورا شد ؛ و زمین کربلا غرق در نيزه و شمشير و جنازه. از سپاه کوچک حق چیزی باقی نمانده بود اما هزاران هزار گرگ گرسنه همچنان در لشکر شیطان منتظر طعمه بودند.

دیگر کسی برای حسین (ع) باقی نبود. «حبيب»، «زهیر»، «بریر»، «حر» و دیگر اصحاب به شهادت رسیده بودند. «اکبر»، «قاسم»، «عون»، «جعفر» و بقیه جوانان بنی هاشم – و حتی «اصغر شش ماهه» – نیز جان خود را فدای اسلام کرده بودند ؛ و «عباس»، بی سر و دست، دور از خیمه ها به دیدار خدای خویش رفته بود.

حسین علیه السلام به این سو و آن سو نظر افکند . در تمامی دشت پهناور ، حتی یک نفر نبود تا از او و حریم رسول خدا صلی الله علیه و آله دفاع کند.

امام علیه السلام به خیمه گاه آمد تا با بانوان اهل بیت وداع کند. صحنه ای دلخراش و جانسوز بود. کودکان و دخترکان دور امام را گرفته بودند و نمی دانستند آخرین کلام را چگونه بگویند. «سکینه» دختر امام علیه

السلام فریاد زد: «پدر جان! آیا تن به مرگ دادی و دل بر رحیل
نهادی؟» امام پاسخ داد: «چگونه تن به مرگ ندهد کسی که یار و یآوری
ندارد؟»، پس صدای به گریه بلند شد. امام آنان را ساکت کرد و به آنها
وصیت نمود و سپس ودایع امامت و مواریث پیامبران را به علی بن
الحسین السجاد علیه السلام که سخت بیمار بود سپرد و به سوی میدان
رهسپار شد.

امام علیه السلام با وجود تنهایی و تشنگی، با هزاران هزار سپاهی دشمن
جنگی دلاورانه کرد. گاه به میمنه لشگر (سمت راست لشگر دشمن)
: حمله میکرد و می خواند

الموت خیر من رکوب العار *** والعار اولی من دخول النار

: یعنی

مرگ بهتر از پذیرفتن ننگ است *** و ننگ سزاوارتر از آتش جهنم
است.

: سپس به میسره لشگر (جناح چپ لشگر) حمله میکرد و میخواند

انا الحسين بن علي

آليت ان لا اثني

احمي عيالات ابي

امضي علي دين النبي

:يعني

من حسين پسر علي هستم

که هیچگاه سازش نخواهم کرد

از حریم پدرم دفاع میکنم

.و بر طریقت پیامبر ره می سپارم

یکی از اهل کوفه روایت کرده است : «من ندیدم کسی را که اینهمه

دشمن بسیار بر او بتازد و فرزندان و یارانش کشته شده باشد اما اینگونه

شجاع و پر جرأت باشد . مردان سپاه بر او میتاختند اما او با شمشیر بر

آنان حمله میکرد و لشکر را مانند گله بزی که شیری درنده در آن

افتاده باشد پراکنده و تار و مار می ساخت ، سپس به جای خویش باز می گشت و می گفت : لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم

در منابع تاریخی آورده اند که آن حضرت نزدیک به 2000 نفر از سپاه یزید را کشت ، تا اینکه عمر سعد بر لشکریانش فریاد کشید : « وای بر شما ! آیا میدانید با چه کسی کارزار می کنید ؟ این فرزند علی و پسر کشنده قهرمانان عرب است. دسته جمعی و از تمامی جهات بر او حمله کنید » و به چهار هزار تیر انداز سپاه دستور داد که از هر سوی بر امام علیه السلام تیر ببارند ، و عده ای نیز با سنگ به حضرت حمله آوردند در برخی روایات آمده است که از شدت اصابت تیر ، بدن امام مظلوم ، همانند بدن خارپشت شده بود ، و پس از شهادت ، بیش از 1000 زخم بر تن امام شمردند که 32 ضربه آن ، غیر از زخم تیر بود

امام علیه السلام کشته و مجروح و خسته ، اندکی ایستاد تا نفسی تازه کند و دمی از خستگی جنگ بیاساید . در این لحظه یکی از دشمنان سنگی زد که به پیشانی حضرت اصابت کرد و خون بر صورت وی جاری شد. امام خواست آن خون را پاک کند که تیری سه شاخه و زهر آلود بر

سینه و قلب حضرت نشست . امام گفت : «بسم الله و بالله و على مله
رسول الله» و سر به سوى آسمان بلند کرد و گفت : « خدایا تو می دانی
این قوم مردی را می کشند که روی زمین پسر پیغمبری غیر از او
نیست.

شب عاشورا

بعد از نماز مغرب امام حسین برای یاران خویش خطبه خواند و جمله معروف (فانی لا اعلم اصحالا اولی ولا خیرا من اصحابی ولا اهل بیت ابرو .) لا اوصل من اهل بیته

یعنی من اصحابی بهتر و بالاتر و اهل بیته بهتر و نزدیک تر از اهل بیت خود سراغ ندارم

را ایراد نمود و در پایان فرمود: این ها با من کار دارند و مرا میخواهند لذا من بیعتم را از شما برداشتم و هر یک از شما دست یکی از اهل بیت مرا بگیرد و در میان این تاریکی خود را نجات بدهد

اولین کسی که پس از خطبه امام لب به سخن گشود برادر فداکارش عباس بود که فرمود: (لا ارانا الله ذالک ابدا) خدا آن روز را نیاورد که ما تو را تنها بگذاریم آنوقت جواب رسول خدا را چه بدهیم و سپس هر یک از افراد سخنانی دال بر جانفشانی در راه امام تا آخرین قطره خون ایراد کردند. مسلم بن عوسجه گفت : ما چگونه دست از یاری تو برداریم در این صورت در پیشگاه خدا چه عذری خواهیم داشت . بخدا

سوگند من از تو جدا نمی گردم تا با نیزه خود سینه دشمنان تو را
بشکافم و تا شمشیر در دست من است با آنان می جنگم و اگر هیچ
سلاحی نداشتم با سنگ و کلوخ به جنگشان می روم تا جان به جان
آفرین تسلیم کنم.

وسعید بن عبدالله گفت: بخدا سوگند اگر بدانم که هفتاد مرتبه کشته می
شوم و بدنم را آتش زده و خاکسترم را زنده شدن به یاریت می شتابم
زهیر بن قین گفت: یابن رسول الله بخدا سوگند دوست داشتم که در راه
حمایت تو هزار بار کشته و باز زنده و دوباره کشته شود و باز آرزو
داشتم با شهادت من تو و یا یکی از این جوانان بنی هاشم از مرگ نجات
می یافتند.

در پایان حضرت فرمود: (جزاکم الله خیرا) و سپس فرمود: بدانید که
فردا من کشته می شوم و همه شما کشته کشته می شوید.

نقل است که در این موقع قاسم دوازده ساله امام حسن عرضکرد : عمو
جان آیا من هم کشته می شوم ؟ حضرت فرمود: قاسم مرگ در نظرت

چگونه است؟ عرض کرد : احلی من عسل از عسل شیرینتر . حضرت

فرمود: بدان که تو هم فردا به شهادت می رسی

راوی می گوید:

اگر کسی شب عاشورا از مقابل خیمه های یاران حسین (ع) عبور می کرد

صدائی مانند صدای وزوز زنبور می شنید و هنگامیکه بداخل خیمه نگاه

می کرد صحنه معنوی و روحانی بزرگی را می دید. یکی در حال رکوع

بود، یکی در حال سجده ، سومی در حال قیام ، چهار می شمشیر خود را

آماده می کرد و از همه عجیب تر بریر این مرد زاهد که می گویند، چهل

سال با وضوی نماز عشاء ،نماز صبح می خواند ، با دیگری شوخی می

کرد. کسی گفت: بریر آیا سزاوار است در همچو شبی شوخی کنی ؟

بریر فرمود: همه می دانند که من اهل مزاح نبوده و در جوانی هم مزاح

نمی کردم ولی امشب شبی است که فردای آن به یقین در بهشت برین

خواهم بود، پس چرا خوشحال نباشم؟

روضه شب جمعه: یهودی به وسیله سر حسین(ع) و معجزه آن مسلمان
شد

نقل شده است که وقتی سرهای شهداء را با اسراء به طرف شام می
بردند ، در منطقه حران در بالای بلندی یک نفر یهودی بنام یحیی خزائی
به استقبال آمده و سرها را تماشا می کرد که چشمش افتاد به سر مبارک
سید الشهداء و دید لبهای مبارکش می جنبد پیش رفته و گوش فرا داد و
شنید که این آیه را می خواند:

((وسیعلم الذین ظلمو ای منقلب ینقلبون))

ظالمین به زودی خواهند دانست که قدرت با کیست

یحیی از مشاهده این قضیه بشگفتی فرو رفته و پرسید این سر کیست؟
گفتند: سر حسین بن علی. پرسید: مادرش کیست؟ گفتند: فاطمه دختر
رسول خدا(ص) یهودی گفت اگر دین او برحق نبود این کرامت از او
ظاهر نمی شد پس مسلمان شد و لباس و مبلغ هزار درهم برای امام
سجاد(ع) فرستاد. مأمورین از این جریان ناراحت شده گفتند که تو به

دشمنان خلیفه کمک می کنی دور شو والا تو را خواهیم کشت. یحیی
شمشیر برداشته و با آنها به جنگ پرداخته تا اینکه بعد از کشتن پنج تن
از آنان به شهادت رسید و مقبره او در دروازه حران شام بنام یحیی
شهید معروف است.

(روژه شب جمعه: توبه حضرت آدم و گریه بر حسین (ع)

در روایت است که موقعی که حضرت آدم می خواست نزد خدا توبه کند از جبرئیل کیفیت توبه کردن را سؤال کرد. جبرئیل به او فرمود: که خدا را به نامهای مقدس که در ساق عرش نوشته شده قسم دهد تا خدا توبه او را بپذیرد.

:حضرت آدم خدا را قسم داد

یا حمید بحق محمد، یا عالی بحق علی ، یا فاطر بحق فاطمه ، یا محسن ((
((.بحق الحسن، یا قدیم احسان بحق الحسین

پس آدم عرض کرد چرا وقتی بنام پنجمین می رسم قلبم می شکند و اشکم جاری می شود؟ جبرئیل گفت: فرزند تو حسین به مصیبتی دچار می شومد که کلیه مصیبتها در مقابل آن کوچک و ناچیز ند

آدم گفت: چه مصیبتی؟ جبرئیل گفت: حسین(ع) در حالی کشته می شود که عطشان و غریب و تنها خواهد بود و یاری نخواهد بود و یآوری

نخواهد داشت. ای آدم: کاش تو حسین را در آن حال می دیدی که کار او به جایی می رسد که تشنگی در نزد او مثل دود مانع دیدن آسمان می شود ، پس کشته می شود و ذبح می شود مثل ذبح گوسفند و دشمنان اثاث و اموال او را غارت می کنند ، سر او و یارانش را به شهرها می گردانند و زنان نیز اسیر گردانده می شوند

.آدم گریه سختی نمود و خداوند تو به او را قبول فرمود

روضه شب جمعه: فَابْكَتْ كُلَّ عَدُوٍّ وَصَدِيقٍ

بریم کربلا ، کنار قبر مطهر سید الشهداء ، خدا را قسم بدهیم به آن بدن
پاره پاره ای که روی زمین افتاده بود . عمه سادات آمد نیزه شکسته ها و
شمشیر شکسته ها را از روی بدن کنار زد . نا زنین بدن برادر را دید . از
روی تعجب صدا زد : ءَأَنْتِ أَخِي يَعْنِي آيَا تُو برادر منی . اولین کسی که
بعد از شهادت امام حسین در قتلگاه روضه خواند زینب بود آنقدر سوز
ناک روضه خواند نوشته اند : « فَابْكَتْ كُلَّ عَدُوٍّ وَصَدِيقٍ » طوری گریه می
کرد که دوست و دشمن به حالش گریه می کردند امام نگذاشتند عقده
دلش را باز کند تازیانه ها به دست گرفتند با تازیانه زینب را از کنار
بدن برادر دور کردند

روضه شب جمعه: مهلاً! مهلاً! یابن الزهراء

یک عده زن و بچه میان خیمه ها نشسته اند. همه دل خوشند که حسین(ع) را دارند. آی گرفتارها! مریض دارها! درد دارها! یک وقت صدای حسین(ع) را از میان خیمه ها شنیدند. آمدند دور حسین را گرفتند؛ یکی صدا زد: حسین جان! ما را به مدینه برگردان! امام حسین(ع) تمام زن ها را ساکت کرد. اما دید کسی که ساکت کردنش مشکل است خانم زینب(س) است. زینب را نمی شود ساکت کرد. یک اشاره به قلب زینب کرد. نمی دانم این امام ، این ولی الله، حجة الله! این خلیل الله! با آن اشاره به دل زینب (س) چه کرد؟ همین قدر بگویم کاری کرد زینبی که دم دستی چسبیده بود و نمی گذاشت تا برادرش به میدان برود، یک دفعه حالی پیدا کرد و آرام شد. امام حسین(ع) سوار بر ذوالجناح شده و روانه میدان شد.

می روم اما به فکر زینبم

ذوالجناح ای عرش پیما مرکبم

ذوالجناح ای حامل آیات نور

باید امشب رفت تا کنج

تنور

یک چند قدمی رفت، یک وقت دید یک نفر از پشت سر صدا می زند:

مهلاً! مهلاً! یابن الزهراء! مهلاً! مهلاً! یابن الزهراء

آی امام زمان! محرم جدت ابی عبدالله(ع) است. زمین و آسمان و در
ودیوار دارند برای امام حسین(ع) غمناک می شوند. این مقدمه عاشورای
ابی عبدالله(ع) است.

صدا زد: مهلاً! مهلاً! یابن الزهراء! یک وقت آقا رویش را برگرداند دید
زینب(س) دارد صدا می زند: برادر! لحظه ای درنگ کن تا وصیت مادرم
را نسبت به تو انجام دهم. تا امام حسین(ع) نام مادر را شنید به قدری
منقلب شد، صدا زد: خواهرم! مگر مادرم چه فرموده است؟ صدا زد:
حسین جان! مادرم به من فرموده: زینبم عصر عاشورا به جای من زیر
.گلوی حسینم را ببوس

مهلاً! مهلاً! یابن الزهراء! مهلاً! مهلاً! یابن الزهراء

روضه شب جمعه: شهادت عبدالله بن حسن علیه السّلام راوی گوید: امام
علیه السّلام از اهل حرم دستمالی را طلب فرمود و سر مبارک را با آن
محکم بست و کلاهی طلّید که عرب آن را (قلنسوه) می نامند و آن را
هم بر فرق همایون نهاد و عمامه را بر روی آن پیچید و ملبس به آن
گردید و بار دیگر عزم میدان نمود پس لشکر اندکی درنگ نمود، باز آن
بی دینان بی شرم رجوع کردند و حضرت امام را احاطه نمودند و عبدالله
فرزند امام حسن علیه السّلام که طفلی نا بالغ بود از نزد زنان و از حرم
امام انس و جان، بیرون آمد و می دوید تا در کنار عموی بزرگوار خود
حسین مظلوم بایستاد زینب خود را به او رسانید و خواست که او را به
سوی حرم باز گرداند ولی آن طفل امتناع شدید نمود و گفت: به خدا
قسم! هرگز از عموی خویش جدایی اختیار نمی کنم و از او تنها نمی
گذارم! در این هنگام، (بحر بن کعب) یا بنابر قول دیگر (حرمله بن
کاهل) همین که خواست شمشیر بر امام علیه السّلام فرود آورد، عبدالله

خطاب به او گفت : وای بر تو! ای زنازاده بی حیا! متن عربی : فَضْرَبَهُ
 بِالسَّيْفِ، فَاتَّقَاهَا الْغْلَامُ بِيَدِهِ، فَأَظَنَّهَا إِلَى الْجِلْدِ فَإِذَا هِيَ مُعَلَّقَةٌ. فَنادى الْغْلَامُ:
 يَا عَمَّاهُ! فَأَخَذَهُ الْحُسَيْنُ عَ فَضَمَّهُ إِلَيْهِ وَ قَالَ: (يَا بَنَ أَخِي ، اصْبِرْ عَلَى مَا
 نَزَلَ بِكَ وَاحْتَسِبْ فِي ذَلِكَ الْخَيْرَ، فَإِنَّ اللَّهَ يُلْحِقُكَ بِآبَائِكَ الصَّالِحِينَ).
 قال: فَرَمَاهُ حَرَمَلَةً بَنُ الْكَاهِلِ بِسَهْمٍ، فَذَبَحَهُ وَ هُوَ فِي حِجْرِ عَمِّهِ الْحُسَيْنِ ع
 . ثُمَّ إِنَّ شِمْرَ بْنَ ذِي الْجَوْشَنِ حَمَلَ عَلَى فُسْطَاطِ الْحُسَيْنِ فَطَعَنَهُ بِالرُّمْحِ،
 ثُمَّ قَالَ: عَلَى النَّارِ أُحْرِقُهُ عَلَى مَنْ فِيهِ. فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ ع : (يَا بَنَ ذِي
 الْجَوْشَنِ، أَأَنْتَ الدَّاعِي بِالنَّارِ لِتُحْرِقَ عَلَى أَهْلِي ، أَحْرَقَكَ اللَّهُ بِالنَّارِ). وَ
 جَاءَ شَبْتُ فَوَبَّخَهُ، فَاسْتَحْيَى وَأَنْصَرَفَ. قَالَ الرَّأْوِي : وَ قَالَ الْحُسَيْنُ ع :
 ائْتُونِي بِثَوْبٍ لَا يُرْغَبُ فِيهِ أَجْعَلُهُ تَحْتَ ثِيَابِي ، لئَلَا أُجَرَّدَ مِنْهُ). فَأَتَتْ
 بُتْبَانُ، فَقَالَ: (لا، ذَاكَ لِبَاسٌ مَنْ ضُرِبَتْ تَرْجَمُهُ : تو می خواهی عمویم رابه
 قتل رسانی ولی آن ولدالزنا بی حیا، از خدا و رسول پروا ننمود و شمشیر
 را فرود آورد و آن کودک دستش را در پیش شمشیر سپر ساخت و
 دستش به پوست آویخت و فریاد وا امام بر آورد. حضرت امام او را
 گرفت و بر سینه خود چسانید و فرمود: ای فرزند برادر! بر این مصیبت
 شکیبایی نما و آن را در نزد خدای عزوجل به خیر و ثواب احتساب دار

که خدا تو را به پدر گرامی ات ملحق خواهد فرمود: راوی گوید: در این اثناء حمله کاهل حرام زاده تیری به جانب آن امام زاده معصوم انداخت که آن تیر گلوی آن یتیم را که در آغوش عموی بزرگوارش بود، برید و او جان بر جان آفرین تسلیم نمود پس از آن شمر پلید به خیمه های حرم مطهر حمله نمود نیزه خود را به خیمه ها فرو برد و گفت: آتش بیاورید تا خیمه ها را با هر کس که در آن است به شعله آتش سوزانم آن معدن غیرت الله، حضرت امام فرمود: ای پسر ذی الجوشن! ایا تو می گویی آتش آورند که خیمه ها را بر سر اهل بیت من بسوزانی، خدا تو را به آتش دوزخ بسوزاند. در این هنگام (شبت) پلید آمد و آن شمر عنید را از این کار سرزنش نمود که آن سگ بی حیا اظهار شرم نموده بر گشت. راوی گوید: امام به اهل بیت خود فرمود: جامه کهنه ای برای من بیاورید که کسی در آن رغبت نکند، می خواهم آن جامه را در زیر لباسهایم بپوشم تا اینکه دشمنان بدنم را برهنه نسازند.

روضه شب جمعه: روضه قاسم بن حسن (ع): آن حضرت خطاب به احمد بن حسن علیه السلام، آنگاه که بعد از جنگ آشکار برگشت و از عمو آب خواست، فرمود: «یابنی اصبر قليلا حتى تلقى جدك فيسقيك شربة من الماء لا تظما بعدها ابدا؛ پسرم! مدت کمی شکیبایی کن تا جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله را، ملاقات کنی، پس آنگاه از آبی سیرابت کند که هرگز بعد از آن تشنه نشوی»

(ج) امام حسین علیه السلام خطاب به علی اکبرش هنگامی که برای تجدید قوا آب خواست، فرمود: «اصبر حبيبي فانك لاتمسي حتى يسقيك رسول الله بكاسه؛ عزیز دلم صبر کن؛ زیرا به زودی از دست جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله سیراب می شوی»

گمان مدار که گفتم برو، دل از تو بریدم

نفس شمرده زدم همراهت پیاده دویدم

محاسنم به کف دست بود و اشک به چشمم

گهی به خاک فتادم گهی ز جای پریدم

دلم به پیش تو، جان در فغان دیده به قامت

خدای داند و دل شاهد است من چه کشیدم

هنوز العطشت میزد آتشم که زمیدان

صدای یا ابتای تو را دوباره شنیدم

پسرم! نه تیغ شمر مرا می کشد نه نیزه خولی

زمانه کشت مرا لحظه ای که داغ تو دیدم

روضه شب جمعه: روضه عبدالله بن حسن: هر که خواهد بخدا بندگی
آغاز کند

باید عبداللّهی احساس خود ابراز کند
کیست این طفل که در کودکی اعجاز کند
قدرت فاطمی اش بُرده به بابا حَسَنش

کیست این طفل که تفسیر کند مردن را
سهل انگاشت به میدان عمل رفتن را
غیرت حیدری اش ریخت بهم دشمن را
یازده ساله ولی لایق رهبر شدنش
واژه ای نیست به مداحی این آزاده

چه مقامی است خدا داده به آقازاده

از کجا آمد و راهش به کجا افتاده

دامن پاک عمو بود از اول وطنش

بی زره آمد و جان را ز ره قرآن کرد

بی سپر آمد و دستش سپر جانان کرد

بی رجز آمد و ذکر عمویش طوفان کرد

بی کفن بود ولی خون تنش شد کفنش

از حرم آمدنش لرزه به لشگر انداخت

جان خود را سپر جان عمو جانش ساخت

ای بنازم به مقامش که چه جایی جان باخت

مثل شش ماهه شده شیوه جان باختنش

بی درنگ آمد و بر پرچم دشمن پا زد

خوب در معرکه فریاد سرِ اعدا زد

بوسه بر روی عمو از طرف بابا زد

بوسه زد نیزه بی رحم به کام و دهنش

چه پذیرایی نابی است در این مهمانی

خنجر و نیزه و شمشیر و سنان شد بانی

عاقبت هم شده با تیر سه پر قربانی

پَرت شد با سرِ نیزه سوی دیگر بدنش

همچو بابا همه اسرار نهان را می دید

بر تن پاک عمو تیر و سنان را می دید

او لگد خوردن دندان و دهان را می دید

دید در هلهله ها ضربه به پهلوی زدنش

مَحرم سِر شد و اسرار نهان افشا شد

دید تیر آمد و بر قلب عمویش جا شد

ذکر ((لا حول)) شنید و همه جا غوغا شد

در دو آغوش حسین و حسن افتاد تنش

تیغی آمد به سر او سر و سامانش داد

زودتر از همه کس رأس به دامانش داد

لب خندان پدر آمد و درمانش داد

مادرش فاطمه آمد به طواف بدنش

روضه شب جمعه:مقایسه مصیبت‌های کربلا با اعمال جاهلیت:

در جنگ‌های تاریخ بشریت حتی دوران جاهلیت عرب رسم بود اگر به گروهی حمله می‌کردند و زن و بچه‌اش همراه بودند دیگر کاری به زن و بچه او نداشتند فقط او را می‌کشتند و جنگ خاتمه میافت در صورتی که در کربلا طوری دیگر رفتار شد و کشته شدن امام حسین اول گرفتاری اهل بیت او بود پسان هذا لهوالبلاء المبین

=====

در جنگ‌های تاریخ بشر حتی دوران جاهلیت عرب وقتی با گروهی 2- جنگ داشتند کاری به آب و غذای او نداشتند با خود او می‌جنگیدند آب مسأله مورد جنگ نبود موضوع آب را وارد جنگ نمی‌کردند با خود او . می‌جنگیدند تا کارش تمام بشود

اول کسی که این بدعت و این کار زشت را انجام داد معاویه بود در جنگ صفین. عمروعاص به او گفت اگر می‌خواهی بر حسین پیروز شوی آب را ببند معاویه در جواب گفت این کار رسم نیست مخصوصاً رسم

عرب نیست که کاری به آب داشته باشد . عمروعاص گفت اگر
می‌خواهی پیروز شوی باید کاری به رسم نداشته باشی و آب را ببندی
آنقدر معاویه را وسوسه کرد تا معاویه مجبور به این کار شد و بستن آب
به تحریک آن یهودی زاده و به دست پسر ابوسفیان در جنگ صفین
انجام شد و آب را بستند تا یاران علی علیه السلام نتوانند آب بنوشند اما
اینکار بالاخره پایان یافت و آب آزاد شد و همه آب نوشیدند
اما در کربلا این آب را بستند و آب هم تا آخر آزاد نشد و همگی تشنه
جان دادند ان هذا لهو البلاء المبين

در روایتی دارد وقتی وارد حائر حسینی می شوید و می خواهید زیارت
قبر امام حسین (علیه السلام) بروید اول سه مرتبه صورتتان را روی قبر
علی اکبر (علیه السلام) بگذارید سپس خدمت اباعبدالله (علیه السلام)
(بروید. علی اکبر باب الحسین است، تا نزد ابا عبدالله (علیه السلام)
(واسطه شود و امام (علیه السلام) شما را بپذیرد. سؤال شد: چرا سه
مرتبه؟ امام صادق (علیه السلام) فرمودند: روز عاشورا ابا عبدالله وقتی

جوانش را غرق در خون دید سه مرتبه صورت روی صورت علی اکبر
(علیه السلام) گذاشت. آمد کنار بدن و صورت گذاشت... عَلَى الدُّنْيَا
بَعْدَكَ الْعَفَا

علی جان! دیگر بعد از تو دنیا را نمی خواهم. مرتبه دوم صورت .
گذاشت لَقَدْ اسْتَرَحْتُ مِنْ هَمِّ الدُّنْيَا وَ غَمِّهَا . تو رفتی و از هم و غم دنیا
راحت شدی. ای پدران شهدا! این جمله را برای شما می گویم و بَقِيَ
أَبُوكَ وَحِيدَةً فَرِيدَةً ; تو رفتی پدرت را تنها گذاشتی، وحید و فرید
گذاشتی. مرتبه سوم نفرین کرد. ای عمر سعد! خدا رَحِمَت را قطع کند
که این طور فرزندم را به شهادت رساندی. امام مرتبه سوم صورت از
صورت علی اکبر برنداشت. خدا چه شد؟ نکند حسین, جان داده است؟
نکند داغ علی اکبر (علیه السلام) این گونه در ابا عبدالله (علیه السلام) اثر
کرده؟ یک وقت عمه جانش زینب از خیمه خارج شد مرتب صدا می
زند: یا أَخِيَّاهُ وَبْنَ أَخِيَّاهُ خودش را رساند, دست به شانه برادر نهاد:
; برادرم بلند شو خدا صبرت بدهد. فَأَكْبَتَ عَلَيْهِ

خودش را انداخت روی بدن علی. خواهر ناله می زند. مصیبت مصیبت
است و صبر برای خداست اما گریه یک امر طبیعی است رَفَعَ صَوْتَهُ
بِالْبُكَاءِ با صدای بلند کنار بدن علی ناله می زند

3. در جنگهای بشریت و حتی جاهلیت رسم بر این بود وقتی کسی را
می کشتند دیگر کاری لباسهای او نداشتند لباسهای شخصی او که زیر
زره او بود را متعرض نمی شدند اما در کربلا لباسهای شخصی امام حسین
را از تن او خارج کردند و بدن برهنه او را سه روز زیر آفتاب کربلا
گذاشتند ان هذا لهو البلاء المبین

=====

4. در جنگهای بشریت و حتی جاهلیت رسم بود که وسایل رئیس و
فرمانده جنگها را کاری نداشتند یعنی فرمانده مقداری احترام داشت و
وسایل او را غارت نمی کردند

حتی امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی بر عمرو بن عبدود غلبه کرد وسایل
او خیلی قیمتی بود بالاخره باید یک شجاع وسایل جنگش پیشرفته تر و

محکم‌تر و آبدیده‌تر از سربازان دیگر باشد شمشیر او مخصوص و گران
قیمت بود زره او مخصوص و سفارش و گران بود کلاهخود او بسیار گران
بود سپرش قیمتی بود این شخص وقتی روی زمین افتاد و امام آمدند و
کارش را تمام کردند اصحاب عرض کردند وسایل او را بر نمی‌دارید
حضرت به این مضامین فرمودند بزرگ و شجاع قومش هست احترام
دارد او را تحقیر نکنیم لذا به وسایل او دست نزدند لذا وقتی خواهر
عمرو بر سر جنازه عمر آمد و دید که وسایل و لباس عمرو دست
نخورده با اینکه قیمتی و گرانبه‌اء بوده سؤال کرد کدام جوانمرد برادر
مرا کشته که وسایل او را دست نزده ؟ در پاسخ او گفتند علی ابن
ابی‌طالب علیه السلام . نشست بر سر جنازه عمرو و به برادرش خطاب
کرد و گفت اگر غیر از علی جوانمرد کسی دیگر تو را کشته بود تا آخر
عمرم برایت می‌سوختم و اشک می‌ریختم اما دیگر گریه نمی‌کنم و اشک
نمی‌ریزم

اما در کربلا تمام وسایل امام حسین علیه السلام را غارت کردند و
احترامی به این بزرگ قوم نگذاشتند ان هذا لهو البلاء المبين

=====

5. در تمام جنگها رسم بود وقتی با شخصی یا گروهی می جنگیدند دیگر کاری به اطفال او نداشتند اما در کربلا اطفال امام حسین علیه السلام از بعد شهادت کتک خوردند تا وقتی می خواستند به مدینه برگردند بیش از یکماه ضرب و شکنجه از کربلا تا شام ... ان هذا لهو البلاء المبین

=====

6. در همه جنگها رسم بود اگر با طایفه ای می جنگیدند بدن های کشته شدگان را به خانواده او نشان نمی دادند حتی پیامبر اکرم در مورد عبور صفیه از کنار بدن کشته های جنگ شخص خاصی را توییح فرمود که چرا از وسط میدان او را آوردید مگر رحم ندارید

اما در کربلا برای اینکه بیشتر دل بچه های امام حسین علیه السلام را بسوزانند عمداً آنها را از میان بدن های پاره پاره عبور دادند ان هذا لهو البلاء المبین

=====

7. در همه جنگهای بشریت و حتی جاهلیت که مردانه و جوانمردانه می جنگیدند رسم بود اگر کسی را می کشتند و پیروز می شدند دیگر زن

و بچه او را به حال خود رها می کردند و می رفتند چون به مقصود خود
رسیده بودن اما در کربلا بعد از شهادت سیدالشهداء علیه السلام
خانواده او را به اسارت بردند

ان هذا لهو البلاء المبین

=====

8. در همه جنگهای بشریت و حتی جاهلیت بنا به آزار کودکان و اطفال
نبود فقط دست پیدا کردن به رقیبان و سپاه مقابل قصدشان بود اما در
کربلا کودکان را هم شکنجه روحی دادند هم شکنجه جسمی . اما
شکنجه جسمی : از لحظه شهادت سیدالشهداء شکنجه ها شروع شد
خردسالانی که سر به بیابان گذاشته بودند را دنبال می کردند و می زدند و
مجروح می کردند و سپس به غارت مختصر جواهرات کودکان
می پرداختند گوشها پاره شد صورتها سیلی خورد لباسها آتش گرفت از
بس در بیابان کربلا بر روی خارهای بیابان دویدند برای فرار از دست
جلادان ، پاها مجروح شد . اما شکنجه روحی کودکان : در بین همه ما
رسم است که آثار والدین از دست رفته کودکان را از مقابل چشمان آنان

دور کنیم لباس یا کفش یا عکس را با کودک داغ‌دیده نشان ندهیم که
داغ او تازه می‌شود و از نظر روحی آسیب می‌بیند اما در کربلا برای
شکنجه روحی به بزرگ و کوچک از اهل بیت امام حسین چهل منزل سر
بریده آقا را بالای نیزه و مقابل هر کجاوه و محمل قرار دادند ببینید چه
. گذشته است بر زینب و بچه‌های خردسال امام حسین علیه السلام

ان هذا لهو البلاء المبین

=====

9. در همه جنگ‌های بشریت و جاهلیت رسم بود اگر کسی را می‌کشتند
حال با نیزه یا تیر یا بریدن سر، دیگر سر را بالای نیزه نمی‌زدند اول
کسی که در تاریخ اسلام سر را برید و بالای نیزه زد معاویه بود وقتی سر
عمرو بن حنظل خزاعی آن قاری و حافظ قرآن و صحابه رسول اکرم به
جرم محبت امیرالمؤمنین علیه السلام برید آنرا بالای نیزه زد
اما در کربلا وقتی امام و یارانش را به شهادت رساندند برای نشان دادن
دشمنی و کینه بیشتر خود به خاندان امیرالمؤمنین علیه السلام سر فرزند
پیامبر و اصحابش را بالای نیزه زدند ان هذا لهو البلاء المبین

=====

10. در همه جنگهای بشریت و حتی جاهلیت رسم بود که اگر کسی را می‌کشتند دیگر کاری به اعضای بدن او نداشتند یعنی بدن او را قطعه قطعه نمی‌کردند بدن را رها می‌کردند تا اقوامش آنرا ببرند و دفن کنند حتی وقتی ابوسفیان رسید کنار بدن حمزه سیدالشهداء ، متوجه نشد که شکافتن بدن حمزه کار همسر خبیثه اوست لذا با تعجب به آن بدن نگاه کرد و خطاب به رسول اکرم کرد آهای محمد

ما این کار را نکردیم نکند خودتان این کار را کردید و می‌خواهید به . گردن ما بیندازید . بد می‌دانستند قطعه قطعه کردن بدن را

اما در کربلا بدن فرزند پیامبر را قطعه قطعه کردند اول سر را بریدند سپس اشیاء و لوازم جنگی او را غارت کردند بعد اشیاء شخصی را غارت کردند و به بهانه غارت اشیائی مثل انگشتر از قطع کردن انگشت مبارک هم نگذشتند . ان هذا لهو البلاء المبين

روضه شب جمعه: شهادت حضرت ابوالفضل(ع)

قمر بنی هاشم(ع) در روز عاشوراء، مکرر به خدمت امام حسین(ع) شرفیاب می شد و اجازه میدان رفتن می خواست ولی بمناسبت شهامت و شجاعت و پرچمداری وی، امام به او اجازه نمی داد و هر بار از تصمیمش، منصرف می ساخت و می فرمود: انت صاحب لوائی! تو پرچمدار من هستی

اما وقتی همه یاران امام بشهادت رسیدند، ابوالفضل(ع) برای

چندمین بار از امام اجازه خواست. امام هم موافقت کرد و فرمود: حال که تصمیم به جنگ گرفته ای، مقداری آب تهیه نما

عباس(ع) حرکت نمود و پس از درهم ریختن صفوف دشمن، وارد فرات شد. وقتی مشگ را پُر کرد و خواست خود نیز یاشامد، مشتش را پُر از آب کرد و به نزدیک لبان خشک شده اش رساند. اما بلافاصله آب را به فرات ریخت و این چنین خود را مورد خطاب قرارداد

یا نفس من بعد الحسین هونی و بعده لا کنتَ آن تکونی

هذا الحسين وارد المنون وتشرين بارد العين

تالله ما هذا فعال دینی یعنی: «ای نفس! بعد از حسین (ع) ذلت بر تو باد! و پس

! از وی زنده نباشی اگر چه حیات را خواهانی

اینک حسین (ع) وارد میدان جنگ شده و آنوقت تو آب گوارامی

». نوشی؟ بخدا سو گند! دین من همچو اجازه ای بمن نمی دهد

وقتی بامشک پُر بسوی خیمه ها بر می گشت و خود را در مقابل سیل

:خروشان دشمن دید فرمود

'لا ارب الموت اذ الموت ذقا حتی اوارى فى المصاليب لقی

نفسی لسبط المصطفی ' الطهروقی ' انی انا العباس اغدو بالسقا

ولا اخاف الشرّ يوم الملتقى ' یعنی: «آنگاه که صدای مرگ بگوשמ رسد، از

مرگ نمی هراسم! تا آنجا که بدنم در میدان جنگ زیر شمشیرها

.پنهان شود

جان من فدای فرزند پاک مصطفی ' باد! منم عباس که این مشک را بسوی

.خیمه ها می برم

«و در این روز جنگ، ترسی از مرگ ندارم

عبّاس در حال برگشت به خیمه ها بود که ناگهان بطور ناخوانمردانه مورد
حمله زید بن رقاد که در پشت نخلی کمین کرده بود، واقع شد و در این
حمله، دست راست حضرت جدا شد. اما فرزند حیدر کرّار چون از دست
راست مأیوس شد، چنین رجز خواند

والله ان قطعتم یمینی انی اُحامی ابدأ عن دینی

وعن امام صادق الیقین نجل النبی الطاهر الامین

یعنی: «بخدا قسم! اگر دست راستم را قطع نمودید، ولی من دست از حمایت
دینم بر نمی دارم

و از امام که در ایمانش صادق است، و فرزند پیامبر امین است، حمایت می
کنم.»

در این هنگام شخص دیگری بنام حکیم بن طفیل، از کمینگاه بیرون آمد
و با حمله ای، دست چپ حضرت را قطع نمود

از طرف دشمن تیرها مانند باران بسوی آن حضرت سرازیر شد. تیری به
مشک و تیری هم به سینه عباس، اصابت کرد

یکی دیگر از افراد دشمن، عمود آهنین بر فرقش کوبید که از اسب
بر زمین افتاد

طبق نقلی در این

موقع، ابوالفضل (ع) صدا زد: یا خاها! ادرک! خاک! برادر! برادرت را دریاب

امام خود را بر بالین او رساند و چون بدن بدون دست و خونین عباس را
مشاهده کرد، دستهایش را بر کمر گرفت و فرمود

الان انکسر ظهري وانقطع رجائي وقلّت حيلتي

الان کمرم شکست! و امیدم ناامید شد! و راه نجات بسته گردید!»

روضه شب جمعه: روضه قمر بنی هاشم (ع): عالم بزرگوار «شیخ کاظم سبّتی» می گفت: یکی از علمای بزرگ و معروف، نزد من آمد و فرمود: من از طرف «آقا حضرت عباس (ع)» برای شما پیغامی آورده ام. گفتم: بفرمایید چه پیغامی است؟ من در خدمت شما هستم. فرمود: من در عالم رؤیا به محضر مقدس و با سعادت «حضرت ابوالفضل (ع)» مشرف شدم، حضرت به من فرمود: «به شیخ کاظم سبّتی» بگو: چرا این مصیبت را نمی خوانی؟ از این به بعد این مصیبت را هم بخوان، و آن این است که «هر وقت سواری از پشت اسب به زمین می افتد، در وقت افتادن، دست های خود را سپر قرار می دهد و دست هایش را اول به زمین می رساند تا وقت افتادن، دست حایل شود و سوارکار با صورت به زمین نیفتد. چه حالی خواهد داشت آن کسی که سینه اش مورد هدف تیرها قرار گرفته باشد و دست هایش را هم بریده و با گرز آهنین بر سرش زده باشند و امیدش نیز از رساندن آب به خیام حرم قطع شده باشد و با صورت به «زمین افتد».

دادی دو دست و دست دو عالم به سوی توست ساقی تویی و

باده ی ما از سبوی توست

ای ماه هاشمی لقب و پورِ بو تراب داروی درد ما به خدا خاک

کوی توست

ای یادگار و زاده ی مشکل گشا علی(ع) هردل شکسته در طلب و

جست وجوی توست

باب حوایج همه ی خلق عالمی در جمع عاشقان همه جا گفت و

گوی توست

روضه شب جمعه: شهادت رقیه

زنان اهل بیت امام حسین(ع)، شهادت حضرت و جوانان بنی هاشم را از
کودکان کاروان اسراء، مخفی نگه داشته بودند. ومی گفتند که آنها به
مسافرت رفته اند و بزودی بر می گردند

شبى در شام، نیمه های شب، رقیه(س) دختر امام، از خواب بیدار شد
و پدرش را صدا زد ومی گفت: پدرم حسین(ع) کجاست ؟ او بهانه پدر را
گرفته بود و بقدری مضطرب بود، که همه کودکان در خرابه را، به گریه
و فغان انداخت

یزید متوجه سرو و صدای کودکان امام شد و سؤال
کرد: چه خبر است؟ وقتی جریان رقیه(س) را به او گفتند، دستور داد که سر
! امام را برای او ببرند

سر مقدس امام را در طبقی گذاشتند و روپوشی بر آن قرار دادند و آنرا
برای رقیه(س) بردند

رقیه(س)وقتی روپوش را برداشت و سر پدر را دید،نشاخت وگفت:این سر از کیست ؟گفتند:سرپدرت. با شنیدن این سخن،سر را برداشت و به سینه گرفت وگفت:ای پدر!چه کسی مُحاسن تو را بخونت خضاب کرد؟چه کسی رگهای گردنت را قطع نمود؟چه کسی مرا در کودکی،یتیم نمود؟پدرجان!بعداز تو به که امیدوار باشم؟پدرجان!چه کسی یتیم را نگه داری می کند تا بزرگ شود؟...آنگاه لب بر لب پدر نهاد وآنچنان شیون وزاری کرد،تا بیهوش شد.وقتی او را حرکت دادند،دیدند که از دنیا رفته است.وجان بجان آفرین تسلیم نموده است.

اهل بیت امام،در مصیبت این دختر،صدا بگریه بلند کردند

اهل شام نیز بعد از باخبر شدن از شهادت رقیه(س)،عزاداری کردند
«و در آن روز،هرمرد وزنی گریان شدند

روضه شب جمعه: ص لّی اللّهُ عَلَیْکَ یا مَظْلُوم یا اَباعَبْدِاللّهِ، وَ عَلَی الْاَرْواحِ
الَّتِی حَلَّتْ بِفِنائِکَ عَلَیْکَ مِنْی سَلامُ اللّهِ [اَبَدًا] ما بَقِیتُ وَ بَقِیَ اللَّیْلُ وَ النَّهَارُ
وَلَا جَعَلَهُ اللّهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنْی لِزِیَارَتِکُمْ السَّلامُ عَلَی الْحُسَیْنِ وَ عَلَی عَلِیِّ بْنِ
الْحُسَیْنِ وَ عَلَی اَوْلادِ الْحُسَیْنِ وَ عَلَی اصْحابِ الْحُسَیْنِ

ما هیچ نبودیم ولی قسمت ما کرد

با پای پیاده سفر کربلا را

حسین جان..... "میدونی ان شاءالله نتیجه ی این حسین گفتن ها رو کی "

می بینی؟ درروایت میگه:مادر سادات وقتی میخوان وارد بهشت

بشن،توقف می کنند،پشت سرشون رو نگاه می کنند، هر چی میگن:خانم

وارد بهشت بشین،بهشت رو برای شما آماده کردن، همه منتظر قدوم

شما هستن،بی بی پشت سرش رو نگاه میکنه،میگه: تا بچه هام وارد نشن

من وارد نمیشم،تا محبینم وارد نشن من وارد نمیشم،تا گریه کن های

حسین وارد نشن من وارد نمیشم. تصور کن این منظره روهمه تون دور

فاطمه ی زهرا حلقه می زنید ان شاءالله

کامل الزیارات مینویسه: وقتی دور فاطمه حلقه زدی، فاطمه ی زهرا شروع میکنه روزه ی حسین رو خواندن. تصور کن توی صحرای محشر شما بشید گریه کن، فاطمه ی زهرا بشه روزه خوان، میدونی روزه خواندن مادرت فاطمه چه طوره؟ یه وقت نگاه میکنی می بینی پیراهن خونی حسین رو روی دست بلند کرده. حسین جان

روضه شب جمعه: مقایسه بلای پیامبران و بلای سیدالشهدا (علیهم
(السلام)

در وداع آخر، حضرت زینب کبری چون برادرش را تشنه و غریب و بی
کس دید، عرض کرد: ای برادر، بلای تو شدیدتر است یا بلای انبیا؟

امام حسین فرمودند: ای خواهر، از این سوال در گذر

زینب کبری اصرار کرد که میخوام بدانم

!سید مظلومان گریست و فرمود: ای خواهر

آدم صفیّ الله بعد از خروج از بهشت از فراق حوا گریست، در حالی که
حوا را آلمی نبود (درد و رنجی نداشت)؛ اما عیال مرا بعد از کشته شدن
من از خیمه-ها بیرون می-آوردند و به اسیری می-برند

نوح نجی الله، بدنش را سنگ باران کردند، جبریل پر و بال خود را به
بدن او مالید که اثر سنگ معلوم نباشد؛ اما بدن مرا بنی امیه تیرباران
می-کنند و به همین اکتفا نمی-کنند، بلکه اسب بر بدن من بتازند

ابراهیم خلیل الله را وقتی در آتش انداختند، آتش بر او گلستان شد و بدن خلیل را اذیت نرسانید. اما در همین روز با آتش تیر و نیزه و شمشیرهای بنی امیه بدن برادرت را پاره پاره کنند.

یونس پیغمبر را وقتی از شکم ماهی بیرون آوردند، درخت کدویی لب دریا سبز شد و به روی بدن او سایه انداخت و آفتاب بدن او را اذیت نکرد؛ اما بدن مرا بعد از شهادت، سه روز برهنه زیر آفتاب می-اندازند و کسی مرا غسل نمی-دهد و کفن نمی-کند.

یعقوب نبی، بعد از فراق یوسف و نابینا شدن، به وصل یوسف رسید و دیده-اش روشن شد و به تاج و تخت فرزندش رسید؛ اما من علی اکبرم را با بدن پاره پاره روی خاک گرم کربلا می-بینم.

قوم صالح پیغمبر وقتی خواستند ناقه را پی کنند، گذاشتند که با طفلش آب بیاشامد و بعد او را پی کردند؛ اما مرا و طفلم علی اصغر را تشنه شهید خواهند کرد.

اسماعیل ذبیح الله را برایش از بهشت گوسفندی جهت قربانی کردن فرستادند و او را ذبیح الله نامیدند؛ اما کسی برای من قربانی نمی-آورد.

جدم رسول خدا در جنگ احد، کفار قریش یک دندان او را شکستند؛ اما روزی می-آید که یزید (علیه اللعنه) چوب بر این لب و دندان می می-زند.

پدرم علی را یک ضربت زدند؛ و مرا یکهزار و صد و پنجاه ضربت و زخم می-زنند.

برادرم حسن هنگام شهادت سرش در دامن من بود؛ اما سر من گاهی بر روی خاک، گاهی بر سر نیزه، گاهی بر روی درخت خرما آویخته می-شود.

زینب کبری عرض کرد: با این همه بلا ما را به که می-سپاری؟

حضرت فرمود: به خدا که "نعم الوکیل" است.

پس زینب کبری ناله-ای زد و افتاد و گفت

لَيْتَ الْمَوْتُ أَعَدَّ مَنِي الْحَيَاةُ قَبْلَكَ؛ کاش زینب پیش از تو مرده بود و این «احوال را مشاهده نمی-کرد».

روضه شب جمعه: آقای شیخ جعفر مجتهدی می فرمودند

زمانی که در بیابانها ساکن بودم، هنگام توسل کلمه شریفه (یا حسین) را با انگشت روی خاک می نوشتم و آنقدر می گریستم تا اینکه کلمه یا حسین که بر روی خاک نوشته بودم تبدیل به گل می شد و محو می گشت، مجدداً آن نام مقدس را روی گلها می نوشتم و به حدی گریه می کردم که بی تاب گشته و از هوش می رفتم. ایشان فرمودند: یک روز عاشورا که در بیابان بودم بسیار منقلب گشتم در این هنگام خطاب به آسمان کرده و گفتم؛ آسمان خجالت نکشیدی ناظر کشته شدن حضرت اباعبدالله (علیه السلام) بودی؟! سپس خطاب به زمین نموده و گفتم؛ ای زمین خجالت نکشیدی که حسین فاطمه (علیهما السلام) را بر روی تو سر بریدند؟! و متصل یک خطاب به آسمان و یک خطاب به زمین می کردم که ناگهان ندایی آمد. جعفر از اینجا دور شو. وقتی از آن مکان فاصله گرفتم، آسمان درهم ریخت و صاعقه ای آتشبار به قطعه زمینی که به آن خطاب می نمودم اصابت کرد و آنجا را شکافت

روضه شب جمعه: بگو چند جمله از مصیبت دخترم (رقیه) را بخواند

مرحوم حاج میرزا علی محدث زاده (متوفای محرم 1396 ه. ق)، فرزند
مرحوم محدث عالی مقام حاج شیخ عباس قمی رضوان الله تعالی علیها، از
وعاظ و خطبای مشهور تهران بودند. ایشان می فرمود: یکسال به بیماری
و ناراحتی حنجره و گرفتگی صدا مبتلا شده بودم، تا جایی که منبر رفتن
و سخنرانی کردن برای من ممکن نبود . مسلم، هر مریضی در چنین
موقعی به فکر معالجه می افتد، من نیز به طبیبی متخصص و با تجربه
مراجعه کردم.

پس از معاینه معلوم شد بیماری من آن قدر شدید است که بعضی از
تارهای صوتی از کار افتاده و فلج شده و اگر لاعلاج نباشد صعب العلاج
است.

طیب معالج در ضمن نسخه‌ای که نوشت دستور استراحت داد و گفت که باید چند ماه از منبر رفتن خودداری کنم و حتی با کسی حرف نزدم و اگر چیزی بخواهم و یا مطلبی از زن و بچه‌ام انتظار داشته باشم آنها را بنویسم، تا در نتیجه استراحت مداوم و استعمال دارو، شاید سلامتی از دست رفته مجدداً به من برگردد.

البته صبر در مقابل چنین بیماری و حرف نزدن با مردم حتی با زن و بچه، خیلی سخت و طاقت‌فرساست، زیرا انسان بیشتر از هر چیز احتیاج به گفت و شنود دارد و چطور می‌شود چند ماه هیچ نگویم و حرفی نزدم و پیوسته! در استراحت باشم؟

آن هم معلوم نیست که نتیجه چه باشد

بر همه روشن است که با پیش آمدن چنین بیماری خطرناکی، چه حال اضطراری به بیمار دست می‌دهد اضطرار می‌اندازد، این حالت پریشانی است که انسان امیدش از تمام چاره‌های بشری قطع شده و به یاد مقربان

درگاه الهی می‌افتد تا به وسیله آنها به درگاه خداوند متعال عرض حاجت کرده و از دریای بی‌پایان لطف خداوند بهره‌ای بگیرد.

من هم با چنین پیش‌آمدی، چاره‌ای جز توسل به ذیل عنایت حضرت امام حسین (ع) نداشتم. روزی بعد از نماز ظهر و عصر، حال توسل به دست آمد و خیلی اشک ریختم و سالار شهیدان حضرت اباعبدالله (ع) را که به وجود مقدس ایشان متوسل بودم مخاطب قرار داده گفتم: یا بن رسول الله، صبر در مقابل چنین بیماری برای من طاقت‌فرساست. علاوه بر این من اهل منبرم و مردم از من انتظار دارند برایشان منبر بروم.

من از اول عمر تا به حال علی‌الدوام منبر رفته‌ام و از نوکران شما اهل بیت، حالا چه شده که باید یکباره از این پست حساس بر اثر بیماری کنار باشم. ضمناً ماه مبارک رمضان نزدیک است، دعوتها را چه کنم؟ آقا. عنایتی بفرما تا خدا شفایم دهد.

به دنبال این توسل، طبق معمول کم کم خوابیدم. در عالم خواب، خودم را در اطاق بزرگی دیدم که نیمی از آن منور و روشن بود و قسمت دیگر آن کمی تاریک.

در آن قسمت که روشن بود حضرت مولی الکونین امام حسین (ع) را دیدم که نشسته است. خیلی خوشحال و خوشوقت شدم و همان توسلی را که در حال بیداری داشتم در حال رویا نیز پیدا کردم. بنا کردم عرض حاجت نمودن، و مخصوصا اصرار داشتم که ماه مبارک رمضان نزدیک است و من در مساجد متعدد دعوت شده‌ام، ولی با این حال حنجره‌ا ز کار افتاده چطور می‌توانم منبر رفته و سخنرانی نمایم و حال آنکه دکتر منع کرده که حتی با بچه‌های خود نیز حرفی نزنم.

چون خیلی الحال و تضرع وزاری داشتم، حضرت اشاره به من کرد و فرمود به آن آقا سید که دم درب نشسته بگو اشک بریزید، ان شاء الله تعالی خوب می‌شوید. من به درب اطاق نگاه کردم دیدم شوهر خواهرم

آقای حاج آقا مصطفی طباطبائی قمی که از علما و خطبا و از ائمه جماعت تهران می باشد نشسته است . امر آقا را به شخص نامبرده رساندم. ایشان می خواست از ذکر مصیبت خودداری کند، حضرت سید الشهدا(ع) فرمود روضه دخترم را بخوان. ایشان مشغول به ذکر مصیبت حضرت رقیه (ع) شد و من هم گریه می کردم و اشک می ریختم، اما متاسفانه بچه هایم مرا از خواب بیدار کردند و من هم با ناراحتی از خواب بیدار شدم و متاسف و متأثر بودم که چرا از آن مجلس پرفیض محروم مانده ام، ولی دیدن دوباره آن منظره عالی امکان نداشت.

همراه روز، و یا روز بعد، به همان متخصص مراجعه نمودم. خوشبختانه پس از معاینه معلوم شد که اصلا اثری از ناراحتی و بیماری قبلی در کار نیست . او که سخت در تعجب بود از من پرسید شما چه خوردید که به این زودی و سریع نتیجه گرفتید؟

من چگونگی توسل و خواب خودم را بیان کردم. دکتر قلم در دست داشت و سر پا ایستاده بود، ولی بعد از شنیدن داستان توسل من بی اختیار قلم از دستش بر زمین افتاد و با یک حالت معنوی که بر اثر نام مولی الکونین امام حسین (ع) به او دست داده بود پشت میز طبابت نشست و قطره قطره اشک بر رخسارش می ریخت. لختی گریه کرد و سپس گفت :
آقا، این ناراحتی شما جز توسل و عنایت و امداد غیبی چاره و راه علاج دیگری نداشت.

روضه شب جمعه:السلام عليك يا ابا عبدالله: بمیرم برای آن لحظه ای که
زینب آمد بالای بلندی ، دید یک عده دارند با شمشیر حسینش را می
زنند

یک عده دارند با نیزه می زنند ، کماندار با تیر می زند ، آنهایی که حربه
. ای ندارند دامن هایشان را پر از سنگ کردند بر عزیز فاطمه می زنند
زینب دستهایش را روی سر گذاشت صدا زد : وامحمدا ، واعلیا، وائماه ،
واحسینا ،

از تلّ زینبیه ، زینب صدا می زد حسین

با قامتی خمیده

زینب صدا می زد حسین

هر جا به هر بهانه ، زینب صدا می زد حسین

در زیر تازیانه ،

زینب صدا می زد حسین

روضه شب جمعه:السلام عليك يا ابا عبدالله: داد از غریبی

عمر سعد دستور داد یک عده عرب آمدند و محمل ها را بستند. یک وقت دستور داد: حالا بروید زن ها را سوار کنید. تا جلو آمدند که زن ها را سوار کنند، زینب صدا زد: شما مردها به ما نامحرمید. ما به شما نامحرمیم. کنار بروید ما خودمان دو تا خواهریم این زن و بچه را سوار می کنیم. تمام زن و بچه را این دو خواهر سوار کردند حالا همه نگاه می کنند ببیند این دو خواهر چه می کنند؟ یک وقت دیدند زینب(س) خواهرش را صدا کرد. حالا همه نگاه می کنند ببینند زینب فاطمه(س) چه می کند؟ یک وقت دیدند زینب(س) صدا زد: وا غربتاه! وا حسیناه! ای داد از غریبی

خواهر است، کنار بدن برادر است اگر گریه نکند چه کند؟ جا داشت یک عده بیایند دلداریش بدهند، به او تسلیت بگویند و از بدن حسین (ع) جدایش کنند. چه کردند؟ بمیرم زینب را کتک زدند

مب‌ریدم، نزنیدم در این دشت مرا کاری هست

گر چه گل نیست ولی زمن گلزاری

هست

روضه شب جمعه:السلام عليك يا ابا عبدالله: شب یازدهم بی بی زینب
بچه ها رو جمع کرد زیر یه خیمه سوخته،بچه ها بی هوش افتادند
همه،خانم زینب رو یه چند لحظه خواب درر بود،خواب مادرش زهرا رو
دید،تو خواب شروع کرد گله کردن،مادر دیدی چه خاکی به سرم
شد،مادر نبودی علی اکبرم رو ارباآر با کردن،مادر نبودی علی اصغرم رو
رو دست باباش کشتند،مادر نبودی چه کردند،آخ مادر چشمای
عباس،آخ مادر قاسم رو یادته،قدی نداشت،چه قدی کشید،زیر سُم
اسب ها،هی گفت،هی گفت،خانم زهرا فرمود:زینب جان من دیگه دلم
طاقت نداره،دیگه بس کن،اینقده گله نکن،صدا زد آخه مادر تو که
نبودی ببینی،گفت:من ،تمام لحظه به لحظه کنارت بودم،وقتی وداع
میکرد داشتم نگاهت میکردم،وقتی داشت میرفت جون داشتی میدادی
دیدمت،وقتی علی اکبر و با هم آوردید، من هم بودم،وقتی علی اکبر رو
آورد تو خیمه منم بودم، زینب من یه جا من بودم که تو هم
نبودی،حسین سرش تو دامن من بود،اومد تو گودال با خنجر برهنه
....نشست رو سینه پسر،جلو چشم من...حسین

خطابی کرد زینب مادرش را

را

بین دیر آمدی بردند سرش

روضه شب جمعه:السلام علیک یا اباعبدالله:

وقتی که بر خاک افتاده، تمام اعضایش پاره پاره، سرش شکافته، قلبش از نیزه سه پهلو چاک، لبهایش از عطش خشک شده، سر و رویش از خون خضاب شده بود، صدای اسغاثه عیال و اطفالش از یک طرف، شماتت دشمنان از طرف دیگر، در آن حال فرمود:

«صبرا علی قضاءک، لا معبود سواک».

«بر قضای تو شکیبائی مینمایم، معبودی جز تو نیست».

در زیارت ناحیه ی مقدسه وارد شده

«لقد عجت من صبرک ملائکة السموات».

براستی ملائکه آسمانها از صبر تو به شگفت آمدند»

یکی از علماء گوید: در عالم خواب امام زمان حضرت ولی عصر (عج) را دیدم، بسیار غمگین و آشفته حال بود، به محضرش رفتم و سلام کردم، سپس عرض کردم:

چرا این گونه ناراحت و گریان هستی؟

فرمود: امروز روز وفات عمه‌ام حضرت زینب است. از آن روزی که عمه‌ام زینب وفات کرده، تا کنون، هر سال در روز وفات او، فرشتگان در آسمانها مجلس عزا به پا می‌کنند و آن چنان می‌گریند که من باید بروم و آنها را ساکت کنم، آنها خطبه حضرت زینب را که در بازار کوفه خواند، می‌خوانند و می‌گریند، من هم اکنون از آن مجلس فرشتگان مراجعت نموده‌ام

روضه شب جمعه:السلام عليك يا ابا عبدالله:

در لهوف به نقل از سکینه آمده است ؛

روز چهارم اقامتمان [در شام]، در عالم رؤیا دیدم که ... زنی سوار بر «
هودج است و دستش را بر سرش نهاده است. از [نام] او جویا شدم. به
من

گفتند: فاطمه دختر محمد، مادر پدرت است. گفتم: به خدا سوگند، به
سوی او می روم و آنچه را که با ما کرده اند، به او خواهم گفت. بلافاصله،
به سوی او دویدم تا به او رسیدم و پیشِ رویش ایستادم و می گریستم و
می گفتم: ای مادر! به خدا سوگند، حقّ ما را انکار کردند. ای مادر! به خدا
سوگند، جمع ما را پراکنده کردند. ای مادر! به خدا سوگند، حریم ما را
نادیده گرفتند و حلال شمردند. ای مادر! به خدا سوگند، پدرمان حسین
را کُشتند. او به من گفت: «بس کن، ای سَکینه! دلم را پاره کردی و

جگرم را سوزاندی. این، پیراهن پدرت حسین است که آن را از خود،
»!دور نمی کنم تا با آن، خدا را دیدار کنم

روضه شب جمعه:السلام عليك يا ابا عبدالله:

(ملاقات ام البنين با زينب (سلام الله عليها

روایت شده : وقتی که اهل بیت (علیه السلام) وارد مدینه شدند، ام البنین مادر حضرت عباس (علیه السلام) در کنار قبر رسول خدا (صلی الله علیه واله) با زينب (سلام الله عليها) ملاقات کرد

((ام البنين گفت : ((ای دختر امیرمؤ منان ! از پسرانم چه خبر؟

.زينب : همه کشته شدند

ام البنين : جان همه به فدای حسین ! بگو از حسین چه خبر؟

.زينب : حسین را با لب تشنه کشتند

ام البنين تا این سخن را شنید، دستهای خود را بر سرش زد و با صدای بلند و گریان می گفت : ای وای حسین جان .

. زينب : ای ام البنين ! از پسر عباس یادگاری آورده ام

ام البنین گفت : آن چیست ؟ زینب (سلام الله علیها) سپر خون آلود
عباس (علیه السلام) را از زیر چادر بیرون آورد. ام البنین تا آن را دید،
چنان دلش سوخت که نتوانست تحمل کند، از شدت ناراحتی بی هوش
شده و به زمین افتاد.

روضه شب جمعه: السلام عليك يا ابا عبد الله:

!چرا قبر حضرت ابو الفضل عليه السلام کوچک است؟

در کتاب «سوگنامه ی آل محمد» به نقل از کتاب «معالی السبطين» آمده است که:

در زمان علامه ی بحر العلوم گوشه هایی از مرقد مطهر حضرت باالفضل العباس (عليه السلام) ویران شد و نیاز به تعمیر و نوسازی پیدا کرد. این جریان را به علامه ی بحر العلوم خبر دادند و بنا شد که وی با معماری در روز معینی برای دیدار قبر مقدس و تعیین مقدار تعمیر بر سر مرقد مطهر بروند.

آن روز فرا رسید و آن دو با هم وارد سرداب گردیدند و از نزدیک بنای قبر را دیدند، در این بین معمار نگاهی به قبر و نگاهی به علامه کرد و پرسید: آقا اجازه می فرمایی سؤالی کنم؟

علامه فرمود: پیرس. معمار گفت: ما تا کنون خوانده و شنیده بودیم که حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) قامتی بلند داشته اند، به طوری که هر گاه سوار بر اسب می شدند زانوان ایشان برابر گوشهای اسب می رسیده است. بنابراین باید قبر آن حضرت طول بیشتری داشته باشد، ولی من می بینم صورت قبر کوچک است، آیا شنیده های من دروغ است، یا کوچکی قبر علت دارد؟

علامه به جای پاسخ، سر به دیوار نهاد و به شدت شروع به گریستن کرد.
گریه ی طولانی او معمار را نگران ساخت و عرض کرد:
آقای من، چرا منقلب و گریان شدی، مگر من چه گفتم؟

علامه فرمود: شنیده های تو درست است و همان گونه که گفتی حضرت عباس (علیه السلام) قامتی بلند و رشید داشته است، ولی سؤال تو مرا به یاد مصائب جانکاه حضرت عباس (علیه السلام) انداخت، زیرا به قدری شمشیر و تیر و نیزه بر وی وارد شد که بدنش را قطعه قطعه نمود و آن قامت بلند به قطعاتی کوچک تبدیل یافت.

آیا توانستار داری بدن قمر بنی هاشم (علیه السلام) که قطعات آن توسط
امام سجّاد زین العابدین علی بن الحسین (علیه السلام) جمع آوری و
دفن شده، قبری بزرگتر از این قبر داشته باشد؟

هر یک از شهیدان، هنگامی که هدف تیر قرار می گرفتند، با دستهای
خود تیر را از بدن بیرون می آوردند یا ممکن بود بیرون آورند، ولی آن
کس که دستهایش را قطع کرده اند و در برابر چهار هزار تیر انداز قرار
گرفته چه حالی خواهد داشت؟

هر سوارکاری وقتی می خواهد از اسب پیاده شود، یک دست خود را بر
روی بلندی زین، و دست دیگرش را بر دهانه ی اسب می گذارد تا پیاده
!گردد، اما کسی که دست ندارد چگونه پیاده می شود؟

و نیز هر سوارکاری که از پشت اسب بر زمین می افتد، در هنگام سقوط،
دستهایش را جلوتر بر زمین می نهد که بدنش آسیب نبیند، ولی آن
!کسی که دست ندارد چه حالتی خواهد داشت؟

کسی که قامتی بلند دارد و بدنش مثل خارپشت پر از تیر شده است،
هنگامی که از پشت اسب بر زمین می افتد تیرها بر بدنش فرو می روند

ای قمر بنی هاشم، هنگامی که تو از پشت اسب بر زمین افتادی، تیرها
که بر سینه و پهلوی و سایر اعضای تو نشسته بودند در اعماق بدن نازنین
تو فرو رفتند و أمعاء و احشای تو را پاره پاره ساختند، آه آه

روضه شب جمعه:السلام عليك يا ابا عبدالله:

شهادت علی اکبر(ع)

علی اکبر خدمت حضرت آمد واجازه میدان رفتن خواست.امام به او

اجازه داد.علی اکبر بطرف میدان حرکت کرد

دراین هنگام امام نگاه مایوسانه ای به او کرد وبه گریه افتاد.وَمُحَاسِن

!شریفش را بطرف آسمان بلند کرد وفرمود:خدایا

گواه باش!که بر این قوم،شخصی به مبارزه آنان می رود،که در شکل

واخلاق وسخن گفتن،شبیبه ترین مردم به رسول توبود.وماهروقت بدیدار

پیامبرت،مشتاق می شدیم،بصورت این جوان نگاه می

کردیم.خدایا!برکات زمین را از این قوم بگیر وآنان رامتفرق وپراکنده

ساز و حُکام را از اینان هرگز راضی مگردان !زیرا اینان مارا دعوت

کردند که مارا یاری کنند،ولی وقتی ما اجابت کردیم،باما دشمنی کردند

وبر روی ما شمشیر کشیده اند!سپس امام بر عمر سعد صیحه زد

وفرمود:خداوند نسل تورا قطع کند،وامر تورا مبارک نکند وبعد از

من،شخصی را بر تو مسلط کند که تورا در بستر بکشد!زیرا رَحِم مرا قطع

کردی و قرابت مرا با رسول الله رعایت نمودی! سپس این آیه را تلاوت نمود: إِنَّ اللَّهَ إِصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ. ذُرِّيَّتَهُ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ. «آل عمران 33» یعنی: خداوند برگزید، آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر اهل عالم بعضی از اینها از نسل بعضی دیگر هستند. و خدا شنوا و بسیار دانا است.

علی اکبر بر صفوف دشمن حمله می کرد و از آنان می کشت بطوریکه صدای ضجه و شیون از آنان بلند شد! رجز علی اکبر این بود:

انا علی بن الحسین بن علی نحن وبيت الله اولى بالنبی

اضربکم بالسيف حتی ینثنی ضرب غلام هاشمی علوی

ولا یزال الیوم احمی عن ابی تالله لایحکم فینا ابن الدّعی یعنی: منم

.علی، پسر حسین بن علی و سوگند به کعبه! ما اولی به پیامبر هستیم

و این شمشیر را آنچنان بر شما می زنم، تا درهم پیچد مانند شمشیر زدن

!جوان هاشمی

وهمیشه حامی پدرم هستم و بخدا قسم! نباید فرزند این فرومایه بر ما حکومت کند.

اما حرارت آفتاب و سنگینی اسلحه و تشنگی، علی اکبر را ناراحت کرده بود. لذا بسوی امام برگشت و عرض کرد: ای پدر! تشنگی مرا کُشت! و سنگینی اسلحه مرا اذیت می کند! آیا ممکن است بامقداری آب مرا سیراب کنی تا در جنگ قوّت یابم؟

امام در حالیکه اشک از چشمانش سرازیر بود، فرمود: ای پسر کم! زبانت را در دهان من بگذار! سپس انگشت خود را به او داد و فرمود: این را در دهانت قرار بده و به جهاد با دشمنان برگرد که من امیدوارم که عصر نشده از دست جدّت رسول الله (ص) با آبی سیراب شوی که بعد از آن تشنگی نخواهد بود

علی اکبر برگشت و خود را به صفوف دشمن زد و از آنان می کُشت. تا اینکه مُرّه بن منقذ، ضربتی بر فرق علی اکبر زد که فرقش شکافته شد. علی اکبر دست در گردن اسب کرد و عنان را رها نمود. اسب او را میان لشگر دشمن از این سو به آن سوی

برد! و هر شخصی که به علی اکبر برمی خورد، ضربتی بر او وارد می نمود. تا اینکه بدنش پاره پاره شد. وقتی از اسب بر زمین افتاد، صدازد: یا ابتاه! هَذَا جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ! قد سقانی بكأسه الاوفى' شربه

لاظماً بعدها ابدأ وهو يقول: العجل العجل! فان لك كأساً مذخورة حتى' تشربها الساعة! یعنی: ای پدر این جدم رسول خدا است که مرا با ضربتی که بعد از آن تشنگی نیست، سیراب نمود و می فرماید! ای حسین! عجله نما! عجله نما! که ظرف شربتی برایت آماده نموده ام که در این ساعت بنوشی.

امام حسین (ع) با شنیدن صدای علی اکبر، حرکت کرد و خود را بر بالین او رساند. وقتی نگاهش به بدن پاره پاره او افتاد، خم شد

و صورت بر صورت او گذاشت و فرمود: خدا بکشد مردمی را که تو را کُشتند! چه قدر جرعت دارند که از خدا و رسول، نترسیدند و پرده حرمت پیامبر را چاک زدند! سپس اشگ از چشمانش سرازیر شد و فرمود: علی! الدنيا بعدك العفا! بعد از تو خاک بر سر دنیا باد

در این موقع حضرت زینب(س) از سراپرده بیرون آمد و با حال اضطراب و سرعت، بسوی بدن علی اکبر رفت و ندبه می کرد! تا اینکه خود را به بدن او رساند و خود را روی علی اکبر انداخت

امام، خواهر را از روی بدن فرزند خود، بلند کرد و به خیمه اش برگرداند!
و روبه جوانان بنی هاشم کرد و فرمود: برادر خود را بردارید

جوانان بنی هاشم! جسد نازنین علی اکبر را بر داشتند و در خیمه ای که در مقابل آن می جنگیدند، گذاشتند

سؤال و جواب نوکر

نقل می کنند: محضر آقا سید حمزه موسوی بودیم تعریف کردند: که یکی از بزرگان از شب اول قبر خیلی می ترسیدند یه شب در عالم خواب رسید به محضر ابی عبدالله و گفت: آقای یه عمره برات روضه می خوانم، برات روضه گرفتم، ولی از شب اول قبر می ترسم، امام حسین (علیه السلام) فرمود: از کجای آن می ترسی؟ گفت از آن موقعی که دو تا ملک می آیند و سؤال و جواب می کنند و زبانم بند می آید، فرمودند: کدام ملک جرأت دارد که از نوکر من سؤال کند، سؤال و جواب آنها با ماست

منبع: کتاب گلاژه های روضه

مقام روضه خوانی

مرحوم شیخ رمضان علی قوچانی از علمای معروف و ائمه جماعت مسجد گوهرشاد بودند ایشان مریض و مشرف به مرگ شدند. جمعی از اقوام و دوستان و آشنایان برای تشییع جنازه ایشان آمدند.

ناگهان می بینند که ایشان حرکت کرده و چشم ها را باز می کند و با صدای ضعیف همه را فرا می خواند و می گوید می خواهم برایتان روضه بخوانم همه تعجب کردند چون ایشان منبری روضه خوان نبودند.

فرمودند همین الان صحرای محشر را دیدم و هاتفی با صدای بلند اعلام کردند که حاج رمضان علی قوچانی اهل بهشت است، به سوی بهشت برود، من دیدم دری به سوی بهشت باز است و جماعتی بسیار در صف طولانی ایستاده که به نوبت بروند. گفتند صف علما می باشد و در اواخر صف بودم دیدم تا نوبت به من برسد، هلاک می شوم، به عقب نگاه کردم دیدم درِ دیگر به سوی بهشت باز است، ولی این در خلوت است به خود گفتم من که اهل بهشتم از این در نشد از آن در می روم، سپس سوی آن در رفتم دیدم دربان جلوی من را گرفت و گفت نمی شود این در

مخصوص اهل منبر و روزه خوان های امام حسین (علیه السّلام) است.

تو که روزه خوان نیستی،

متحیر بودم دیدم حاجی میرزا عربی خوان معروف به ناظم سوار بر اسب

از بهشت بیرون آمد جلوی در سلام کردم و گفتم مرا کمک کن و به

بهشت ببر گفت نمی توانم چون این در مخصوص روزه خوان های

حسین است اصرار کردم گفت یک راه دارد، تو روزه بخوانی و من

مستمع شوم شاید بتوانم به این وسیله تو را ببرم، آن گاه پیاده شد و

نشست و من برای او روزه خواندم، پس برای شما هم روزه می خوانم

.چند کلمه ای روزه خواند و از دنیا رفت

گنجینه دانشمندان ج 9 ص 263 / معجزات و کرامات امام حسین (علیه

السّلام) ص 309

منبع: کتاب گلواژه های روزه

دوستداران مرا پیامرز

و از کتاب (لسان الذاکرین الدمعه الساکبه) نقل شده است هنگامی که

:آن ملعون سر مطهر حضرت را از بدن جدا نمود، می گوید

رأیت شفتیه یتحرّکان فلما قربته من أدنی سمعته يقول إلهی و شیعتی و
محبّی.

دیدم لبهای حضرت به حرکت درآمد، گوش های خود را نزدیک بردم،

.شنیدم می گوید: پروردگارا! پیروان و دوستداران مرا پیامرز

معالی السبطين ص 465 – لسان الذاکرین الدمعه الساکبه ج 4 ص 358

منبع: کتاب گلاژه های روضه

مرحوم شیخ جعفر شوشتری می گوید: در روز عاشورا، چهار جا، چهار

عضو بدن ابی عبدالله به خاطر بی آبی از کار افتاده بود، که حتی شاید اگر

.آب هم می دادند، کار از کار گذشته بود و فایده نداشت

اولین جایی که از عطش از کار افتاد چشمان امام حسین (علیه السلام) بود، امام صادق (علیه السلام) می فرماید: جدّ ما در روز عاشورا، از شدت عطش چشمانش آسمان را دود می دید

دومین عضو، لبهای آقا بود، می دونی چرا؟ حمید بن مسلم می گه دیدم لب های حسین علیه السلام مانند دو چوپ خشک شده به هم می خورد، دیدم از لبهای حسین داره خون می آید

سومین عضو زبان حضرت بود، همان زمان که علی اکبر را بغل گرفت، زبان در دهان علی گذاشت، علی اکبر دید بابا از خودِ او تشنه تر است چهارمین عضو جگر حسین بوده، هلال بن نافع می گوید، آمدم نزدیک گودال، جنگ تمام شده، از بالای گودال نگاه کردم، دیدم لبهای حسین تکان می خورد، نزدیک تر رفتم، گفتم شاید حسین نفرین می کنه، دیدم می گوید: «لشگر جگرم از تشنگی می سوزد» از گودال آمدم بیرون، سریع رفتم آب آوردم، دیدم شمر داره بیرون می آید، گفت کجا می روی، گفتم می روم پسر فاطمه را سیراب کنم، گفت زحمت نکش، من ... سیرابش کردم

منبع: کتاب گلوآژه های روضه

ذبح عظیم

ذبح کردن و نحر کردن دو چیز است: ذبح کردن سر از بدن جدا کردن است، و نحر این است که نیزه یا کاردی در نحر او، که گودی گردن است، فرو می برند، مانند شتر که او را نحر می کنند. لذا خطاب به ابی (عبدالله در فقرات زیارت می خوانیم) (السلام علی من هو نحره منحور

مواعظ ص 18

یتیم نوازی

سکینه (سلام الله علیها) با آن زبان شیرین شروع به حرف زدن کرد، تا اینکه آقا از اسب آمدند و روی خاک ها نشستند، آغوشش را باز کرد، فرمود بیا عزیزم، مگر نگفتی بیایم پایین تا مرا بغل کنی، مگر نگفتی بیا

برای آخرین بار دستامو دور گردنت بیندازم، پس چرا نمی آیی؟ صدا
زد، بابا دلم برای بغل کردن تو تنگ شده ولی وقتی می خواستم این کار
را بکنم از درون خیمه دیدم دو تا بچه های یتیم مسلم دارند نگاه می
کنند، دلم نیامد که دل آنها بسوزد و یاد پدرشان بیفتند

گذشت تا زمانی که مولا در گودال قتلگاه افتادند، سکینه آرام به طرف
عمه آمد، بالای گودال صدا زد، عمه این بدن کیه؟ زینب (سلام الله علیها)
صدا زد: بدن باباتو نمی شناسی، این بدن بابات حسینه، سکینه (سلام الله
علیها) خودش را روی بدن انداخت

خطابی کرد زینب مادرش را
بین دیر آمدی بردند سرش
را

خاک کربلا

بر این خاک امام زمان (عج) سه تا سلام در زیارت ناحیه می دهد

السلام علی ساکن تربت الزاکیه

السلام علی من جعل شفاء فی تربته

السلام علی خدا التریب و شیب الخضیب

می گفت کربلا بودم یه پیرمرد 70 ساله خیابون پشت قبله، تو کوچه پس
کوچه ها مهر فروشی داشت، دیدم اهل دله، رفتم دیدنش، یه سؤال ازش
کردم، گفتم این همه ساله دارند تربت کربلا درست می کنند مگه این
خاک چقدر است، چرا تمام نمی شود، پیرمرد گفت: من بچه ی کربلام،
70 ساله دارم تو کربلا زندگی می کنم، هر سال سه بار این شهر گرد و
غبار عجیبی می آد، یکی دو روز اینقدر زیاد است که همه جا رو خاک می
گیره، عبارت او این طور بود سالی سه بار خدا خاک کربلا را از آسمون
... می فرسته

گرد و خاک زوَّار حسین (علیه السَّلام)

علامه امینی چنین نقل می کند

پدر و مادری ناصبی دشمن اهل بیت بچه دار نمی شدند. مادر نذری کرد

که اگر خدا به او پسری بدهد او را به راهزنی بر زائرین امام حسین

(علیه السَّلام) و کشتن ایشان قرار دهد

اتفاقاً بچه دار شده و بچه ی آن ها هم پسر بود، وقتی که به حد رشد و

بلوغ رسید، پدر و مادر قضیه ی نذر خود را به او گفتند: آن جوان قبول

کرده و آمد در نواحی مسیب که در نزدیکی کربلاست، منتظر کاروان

زائرین ماند.

در همان هنگام، خواب بر وی غلبه کرد و قافله ی زائرین قبر امام

حسین (علیه السَّلام) گذشت در حالی که گرد و غبار زوَّار بر بدن این

جوان نشست، در همان حال در عالم رؤیا دید که قیامت برپا شده و

فرمان آمده است او را به آتش دوزخ اندازند، وقتی در آتش افتاد متوجه

شد آتش بدن او را نمی سوزاند، علت آن را در خواب به او اطلاع دادند

که به خاطر گرد و غبار زائر امام حسین (علیه السّلام) آتش بدنش را
!! نسوزاند

از خواب بیدار شده و از قصد بد خود برگشت و همان جا توبه کرد و
جزء محبّان خاندان اهل بیت عصمت و طهارت شده و هراسان خود را به
قبر شریف حضرت سیدالشهدا رساند

امام موسی کاظم (علیه السّلام) فرمودند
اگر گریه کنندگان بر آن مظلوم (امام حسین (علیه السّلام)) می دانستند
چه اجرهایی به آنها داده می شود هر آینه آرزو می کردند که تا نفس
آخر عمر در گریه و ناله برای آن بزرگوار باشند^۴

اسیری حضرت زینب سلام الله علیها

از آیت الله سیبویه سؤال شد: کدام یک از روضه هاست، که دل شمارو بیشتر می سوزونه؟ فرمودند: (اسیری بی بی، "صلی الله علیک یا اباعبدالله"، از مرحوم آقا شیخ جعفر شوشتری، رفع الله درجاته نقل شده، ایشان فرموده بودند دو مصیبت، دو غصه بود، که امام حسین و کشت، آقا رو از پا انداخت، یکی غصه تشنگی بچه ها و یکی غصه اسیری عیال بود، این دو مصیبت، و این که آقا امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف، خون گریه می کنه، مال همین اسیری عمه شون حضرت زینب سلام الله علیهاست، اینم، بعضی ها می گن، امام زمان ارواحنا فداه می گن: یا جدا، اگه اشک چشمم تمام بشود، خون گریه می کنم، من می گم، نه، امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف از اول خون گریه می کنه، از اولش خونه

دفن امام حسین علیه السلام

امام زین العابدین(ع) داخل قبر شد. بدن پاره پاره حسین(ع) را گرفت تا در میان قبر بخواباند. بنی اسد هم دور قبر ایستاده اند. امام زین العابدین(ع) می خواهد صورت بابایش را ببوسد، اما دید حسین(ع) سر ندارد، یک وقت دیدند صدای ناله آقا داخل قبر می آید. وقتی نگاه کردند دیدند آقا خم شده و لبهایش را به رگهای بریده گذاشته است.

!آی حسین! حسین! حسین

مهلاً! مهلاً! یابن الزهراء

یک عده زن و بچه میان خیمه ها نشسته اند. همه دل خوشند که حسین(ع) را دارند. آی گرفتارها! مریض دارها! درد دارها! یک وقت صدای حسین(ع) را از میان خیمه ها شنیدند. آمدند دور حسین را گرفتند؛ یکی صدا زد: حسین جان! ما را به مدینه برگردان! امام حسین(ع) تمام زن ها را ساکت کرد. اما دید کسی که ساکت کردنش

مشکل است خانم زینب(س) است. زینب را نمی شود ساکت کرد. یک
اشاره به قلب زینب کرد. نمی دانم این امام ، این ولی الله، حجة الله! این
خلیل الله! با آن اشاره به دل زینب (س) چه کرد؟ همین قدر بگویم
کاری کرد زینبی که دم دستی چسبیده بود و نمی گذاشت تا برادرش به
میدان برود، یک دفعه حالی پیدا کرد و آرام شد. امام حسین(ع) سوار
بر ذوالجناح شده و روانه میدان شد.

ذوالجناح ای عرش پیما مرکبم	می روم اما به فکر زینبم
ذوالجناح ای حامل آیات نور	باید امشب رفت تا کنج
تنور	

یک چند قدمی رفت، یک وقت دید یک نفر از پشت سر صدا می زند:
!مهلاً! مهلاً! یابن الزهراء! مهلاً! مهلاً! یابن الزهراء!

آی امام زمان! نزدیک محرم جدت ابی عبدالله(ع) است. زمین و آسمان
و در و دیوار دارند برای امام حسین(ع) غمناک می شوند. این مقدمه
عاشورای ابی عبدالله(ع) است

صدا زد: مهلاً! مهلاً! یابن الزهراء! یک وقت آقا رویش را برگرداند دید
زینب(س) دارد صدا می زند: برادر! لحظه ای درنگ کن تا وصیت مادرم
را نسبت به تو انجام دهم. تا امام حسین(ع) نام مادر را شنید به قدری
منقلب شد، صدا زد: خواهرم! مگر مادرم چه فرموده است؟ صدا زد:
حسین جان! مادرم به من فرموده: زینبم عصر عاشورا به جای من زیر
گلوی حسینم را ببوس

! مهلاً! مهلاً! یابن الزهراء! مهلاً! مهلاً! یابن الزهراء

فردا شب بچه هام توی این بیابان میدون

شب عاشورا هلال می گه دیدم امام حسین علیه السلام با خواهر حرف
میزنه یه وقت خواهر گفت داداش اصحاب رو امتحان کردی هلال می گه
گریه کردم اومدم پیش اصحاب بلند شدیم رفتیم پشت خیمه زنها یا

بنات رسول الله با بی انت و امی شمشیر کشیدند رفتند سوی لشگر امام
حسین فرمود عباس جان برو جلو یاران را بگیر همه گریه کنان آمدند
زینب راحت شد هلال می گه

دنبال امام رفتم دیدم می شینه پا میشه فرمود که هستی گفتم غلام شما
هلالم آقا چه می کنی فرمود خارهای بیا بان را در می اورم فردا شب بچه
هام تو ای بیا بان میدون امام رضا علیه السلام فرمود یا بن شیبب اگر
خواستی گریه کنی فقط برای حسین علیه السلام گریه کن

یا بن شیبب درد حسین درد جان فزا ست یا بن شیبب روضه ما
داغ پر بلاست

یا بن شیبب درد حسین درد بی کسی است یعنی عزیز فاطمه شب
گرد بی کسی است

یا بن شیب عمه ما را کتک زدند
آتش هزار
بار به باغ فدک زدند

یا بن شیب کوچه به دل غم نشا نده است
یعنی هنوز دست علی
بسته مانده است

یا بن شیب خنده مرا ترک می کند
خدا التریب را چه
کسی دک می کند

یا بن شیب غصه دلم را کباب کرد
شیب الخضیب
دیده ما را پر آب کرد

یا بن شیب جرم یتیم سه ساله چیست
دیگر پس از امام کشی
آه و ناله چیست

یا بن شیبب قصه معجر نڱفتنی است
جریان حنجر و دم
خنجر شنفتنی است

یا بن شیبب غا رت خیمه عجیب بود
حیدر غریب بود
در شعله ها سلا له

یا بن شیبب دختر ترسیده دید ه ای
خوا بیده دید ه ای
در زیر خار طفلک

نقل می کنند : در کشور بحرین ، زنی تنها یک فرزند داشت ، نامش
محمد بود . تمام امید مادر بود . خیلی به این پسر علاقه مند بود ، اتفاقاً
پسر از دنیا رفت ، مادر داغ دیده روزها می آمد کنار قبرش ، گریه و ناله
می کرد .

اما یک روز هنگام رفتن به قبرستان ، یاد مصائب امام حسین افتاد به
خودش گفت : غم و اندوه من ، مقابل مصائب حسین ناچیز است . آخر

وقتی پسر از دنیا رفت بدنش سالم بود ، تشنه لب نبود ، مردم کمک کردند ، غسل دادند ، کفن و تشییع نمودند .

اما عزیزان فاطمه را کربلا با لب تشنه کنار شط فرات شهید کردند ، وقایع کربلا را به یاد می آورد گریه می کرد ، تا رسید به قبرستان ، دید قبرستان خالی است ، فقط یک زن نزدیک قبر قرزندش نشسته ، گریه می کند ، خانم شما برای چه کسی گریه می کنید ؟

زن در جواب گفت : برای پسر تو گریه می کنم ، داغ مادر (محمد) تازه شد با گریه گفت : چرا برای فرزند من گریه می کنی ؟

در جوابش گفت : شما برای فرزندان من گریه می کردی من هم برای فرزند تو گریه می کنم 1

حکایاتی از عنایات حسینی ، ص 76 ، ره توشه راهیان نور ، ص 358 ، 1. . محرم 1378

فَابَكْتَ كُلَّ عَدُوٍّ وَصَدِيقٍ

بریم کربلا ، کنار قبر مطهر سید الشهداء ، خدا را قسم بدهیم به آن بدن
پاره پاره ای که روی زمین افتاده بود . عمه سادات آمد نیزه شکسته ها و
شمشیر شکسته ها را از روی بدن کنار زد . نا زنین بدن برادر را دید . از
روی تعجب صدا زد : ءَأَنْتَ أَخِي يَعْنِي آيَا تُو بَرَادِر مَنِي . اولین کسی که
بعد از شهادت امام حسین در قتلگاه روضه خواند زینب بود آنقدر سوز
ناک روضه خواند نوشته اند : «فَابَكْتَ كُلَّ عَدُوٍّ وَصَدِيقٍ» طوری گریه می
کرد که دوست و دشمن به حالش گریه می کردند امام نگذاشتند عقده
دلش را باز کند تازیانه ها به دست گرفتند با تازیانه زینب را از کنار
بدن برادر دور کردند

بزرگترین مصیبت

۱ - در کربلا حجت خدا و پسر پیامبر صلی الله علیه و آله را شهید کردند

۲ - شهادت او بدست کسانی بود که او را دعوت نمودند تا او را یاری

! نمایند

۳ - پسران و برادران و دیگر اقوام و یارانش را قبل از او بشهادت

! رساندند

۴ - کسانی او را شهید کردند که در ظاهر مسلمان بودند و نماز

! می خواندند و خود را پیرو جدّ حسین علیها السلام می دانستند

۵ - مردمی او را شهید کردند که کاملاً او را می شناختند و از مقام و

منزلت او آگاهی

! داشتند

۶ - با اینکه در کنار آب فرات بود ولی او را تشنه شهید نمودند و آب را

! بر کودکان و اهل حرمش، بستند

- بعد از کشتنش، اموال او راحتّی «وسایل شخصی او از قبیل انگشتر و 7

! نعلین و عمامه‌اش را غارت نمودند

- خیمه‌های خاندان او را آتش زدند و اهل بیتش علیهم‌السلام را 8

! ترساند و آزار رساندند

! - اهل بیت او را که منسوب به پیامبرشان بود، به اسیری بردند 9

! - سر مقدّسش را بر بالای نیزه در شهرها گرداندند 10

! - بر بدن نازینش، اسب راندند 11

- سه روز بدنش بر روی خاک افتاده بود و کسی نبود تا او را دفن 12

! کند تا عاقبت اهل روستاها آمدند و او را دفن نمودند

- کسی دستور کشتن او را داد (یزید) که جدّ و پدرش آزاد کرده جدّ 13

! حسین علیها‌السلام بودند

! - او را بدون هیچ جرم و گناهی کشتند 14

- کسانی او را تشنه شهید کردند که گروهی از آنها(لشگر حرّ) چند 15

! روز قبل بوسیله همین حسین علیها‌السلام از تشنگی نجات یافتند

!- بخاطر تبلیغات سوء، مردم شام شهادت او را جشن گرفتند 16

!- همه موجودات حتی ماهیان دریا و درختان برای او اشگ ریختند 17

. - تا سه روز هر سنگی که بر می‌داشتند زیر آن خون جاری بود 18

. - آسمان تا چهل روز در عزای او گریست 19

. - سر بریده او در چند جا تکلم نمود 20

- خون او و خون علی اصغر و خون علی اکبر وقتی به آسمان پخش 21
شد دیگر برنگشت.

- بدترین فرد (شمر) بر روی سینه بهترین فرد (امام حسین 22
... علیهاالسلام) نشست

فردای قیامت تمامی انبیاء در حل مشکلات امت خود، عاجز می مانند و
همگی ایشان، به خدمت نبی مکرم (صلی الله علیه و آله) می رسند و نبی
مکرم هم می آید پیش «حضرت زهرا» و می فرماید که زهرا جان انبیاء
درب خانه ما آمده اند؛ برای امروز چه تهیه کرده ای؟

تعبیری که ایشان در روایت آورده، این است که حضرت صدیقه
طاهره (سلام الله علیها) عرضه می دارد که

«كفانا لاجلِ هذا المقام، الیدان المَقْطوعتان مِن ابْنی العباس»

برای این مسئله، دو دست بریده فرزندم عباس، ما را کفایت می کند

معالی السبطين، ج 1، ص 452

روضه

امام حسین علیه السلام برای حفاظت اسلام ناب محمدی یعنی اسلام
غدیری 28 رجب به سوی مکه روانه شد و در اوایل ماه شعبان وارد مکه
مکرمه شدند.

ماه شعبان، ماه رمضان، شوال و ذیقعه را در مکه ماندند وقتی مردم
کوفه مطلع شدند که امام حسین علیه السلام در مکه هستند شیعیان کوفه
در خانه سلیمان بن صرد خزاعی گرد آمدند و دسته جمعی نامه نوشتند
ای حسین جان کوفه بیااید منتظر شما هستیم. حسین علیه السلام به

سوی عراق آمد لشکر حُر سد راه امام علیه السلام شد بعداً امام مظلوم با
همراهیان وارد کربلا شدند. ابی محنف نقل می کند اسب امام از حرکت
باز ایستاد امام علیه السلام فرود آمد و بر اسب دیگری سوار شد آن نیز
حتی یک گام جلو نرفت. امام علیه السلام پیوسته اسب عوض کرد تا
هفت اسب و همه این گونه بود امام علیه السلام با دیدن این امر شگفت
پرسید: «یا قوم ما یقال لهذه الارض؟» نام این سرزمین چیست؟ گفتند:
غاضریه، امام پرسید: آیا نام دیگری دارد؟ گفتند: نینوا، فرمود نام
دیگری چیست؟ گفتند ساحل فرات. پرسید: اسم دیگری هم دارد؟
گفتند: کربلا وقتی امام حسین علیه السلام نام کربلا را شنید نفس عمیقی
کشید و فرمود: «ارضُ کرب و بلا» «سرزمین رنج و بلا» به همراهان
فرمود: «قفوا و لاترحلوا فهنا و الله مناخ و رکابنا وهنا و الله سفک دمائنا
و هاهنا و الله هتک حریمنا و هاهنا و الله قتل رجالنا و هاهنا و الله ذبح
اطفالنا و هاهنا و الله تزار قبورنا». ای خواهرم زینب ای برادرم عباس
دیگر پیش نروید بایستید. سرزمین ریخته شدن خونمان همین جاست.
اینجاست که حرمت ما را می شکنند مردانمان و کودکانمان را می کشند،

قبور ما در همین جا زیارتگاه خواهد شد. جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به همین خاک را به من وعده داده بود

الا لعنة الله على قوم الظالمين

شکر خدا را که در پناه حسینم؟

عالم از این خوبتر پناه ندارد؟

روایت شده که پس از ورود کاروان امام حسین(ع) و یارانش به کربلا در دومین روز از ماه محرم الحرام سال شصت هجری، آن حضرت(ع) خطبه-ای ایراد فرمودند. پس از ایراد این خطبه، یاران امام(ع) به پا خاستند و هر یک از آنان سخنانی را به زبان راندند و با مولای خویش تجدید بیعت کردند. از جمله کسانی که پس از سخنان امام(ع) به پا خاست و سخنانی را ایراد نمود بریر بود. او پس از زهیر از جای برخاست و خطاب به اباعبدالله الحسین(ع) گفت: «یا بن رسول الله(ص)! لقد من الله بک علینا ان نقاتل بین یدیک، تقطّع فیک اعضائنا، ثمّ یکون

جَدّک شفیعنا یوم القیامۃ؛ ای پسر رسول خدا(ص)! خداوند به واسطه
وجود شریفتان بر ما منت نهاده است، بدرستی که ما در رکاب شما نبرد
می‌کنیم، تا آن‌جا که در راه [دفاع از] شما اعضای بدنمان تکه تکه
شود. پس جد شما [بواسطه این عمل] در روز قیامت شفیع ما خواهد
[شد.]» [4]

الکوفی، ابن‌اعثم؛ الفتوح، تحقیق علی شیری، بیروت، دارالأضواء، [4].
چاپ اول، 1991، ج 5، ص 100 و سید بن طاووس، پیشین، ص 80

لطف حسین ما را تنها نمیگذارد

گر خلق واگذارد او وا نمیگذارد

او کشتی نجات و کشتی شکسته ماییم

مولا به کام غربال مارا نمیگذارد

زهر را به دوستانش قول بهشت داده ست

بر روی گفته ی خویش او پا نمیگذارد

ما مستحق ناریم از بس گناهکاریم

باید که سوخت مارا زهرا نمیگذارد

وقتی پیغمبر خبر داد به صدیقه طاهره که فرزندت حسین و میکشند *

"پرسید بابا کجا میکشنش؟" فی ارض یقال لها کربلا

گریه فاطمه شروع شد، پرسید بابا اون روزی که میکشنش شما زنده ای

یا نه؟ فرمود نه دخترم، باباش علی در قید حیات هست یا نه؟ نه دخترم،

من هستم یا نه؟ نه دخترم، گریه فاطمه بیشتر شد پرسید "یا ابا فمّن

ییکی علیه؟!!" پس کی بر حسینم گریه میکنه؟!! به به ، رحمت خدا به

این ناله ها ... "امام صادق فرمود خاموش کننده ی آتش جهنم است

گریه بر حسین "یا ابا ... فمّن ییکی علیه؟!! پس کی بر حسینم گریه می

کنه؟!! فرمود دخترم : غصه نخور، یه امتی میان مثل مادر بچه مرده بر

حسین تو زار میزنن ... "جِیلاً بَعْدَ جِیْلِ" نسل به نسل اینا میان بر حسین

تو گریه می کنن "گریه ی فاطمه بند اومد" گل لبخند به لب های زهرا

نقش بست _یعنی چی؟ _یعنی گریه بر ابی عبدالله سبب رضایت فاطمه

".... ست

بعد پیغمبر فرمود: دخترم باید یه قولی به من بدی؛ قیامت تو باید از زن هاشون شفاعت کنی، منم از مرد هاشون شفاعت می کنم " ممنونتیم بی بی جان که با گریه ی بر حسین تو ما رو مشمول به شفاعت می کنی !!... " حالا آماده ای یا نه ؟

السلام علیک یا اباعبدالله

خود ابی عبدالله فرمود: "أَنَا قَتِيلُ الْعَبْرَةِ لَا يَذْكُرُنِي مُؤْمِنٌ إِلَّا اسْتَغْبَرَ" گریه بر منه حسین سنگ محک ایمانه، هیچ مومنی نیست که منو یاد کنه !! و اشکش جاری بشه " حالا میخوای بری کربلا؟! کدوم کربلا ؟

میروم بینم، در کجا زینب

شکو از شمر بی حیا دارد

بگم کجا بود؟! همون جایی که کربلا میرسی میگن تل زینبیه " اومد بالا بلندی دختر امیرالمومنین راوی میگه دیدم دو دست روی سر گذاشت " هی میگه یا غیاث المستغیثین

دوان دوان افتان و خیزان از بالای بلندی به سمت گودی قتلگاه هی زمین
میخوره و بلند میشه " هی فریاد میزنه وا محمدا ... " وا علیا ... " وا اماه ... "
اما دیدن لحن مناجات زینب عوض شد ... " فقط صدا میزنه واحسینا "
..... اخه دید " وَ الشِّمْرُ جَالِسٌ عَلَى صَدْرِكَ " ناله بزن یا حسین

وَ الشِّمْرُ جَالِسٌ عَلَى صَدْرِكَ مُوَلِّعٌ سَيْفَهُ عَلَى نَحْرِكَ ... " با عجله از گودال
قتلگاه برگشت " داداشو محاصره کردن هر کی با هر چی دستشه داره
ضربه میزنه ... " یا الله ... " یه تعبیری امام باقر اینجا دارن " گفتم و دعوات
کنم؛ فرمود: "لَقَدْ قُتِلَ الْحُسَيْنُ بِالسَّيْفِ وَ السَّيْفُ وَ السَّنَانُ وَ بِالْحِجَارَةِ وَ بِالْخَشَبِ وَ
بِالْعَصَا " یعنی یه عده ای کربلا بودن توانایی حمل سلاح جنگی رو
..... نداشتن، با عصا جدمو میزدن

.... بِأَبِي الْمُسْتَضْعَفِ الْغَرِيبِ، يَا قَتِيلَ اللَّهِ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ

السَّلَامَ عَلَى الْحُسَيْنِ (ع) وَعَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ (ع) وَعَلَى أَوْلَادِ الْحُسَيْنِ
(ع) وَ عَلَى أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ (ع)

؟؟؟؟؟؟؟؟

عطش امام حسین علیه السلام

؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

مهر تورا به عالم امکان نمیدهم

این دُر گران است و من ارزان نمیدهم

عطش امام حسین (ع) اعظم مصائب است؛ زیرا جبرئیل هم وقتی برای حضرت آدم (ع) روضه می خواند، به مصیبت عطش اشاره می کند، وقتی پروردگار عالم اراده فرمود که توبهٔ آدم (ع) را قبول نماید، پرده از جلو چشمش برداشته شد و در ساق عرش، اسامی خمسۀ آل عبا را دید، حضرت آدم (ع) سؤال کرد ای جبرئیل آنان را چگونه بخوانم؟ جبرئیل گفت بگو:

يَا حَمِيدُ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ! يَا عَلِيُّ بِحَقِّ عَلِيٍّ! يَا فَاطِرُ بِحَقِّ فَاطِمَةَ! يَا مُحْسِنُ
بِحَقِّ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَ مِنْكَ الْإِحْسَانُ

حضرت آدم سؤال کرد: چرا در موقع بردن نام حسین (ع) قلبم شکست
!و اشکم جاری شد؟

جبرئیل عرض کرد: ای آدم، برای فرزندت مصیبتی رُخ می دهد که تمام
مصائب در کنار آن کوچک است. حضرت آدم پرسید: آن مصیبت
:چیست؟ جبرئیل گفت:

يُقْتَلُ عَطْشَانًا غَرِيبًا وَحِيدًا فَرِيدًا، لَيْسَ لَهُ نَاصِرٌ وَلَا مُعِينٌ وَلَوْ تَرَاهُ يَا آدَمَ
وَهُوَ يَقُولُ: وَاعْطِشَاهُ! وَاقْلَهُ نَاصِرَاهُ! حَتَّى يَحُولَ الْعَطَشُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ السَّمَاءِ
كَالدُّخَانِ فَلَمْ يُجِبْهُ أَحَدٌ بِالسُّيُوفِ وَشَرِبَ الْحُتُوفَ فَيَذْبَحُ ذَبْحَ الشَّاءِ مِنْ
قَفَاهُ وَيَنْهَبُ رَحْلَهُ أَعْدَاؤُهُ وَتُشْهَرُ رَأْسُهُ وَرُؤُوسُ أَنْصَارِهِ فِي الْبُلْدَانِ وَ
مَعَهُمُ النَّسْوَانُ

(بحار، 245/44، نامه ها و ملاقاتهای امام حسین، ص 183).

جبرئیل عرض کرد: این فرزند تو با لب تشنه کشته می شود در حالیکه دور از وطن تنها بی یاور می باشد. ای آدم، اگر برخی از مصیبت های او را ببینی پریشان و حیران خواهی شد. در آن وقتی که تشنگی میان او و آسمان مانند دود حائل می شود و از شدت تشنگی عالم به چشمش تیره و تار می شود. و چون آب طلب کند با تیر و نیزه و شمشیر بر بدن او بزنند. سر او را از قفا جدا کنند و خیمه گاهش را غارت کنند و سر او را بر نیزه کنند و با اهل بیتش را در شهرها بگردانند

آخرین وداع امام حسین، قبلش مکرر میدان رفته، برگشته، بدن حسین غرق زخمه

حسین زخمی ترین برادر من

بگو چرا دور و بر من

میاد صدای مادر من

حسین داره میمیره خواهر تو

چی میاد اینجا به سر تو

خنجر کُند و خنجر تو

نرو که این جماعت

دست از تو بر ندارند

تا اینکه داغ تو بر

دل حرم بذارند

@rozeh14

چند جور ذبح داریم، یه ذبح داریم مثل گوسفند، میذارند زمین، ولی بعضی حیوانها هستند که، مثل میزنم ناراحت نشی، شتر رو همیشه ذبحش کرد، نیست قدش بلنده، یه خنجر بلند هست، یه نیزه، فرو میکنند تو این تهیگاهش (میان پهلوی راست و چپ شکم)، لذا میگند شتر نحر شد

تیر اندازا به زانو، نشسته روبروتند

نیزه دارا تو فکر، نحر کردن گلو تندن

@rozeh14

قربون دل امام زمانم برم، هر روز به یاد جد غریبش، میشینه زیارت نامه میخونه، همه ی این صحنه ها رو یکی یکی میبینی، هی صدا میزنه جد غریبم،.... شب یازدهم بی بی زینب بچه هارو جمع کرد زیر یه خیمه سوخته، بچه ها بی هوش افتادند همه، خانم زینب رو یه چند لحظه خواب

درر بود، خواب مادرش زهرا رو دید، تو خواب شروع کرد گله کردن، مادر دیدی چه خاکی به سرم شد، مادر نبودی علی اکبرم رو اربا اربا کردن، مادر نبودی علی اصغرم رو رو دست باباش کشتند، مادر نبودی چه کردند، آخ مادر چشمای عباس، آخ مادر قاسم رو یادته، قدی نداشت، چه قدی کشید، زیر سُم اسب ها، هی گفت، هی گفت، خانم زهرا فرمود: زینب جان من دیگه دلم طاقت نداره، دیگه بس کن، اینقده گله نکن، صدا زد آخه مادر تو که نبودی بیینی، گفت: من نبودم بیینم، تمام لحظه به لحظه کنارت بودم، وقتی وداع میکرد داشتم نگاهت میکردم، وقتی داشت میرفت جون داشتی میدادی دیدمت، وقتی علی اکبر و با هم آوردید، من هم بودم، وقتی علی اکبر رو آورد تو خیمه منم بودم، زینب من یه جا من بودم که تو هم نبودی، زینب سرش تو دامن من بود، او مد تو گودال با خنجر برهنه نشست رو سینه پسر، جلو چشم من... حسین... این نفس رو آزاد کن تا میتونی نعره بزنی، حسین..... بگو قلبت منفجر.... نشه، حسین..... نفست نبره، شب عاشورای آقاست، حسین

بین دیر آمدی بردند سرش

خطابی کرد زینب مادرش را

را

عصر عاشورا و آتش گرفتن دامن یک دختر بچه

عصر عاشورا شد. امام حسین(ع) را شهید کردند. خیمه هایش را آتش زدند. امروز عجب جایی دارم می روم. بچه های فاطمه (س) در بیابان پراکنده شدند، همه فریاد می زدند وامحمداه

یک نفر از لشکریان عمر سعد می گوید: یک وقت دیدم دامن یک دختر بچه آتش گرفته است. دامن آتش گرفته ، یعنی بدن دارد می سوزد. این بچه نمی داند چه کند. هی دارد می دود. خیال می کند اگر بدود آتش دامنش خاموش می شود. من سوار اسب بودم با عجله به طرفش رفتم تا آتش دامنش را خاموش کنم. این آقا زاده به خیالش من می خواهم او را بزنم، باز فرار می کرد. خودم را رساندم بالای سرش همین که رسیدم بالای سرش دید نمی تواند فرار کند، صدا زد: آی مرد! به خدا من بابا ندارم. آی حسین! حسین! حسین!... گفتم: من کارت ندارم، می خواهم آتش دامنش را خاموش کنم. آمدم پایین با دستهایم آتش دامنش را خاموش کردم. تا این بچه یک مقدار از من محبت دید، صدا

زد: آی مرد تو را به خدا بگو راه نجف از کدام طرف است؟ گفتم: راه
نجف را برای چه می خواهی؟ گفت: می خواهم بروم شکایت این مردم
را به جدم علی(ع) بکنم

بگویم: علی جان! سر بردار ببین حسین را کشتند، خیمه هایمان را
آتش زدند

اللهم انا نسئلك و ندعوك باسم العظيم الأعظم الأعز الأجل الأكرم بحق
الزهراء و أبيها و بعلمها و بنیها سیما مولانا و سیدنا حجه بن الحسن
العسکری یا الله

گفت : برادری داشتم. بعد از مرگ در قبرستان دفنش کردیم. دو سه
شب از مرگش گذشت. یک شب در خواب دیدم خیلی گرفتار، معذب و
ناراحت است. از خواب بیدار شدم، خیلی متأثر شدم. یکی دو شب
گذشت. دوباره خوابش را دیدم. دیدم خیلی در ناز و نعمت است. گفتم:
برادر! چه شد یک دفعه وضعت خوب شد؟ گفت: دیشب زنی را در

قبرستان دفن کردند، خدا به واسطه آن زن عذاب را از همه اهل قبرستان برداشت. گفتم: مگر این زن کیست؟ گفت: عیال استاد اشرف آهنگر است. گفتم: مگر این زن چه کرده؟ گفت: نمی دانم؛ همین قدر به تو بگویم این زن اینقدر مهم است که از سر شب تا به صبح حسین(ع) سه مرتبه اینجا آمد. یا ابا عبدالله! یا ابا عبدالله

صبح از خواب بیدار شدم. آمدم به بازار آهنگرها، دیدم یکی از مغازه ها بسته است. گفتم: این دکان کیست؟ گفتند: دکان اشرف آهنگر است. گفتم: چرا بسته است؟ گفتند: زنش مرده است. من هم مثل بقیه برای تسلیت به مجلس زن اشرف آهنگر رفتم. من آمدم نزد یک اشرف آهنگر نشستم. وقتی خلوت تر شد گفتم: آقا! عیال شما کربلا رفته است؟ گفت: نه. گفتم: عیالتان مرثیه خوان امام حسین (ع) بوده است؟ گفت: نه. گفت: آقا! به عیال من چه کار دارید؟ گفتم: یک خواب عجیبی دیده ام. جریان را نقل کردم تا جریان را گفتم، گفت: درست خواب دیده ای. گفتم: چرا گفت: عیال من فقط یک برنامه داشت. صبح که نمازش را می خواند، می آمد زیر آسمان و بالای بلندی رو به قبله می ایستاد و سه مرتبه می گفت: السلام علیک یا ابا عبدالله

پول نداشت کربلا برود. کار دیگری هم نمی توانست انجام بدهد اما
سلام به امام حسین(ع) را می توانست انجام دهد

ای با وفا! قربانت شوم! تو به یاد من هستی ولی من یادت نکنم؟

غلام سیاه ،اباعبدالله الحسین علیه السلام

دوباره دل زنده شد ز فیض عام حسین منو غم کربلا منو سلام

حسین

غم حسین از ازل سرشته شد با گلم نشسته مرغ دلم به روی بام

حسین

گاهی ز هستم کند گهی خدا پرستم کند اگر که مستم کند زلال جام

حسین

کسی که از مهر او گرفته است آبرو سزد که دعوی کند منم غلام

حسین

به غلام سیاهش ،اباعبدالله الحسین علیه السلام، فرمود: برو به زندگیت
برس، گفت در خوشی کنار شما بودم، کجا برم، می خوام بدنم که بوی بد
میده ،سیاهه، فدات بشه، به پای ارباب افتاد ،مقابل لشکر صدا زد، امیری
حسین و نعم الا میر، افتاد روی خاک، چشم وا کرد دید سرش در دامن
حسینه، جان داد، دعایش کرد خدا بوی بد بدنش را به بوی خوش، مبدل
کن

آنقدر تیر زدن، بدن خشک شد

یک عده حسین را نشانه گرفتن، می رفت روبلندی صدا می زد الله اکبر،
زینب آروم میشد ،میزد به قلب لشگر، آنقدر تیر زدن، بدن خشک شد
.یکی نیزه به پهلوی زد

بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد اگر غلط نکنم عرش بر زمین
افتاد

خیمه ها محاصره شد ،تیر به گلوی حسین زدند، شمشیر به کتف چپ، از
رو اسب با گونه راست افتاد، سنان از پشت سر یه نیزه زد بیرونکشید،
می گفت مال خودمه، یه نیزه به سینه زد، تیر به گلو، شمر گفت :کار رو
تموم کن ،خولی اومد، سنان اومد ،نتونستن ،اخنس هم دید نمی تونه،
شمر خودش رفت

او می دوید و من می دویدم او سوی مقتل من سوی قاتل

خودم دیدم که صحرا لاله گون شد پر از انا الیه راجعون شد

خودم دیدم سرش را می بریدند

او می نشست و من می نشستم او روی سینه من در مقابل

او می دوید

من مرغ عشق حیدرم افتاده ام کنج قفس

خون ریزد از بال و پرم بالا نمی آید

نفس

پهلوشکسته در خون نشسته وا غربت وا غربتا

او می کشید و من می کشیدم او خنجر از کین من آه از دل

شما برای چه کسی گریه می کنید ؟

نقل می کنند : در کشور بحرین ، زنی تنها یک فرزند داشت ، نامش محمد بود . تمام امید مادر بود . خیلی به این پسر علاقه مند بود ، اتفاقاً پسر از دنیا رفت ، مادر داغ دیده روزها می آمد کنار قبرش ، گریه و ناله می کرد .

اما یک روز هنگام رفتن به قبرستان ، یاد مصائب امام حسین افتاد به خودش گفت : غم و اندوه من ، مقابل مصائب حسین ناچیز است . آخر وقتی پسر من از دنیا رفت بدنش سالم بود ، تشنه لب نبود ، مردم کمک کردند ، غسل دادند ، کفن و تشییع نمودند .

اما عزیزان فاطمه را کربلا با لب تشنه کنار شط فرات شهید کردند ، وقایع کربلا را به یاد می آورد گریه می کرد ، تا رسید به قبرستان ، دید قبرستان خالی است ، فقط یک زن نزدیک قبر فرزندش نشسته ، گریه می کند ، خانم شما برای چه کسی گریه می کنید ؟

زن در جواب گفت : برای پسر تو گریه می کنم ، داغ مادر (محمد) تازه شد با گریه گفت : چرا برای فرزند من گریه می کنی ؟

در جوابش گفت : شما برای فرزندان من گریه می کردی من هم برای فرزند تو گریه می کنم 1

حکایاتی از عنایات حسینی ، ص 76 ، ره توشه راهیان نور ، ص 358 ، 1.
. محرم 1378

لحظات آخر عمر نظام رشتی

ای از ازل به مهر تو دل آشنا حسین

وی تا ابد لوای

عزایت به پا حسین

امواج اشک از سر هفت آسمان گذشت

وقتی که کرد جسم پاک

تودر خون شنا حسین

حسرت برم به مختصری که آخرین نفس

روی تو دیده و

خنده زد و گفت یا حسین

لحظات آخر عمر نظام رشتی بود وضو می گیرد ، این عاشق ابی عبدالله

به دخترش می گوید : دخترم دستت در دست من باشد هر وقت من

سید الشهدا را زیارت کردم دست تو را فشار می دهم مرا بلند کن که

من جلوی حضرت خوابیده نباشم . لحظاتی می گذرد ناگهان دست

دخترش را فشار می دهد با بصیرت کامل به حضرت سلام می کند و از
. دنیا می رود

خون تو آب غسل و کفن گرد رهگذر تشییع توست زیر سم
اسبها حسین

هر کسی از دنیا برود بدنش را تشییع می کنند ، دفن می کنند خانواده
اش را دلداری می دهند اما کربلا،عجب تشییعی کردند پسر فاطمه را ،
عصر عاشورا ده نفر داوطلب شدند با سم اسبها بر بدن مطهر حسین
.تاختند . سپس آمدند کوفه نزد ابن زیاد جایزه گرفتند

بتول علی نما

ای بتول علی نما ، زینب
زینب

علی دیگر و حسین دگر
کبریا زینب

آفرید از تو

حقّ اُخت الحسین بودن را

خوب آورده به جا

زینب

کعبه نهضت حسینی را

مروه عباس و تو صفا

زینب

کودکان در مسیر کوفه و شام

به تو دارند التجا

زینب

زیر زنجیر و تازیانه بود

ذکرشان یا حسین و یا

زینب

یک زن و اینهمه جوانمردی

مرحبا بر تو مرحبا

زینب 1

امروز دلها را ببریم حرم زینب ، انشاء الله یک روزی کنار حرمش اشک

. بریزید

امروز از چشمانت بخواه برای زینب گریه کند ، زینب اُم المصائب است ،
پیغمبر بشارت داده برای آن چشمی که برای زینب گریه کند . فرمود :
پاداش او همچون کسی است که برای حسن و حسین گریه می کند .2

هر وقت دلش می گرفت سر از محمل بیرون می آورد ، می شنید از
بالای نیزه یک آقایی دارد قرآن

می خواند هی صدا می زند : «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ»3
گاهی هم صدا می زند : «أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ
آيَاتِنَا عَجَبًا»4

قربان قرآن خواندنت برادر ، برادر با قرآن خواندنت رفع تهمت از ما کر
. دی ، آخر به ما خارجی می گفتند

آی گریه کنندگان امام حسین ، دلها بسوزد یک وقت هم سر از محمل
بیرون آورد دید یک نا نجیبی با سنگ پیشانی برادرش را می زند همه
... صدا بزنید یا حسین

قربان حسین گشته قربانی دوست گردید تمام هستی فانی

دوست

جان داد و سر بریده اش بر سر نی پیمود ره و کرد ثنا خوانی

دوست

منزل به منزل طی طریق می کنید این قافله ، تا رسیدند دروازه کوفه ،

همه کوفیان هلهله می کنند ، همه شادمانند ، اما عزیزان پیغمبر همه

داغدار ، شماتت و تهمت و تهمت مردم دل اهل بیت را بیشتر خون می

کند . می گویند اینها خارجی اند . اما سر بریده شروع می کند به قرآن

خواندن (أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ الْكَهْفَ وَالرَّقِيمَ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا) 1

مردم اینها خاندان پیغمبرند . این سر بریده ای که قرآن می خواند سر

حسین ، ناگهان زینب به سخن آمد . صدا زد ای هلال یک شبه زینب

، عزیز برادر ، هر چه با تو تکلم می کنم جواب زینب نمی دهی

حسینم جواب این دختر کوچک را بده . بین چگونه خیره خیره به سر

. بریده ات نگاه می کند

خولی به دستور عمر سعد ، سر بریده ابی عبدالله را به کوفه آورد به
طرف قصر عبید الله بن زیاد رفت ، دید در قصر بسته شده ، نا نجیب سر
بریده عزیز فاطمه را آورد خانه زیر طشتی قرار داد ، پنهان کرد 1
همسر خولی می گوید : نیمه شب بیدار شدم آدم صحن خانه ، دیدم نور
آسمان به زمین می رسد ،

خدایا چه شده ؟ از همسرم (خولی) سؤال کردم نا نجیب این چیه زیر
طشت پنهان کردی ؟

آی دلهای آماده) گفت : این سر بریده عزیز زهرا حسین است همه (
. صدا بزنی حسین

ای سر پر خون ز کجا آمدی
این دل شب
منزل ما آمدی

ای سر پر خون ز چه افسرده ای
هست گمانم که
جوان مرده ای

ای سر پر خون بدنت

گلشن روی تو عجب با صفاست

در کجاست

فَابَكْتُ كُلَّ عَدُوٍّ وَ صَدِيقٍ

بریم کربلا ، کنار قبر مطهر سید الشهداء ، خدا را قسم بدهیم به آن بدن
پاره پاره ای که روی زمین افتاده بود . عمه سادات آمد نیزه شکسته ها و
شمشیر شکسته ها را از روی بدن کنار زد . نا زنین بدن برادر را دید . از
روی تعجب صدا زد : ءَأَنْتَ أَخِي يَعْنِي آيَا تُو بَرَادَر مَنِي . اولین کسی که
بعد از شهادت امام حسین در قتلگاه روضه خواند زینب بود آنقدر سوز
ناک روضه خواند نوشته اند : «فَابَكْتُ كُلَّ عَدُوٍّ وَ صَدِيقٍ» طوری گریه می
کرد که دوست و دشمن به حالش گریه می کردند امام نگذاشتند عقده
دلش را باز کند تازیانه ها به دست گرفتند با تازیانه زینب را از کنار
بدن برادر دور کردند .

سر برادر را بالای نیزه دید

بر یتیمانم تو جای

خواهرا ناموس حق داوری

مادری

جمع کن

زینبا غارت شود چون خیمه ها

اطفال حیران مرا

پا منه از نقطه طاقت

پیکرم بینی چو اندر خاک و خون

برون

موی سر

خواهرا در ماتمم افغان مکن

اندر غمم افشان مکن

بردباری کن

خواهرا چون بر سنان بینی سرم

[به حق مادرم]¹

همه سفارش ها را امام حسین در روز عاشورا به خواهرش کرد ، خواهرم

به اسارت می روی ، خواهرم خیمه ها را آتش می زنند ، خواهرم مواظب

بچه ها باش ، زینب علی همه سفارش های برادر را عملی کرد ، اما یک

. جا دختر خیلی منقلب شد

آن لحظه ای که سر برادر را بالای نیزه دید سر از محمل بیرون آورد ،
آنچنان منقلب شد زینب ، که سر خود را به چوبه محمل زد ، خون
...پیشانی زینب از زیر محمل به زمین ریخت و

آیا این جمله ناحیه مقدسه برای ما کافی نیست؛ «فَلَا تُدْبِنَنَّ صَبَاحاً وَ مَسَاءً
[وَلَا بُكَيْنًا عَلَيْكَ بَدَلَ الدُّمُوعِ دَمًا] 1

· اشک دو دیده تو و گریه بی صدای تو پنجه ظلم قاتل و طره مشک
سای تو

· کاش به دشت کربلا سوخته بودبال همه فرشتگان ز آتش خیمه های
تو

· زی محبت و وفا که از فراز نیزه هاسایه به خواهر افکند صورت
دلربای تو

طولی نکشید زینب بی برادر شد؛ دیگر امام حسین را ندید. دید سر
برادرش بالای نیزه است. ای هلال یک شبه زینب! چه زود غروب
کردی. زینب چه کند دختر کوچک امام حسین در دامنش نشسته و این

صحنه را تماشا می کند. گفت: برادر! اگر با من حرف نمی زنی، با این
[دخترت جمله ای بگو؛ «و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ»] 2

امام حسین(ع) هر چه اطرافش را نگاه کرد، دید کسی نمانده است. یک
طرف سیدالشهدا(ع) بود، تنهای تنها و یک سوی دیگر، سی هزار دشمن
مسلح آمده بود. ابتدا حضرت یادی از اصحاب و اهل بیتش کرد و آنها را
صدا زد: «یا مسلمَ بنَ عَقِيلٍ ... یا عُمَیْرَ بنَ الْمُطَاعِ ... یا أَبِطَالَ الصَّفَا! یا
فُرْسَانَ الْهَيْجَاءِ! مالی انادیکمُ فلا تُجیبونی وادْعوکمُ فلا تسمَعونی...»

[1] سپس با دشمن صحبت و تنهایی خودش را اعلام کرد و به همه فهماند
دیگر تنها شده است: «هَلْ مِنْ ذَابٍّ يَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ؟ هَلْ مِنْ
مُوَحِّدٍ يَخَافُ اللَّهَ فِينَا؟ هَلْ مِنْ مُغِيثٍ يَرْجُو اللَّهَ بِأَغَاثِنَا؟ هَلْ مِنْ مُعِينٍ
يَرْجُو مَا عِنْدَ اللَّهِ فِي أَغَاثِنَا؟» [2] وقتی صدای غربتش بلند شد، صدای
:شیون از خیمه ها برخاست. خودش را به خیمه نزدیک کرد و فرمود
«عزیزانم تا من زنده ام، بلند گریه نکنید. دشمن مرا شماتت می کند»

از خیمه ها جدا شد. اهل بیت (ع) وقتی بالای بلندی آمدند، دیدند که سیدالشهدا(ع) در محاصره دشمن قرار گرفته است. او را در بر گرفتند و به او حمله کردند. عرق مرگ بر پیشانی حضرت(ع) نشسته بود. نفس ها به شماره افتاده بود. هر نفسی که می کشید، خون از بدن حضرت بیرون می زد. این صحنه را تماشا کردند: «وَالشَّمْرُ جَالِسٌ عَلَى صَدْرِكَ وَمَوْلُغٌ سَيْفُهُ عَلَى نَحْرِكَ قَابِضٌ عَلَى شَيْبَتِكَ بِيَدِهِ ذَابِحٌ لَكَ بِمُهَنْدِهِ» [3]

حضرت(ع) اشاره کرد: «عزیزانم برگردید.» نمی دانم به خیمه رسیده بودند یا نه، که صدای هلهله دشمن را شنیدند. خدایا! چه اتفاقی افتاده است؟ خوب که دقت کردند، دیدند صدای دیگری هم به گوششان می رسد. صدای تکبیر سیدالشهدا(ع) از بالای نیزه ها به گوش رسید.

[السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَ عَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكَ] [4]

- از عشق تو یا حسین یک بارقه امشهد غم تو نشسته در ذائقه ام
- نومید مکن مرا که در نوکری امهر چند بدم گدای با سابقه ام
- به ظلمت ز نور خدا می گریزیتو لب تشنه زان به بقا می گریزی
- ز مادر بود مهربان تر خدایمتو جانب به قهر از خدا می گریزی

- به قرآن ندایت کند ربّ سبحانچرا بی جهت زین صدا می گریزی
- خدا خواندت تا عطایت نماید تو ای مهربان از عطا می گریزی
- به هر جانبی سایه لطف اوز دنبال سایه کجا می گریزی
- و فی النور الی الله فرموده یزدانچرا سوی نفس و هوا می گریزی
- اگر می گریزی ز بیگانه بگریزچرا دیگر از آشنا می گریزی

یک لحظه متوجه شد، این ها بیگانه اند و حسین(ع) آشناست. لذا حرّ از صف یزیدیان جدا شد.

- بیا ای گنهکار آلوده دستز دریای رحمت کجا می گریزی
- شفای تو در بارگاه حسیناستکجا دیگر از این سرا می گریزی
- سراپای دردی و محتاج درمانچرا از طبیب و دوا می گریزی
- دهد مژده کعبه خان بقیع رابه سامان چرا از بلا می گریزی

یک وقت دیدند سواری از طرف لشکر عیدالله می آید. خواستند راهش را ببندند، اما امام(ع)فرمود: بگذارید بیايد. وقتی آمد، دیدند حرّ بن یزید ریاحی است اما حالت تسلیم و رضا و شرمندگی دارد.

- این گنه کار پشیمان برگشتاین برون گشته ز رضوان برگشت
 - خوبی و من بدم و بد کردمباب رحمت به رخم سد کردم
 - من همانم که رهت را بستمبال مرغان حرم بشکستم
 - آتش شرم مرا ساز خموشاز خطایم ز کرم چشم بیوش
- آقا جون روزی که راهت را بستم، فکر نمی کردم تا به اینجا در محاصره قرار بگیری و نگذارند از این دیار بروی. آقا جان آیا توبه من قبول است؟

- این گران باب به دربار تو شدحرّ آزاد گرفتار تو شد
- من از این فتنه دور نی امن که بینای توام کور نی ام
- من ز ویرانه به راه آمده امفاش گویم که حسینی شده ام
- ای امید ناامیدان! سید خیل شهیدانکن نگاهی به حرّ پشیمان

حُرِّم و آزادہ ام من دل به عشقت داده اما تشم خاکسترم کن جان نثار
اکبرم کن

· رخصتی تا روم سوی میدانای حسین ای حسین ای جان

منفعل نزد رسولم جان زهرا کن قبولم

· رویم از درگهت برنگردانای حسین ای حسین ای جان

امام قبول فرمود. خون ها را کنار زد و با دستمال مبارکش زخم پیشانی

حرّ را بست اما لحظه ای که سنگ دشمن به پیشانی امام خورد و سر امام

شکست، کسی نبود زخم پیشانی پسر فاطم(س) را ببندد. خون چهره

.مولا را فرا گرفت. بی بی ببینید پیشانی برادر شکسته است

· گر وداع فاطمه از میخ در بر سینه بود خون پیشانی مدال افتخار زینب
است

حجۃ الاسلام والمسلمین میرباقری

السلام عليك يا ابا عبدالله و على الارواح التي حلت بفنائك السلام على
الحسين و على بن الحسين و على اولاد الحسين و على اصحاب
[الحسين]».¹

- حسين آمد به ميدان و على اصغر در آغوشش چو ابرى بر رخ ماهى
عبایش روپوشش
- لبان خشک او گوید ز سوز دل حکایت هاز بیتابی بی آبى سرش خم
گشته بر دوشش
- لبش بیرنگ و دل پر خون نگاه مات او محزونهای کربلا برده همه
صبر و همه هوشش
- نمى نالد ز بی شیرى نمى گريد ز بی آييدر آغوش پدر ديگر شده
مادر فراموشش
- زبان خویش را گاهى برون آرد به آراميمگر مرطوب گرداند لبان
خشک و خاموشش

این کودک را در حالی که بی تاب شده بود مقابل لشکر دشمن آورد. «اما ترونه کیف یتلذی عطشا»، نمی بینید در اثر تشنگی تلذّی می کند. تلذّی حالت ماهی را گویند که از آب بیرون می افتد و نمی تواند حرکتی کند و فقط لب هایش را بهم می زند. فرمود: اگر به من رحم نمی کنید، «یا قوم إِنَّ لِمَ تَرْحَمُونِي فَأَرْحَمُوا هَذَا الطِّفْلَ».[2] در لشکر همه افتاد؛ امام حسین(علیه السلام) درست می گوید. اینکه دست و پای جنگیدن ندارد؛ بگیرید و سیرابش کنید. عمر سعد رو کرد به حرمله که حرمله کار را تمام کن و سر و صدا را بخوابان. همین طوری که امام حسین(علیه السلام) با دشمن صحبت می کرد، دید طفل در آغوشش دست و پا می زند، «ذبح الطفل من الاذن الى الاذن و من الوريد الى الوريد». امام حسین(علیه السلام) چه کند؟ دست می برد زیر خون های حضرت علی اصغر(علیه السلام) و به سر و صورت می مالید؛ سر و صورتش را خضاب می کرد و به آسمان می پاشید.

منادی ندا داد: «صبرا لك يا حسين»، خدا امام حسین(علیه السلام) را صبر داد. امام حسین(علیه السلام) عرضه داشت: خدایا! این مصیبت بر من آسان است؛ چون در محضر تو واقع می شود و تو آنی که صحنه را می

بینی. صبر و تحمل کرد. نقل است که این طفل را آورد در پشت خیمه ها و صورت قبری کند. حتی با اینکه نماز خواندن به طفل در این سن لازم نیست، بر بدن حضرت علی اصغر (علیه السلام) نماز خواند و بدن او را به خاک سپرد ولی وقتی سرها را به طرف کوفه و شام می بردند، سر این طفل شش ماهه هم

تو ای دست خدا با شصت قدرت بخش تیر از گلوی شیرخواران .

یکی از کسانی که فرصت یاب بود و از فرصت نوجوانی اش خوب استفاده کرد، قاسم ابن الحسن (ع)، فرزند امام حسن مجتبی (ع) است. اگر اجازه بدهید من این دل های شما را با چند جمله مصیبت روانه کربلا کنم بخصوص نوجوان ها و جوان هایمان برای قاسم ابن الحسن (ع) اشک بریزند، این گریه و این اشک غم زداست، افسردگی زداست، نشاط زاست. این گریه در واقع وصل شدن به اباعبدالله (ع) است. امام فرمودند: این گریه ها و این عزاداری ها نظام و انقلاب ما را حفظ کرده است. چقدر این نوجوان آگاه است، چقدر با فهم و شعور است، نوجوانی که

وقتی سه ساله بوده پدر را از دست داده، ده سال هر چه نگاه کرده
عمویش امام حسین(ع) را دیده، امام حسین(ع) برای او مثل پدر بوده
است. بالاخره یک بچه سه ساله، تصویر روشنی از پدرش ندارد، پدر را
در سه سالگی از دست داده و عمده تصویری که در زندگی اش به عنوان
مربی خودش می شناسد، اباعبدالله(ع) است. شاید یک دلیل اینکه برای
امام حسین(ع) سخت بود که به او اجازه بدهد همین است

در روز عاشورا وقتی پسر خود علی اکبر(ع) آمد اصلاً امام حسین(ع)
تأمل نکرد، بلافاصله فرمود: برو. اما وقتی این نوجوان آمد چگونه به او
بگوید؟ عزیز برادر است، یادگار و امانت اوست. می گویند دستش را
جلو آورد، او را در آغوش خود گرفت. این عمو و برادرزاده شروع
کردند در آغوش هم گریستن. قاسم(ع) خم شد دست های عمو را
بوسید، پاهای عمو را بوسید «لَمْ يَزَلْ يَقْبَلُ يَتَقَبَّلُ رَجُلِيهِ وَ يَدِيهِ» [1] عمو
جان، تو را به خدا اجازه بده بروم. عمو جان اجازه بده اسم من هم جزو
کربلایی ها ثبت و ضبط شود. عمو چگونه به او اجازه بدهد؟ نوشته اند
این دو آن قدر گریه کردند «حَتَّى غُشِيَ عَلَيْهِمَا» تا آنکه هر دو به حالت
غش روی زمین افتادند

در ره قرآن فدایی کن مراجان زهرا کربلایی کن مرا .

دست رد بر سینه قاسمزنای عمو حق علی بت شکن .

عمو بگذار بروم، عمو دیگر تحمل ندارم. بعد اجازه گرفت و به میدان آمد . حُمَیدِ ابن مسلم می گوید: من ایستاده بودم، دیدم نوجوانی گریه کنان دارد می آید. گفتم خدایا چرا این نوجوان گریه می کند حتماً ترسیده و صفوف دشمن او را به خوف واداشته؛ اما وقتی رجز خواند، دیدم نه، برای غریبی عمویش حسین(ع) گریه می کند صدا زد

إِن تَنكَرُونِي وَ اَنَا ابْنُ الْحَسَنِ بْنِ النَّبِيِّ الْمُصْطَفِيِّ الْمُؤْتَمَنِ .

[هذا حسين كالأسير المُرتهنين اناس لاسقوا صوب المزن] 2 .

هر که مرا نمی شناسد بداند، من یتیم امام حسن(ع) هستم، پدر من امام حسن(ع) است،..عمویم اباعبدالله(ع) است. این حسین(ع) فرزند فاطمه(س) است که با او مانند اسیر برخورد می کنید. وقتی هم روی زمین افتاد و دشمن محاصره اش کرد، اباعبدالله(ع) به سرعت خودش را رساند. شروع کرد دشمن را دور کردن «سَاعِدَ اللّٰهَ قَلْبُکَ یَا اَبَا عَبْدِالله» حسین(ع) بالای سر قاسم(ع) ایستاد، «فَاذَا الْحَسِينُ قَائِمٌ عَلٰی رَاسِهِ» صدا

زد: عزیز برادر، به خدا برایم سخت است که مرا صدا بزنی اما نتوانم
برایت کاری انجام بدهم «يَعَزُّ وَاللَّهُ عَلَى عَمِّكَ أَنْ تَدْعُوهُ فَلَا يُجِيبُكَ أَوْ
يُجِيبُكَ فَلَا يُعْنِكَ أَوْ يُعْنِكَ فَلَا يُغْنِي عَنْكَ بَعْدَ لِقَوْمٍ قَتَلُوكَ» [3] عمو،
برایم سخت است که نتوانم برایت کاری انجام بدهم. شاید می خواهد
بگوید عمو جان، یک روز جلوی چشمم بدن پدرت را تیرباران کردند و
نتوانستم کاری کنم، امروز هم بدن تو زیر سم اسبان است و دوست و
دشمن دارند نگاه می کنند. حسین(ع) با عزیز برادر چه می کند؟ آیا مثل
علی اکبر جوان ها را صدا می زند؟ یک وقت دیدند خم شد، قاسم را بلند
[کرد، به سینه چسبانید «وَضَعَ صَدْرَهُ عَلَى صَدْرِهِ» 4]

کاش نمی دید عمو پیکرت تا که برد هدیه بر مادرت

امشب به باب الحوائج برویم. در خانه حضرت علی اصغر(علیه السلام)
شش ماهه ابا عبدالله الحسین(علیه السلام) برویم. انشاءالله خدا قسمت
کند برویم کربلا شاید تنها شهیدی که قبرش معین نیست قبر حضرت
علی اصغر(علیه السلام) است. تو مقاتل نوشتند حضرت پشت خیمه ها

ایشان را دفن کردند ولی الان جای معینی ندارد. یا خواب دیدند حضرت فرمودند: که رو سینه من است. حالا اینها سند تاریخی نمیشود ولی تنها شهیدی که جایش مشخص نیست این سرباز کوچک اباعبدالله الحسین(علیه السلام) است. خیلی هم گره گشاست و حلال مشکلات است. با این دستهای کوچکش گرههای بزرگ را باز میکند. مرحوم آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حائری مشکل بزرگی برای حوزه پیدا شده بود؛ یعنی آبروی حوزه و روحانیت در خطر بود. عده ای از شاگردان ایشان از بزرگان قم مثل مرحوم فیض، مرحوم کبیر میروند جمکران توسل به امام زمان(عج) میکنند که آقا جان شما یک نظری بکنید که مشکل حوزه و مشکل آقای حائری حل بشود.

یکی از این آقایان در عالم مکاشفه امام زمان(عج) را زیارت میکنند حضرت میفرمایند: برو به شیخ عبدالکریم بگو (حاج شیخ هم نمیگوید شیخ عبدالکریم میگوید چقدر این درست است؛ چون من حج واجبه خودم را نرفتم امام حاج شیخ نگفته است) اگر میخواهد مشکلتش حل بشود بروند در بالاسر عمهام فاطمه معصومه(س) و توسل به حضرت علی اصغر بکنند و بگیرند. امام زمان(عج) حوزه علمیه و علماء را ارجاع

به حضرت علی اصغر (علیه السلام) می دهد. بگو: اگر این کار را بکنند
مشکلشان حل میشود. این آقا به منزل حاج شیخ عبدالکریم میآید و
میگوید: آقا همچین جریانی هست پیغامی دارم و آقا هم منقلب میشود
دستور میدهند به مرحوم سیف که بروید در بالا سر حضرت
معصومه (س) توسلی برای حضرت علی اصغر بگیرید که مشکل من حل
بشود که بلا فاصله بعد این توسل مشکل ایشان حل میشود
خوب جایی رفتیم میگویند وقتی منهل آمد در مدینه زمانی بود که مختار
قیام کرده بود. حضرت گفت: آقا مختار قیام کرده است دشمنان شما را
میگیرد قتل عام میکند انتقام میگیرد. حضرت در میان همه آنها
فرمودند: که آیا حرمه را هم دستگیر کرده یا نه، این نانجیب چه کرده
است دل اهل بیت را آتش زده است. دیدم حال آقا منقلب شد پرسید
حرمه را هم دستگیر کرده یا نه؟ گفتم: نه آقا هنوز حرمه را دستگیر
نکرده است. آقا منقلب شد اشک در چشمانش حلقه زد. فرمودند: خدا
طعم آهن و آتش را بر حرمه بچشانند. این نانجیب چه کرده است. آقا
قنداقه علی اصغر را گرفتند در مقابل دشمن، این کودکی است که هیچ
گناه ندارد یا که سر رزم با این سپاه ندارد. بس که دل افسرده است آه

ندارد گاه بیجان شود به دامن خواهر، گاه ناخون زند به سینه مادر، مردم
مگر نمیبینید مثل ماهی که از آب بیرون افتاده است هی لبهایش را باز
میکند و میبندد. تقاضای آب دارد امام یک وقت عمر بن سعد صدا زد
حرمله چرا جواب حسین را نمیدهی. این نانجیب چه کرد یک وقت آقا
دید گوش تا گوش علی بریده شده است. مثل مرغ سر بریده علی در
خونش دست و پا میزند.

اصغر اگر زه آتش تشنه و بیتاب شدی بروی دسته پدر خوب تو
سیراب شدی

ذکر مصیبت امام حسین علیه السلام با موضوع آخرین وداع سیدالشهداء
علیه السلام با خواهرش

واقعاً عجیب است. یک قسمت هایی در باب روز عاشورا هست که انسان
وقتی فکر می کند، تعجب می کند.

مثلاً فرض کنید وقتی امام حسین (علیه السلام) خودش آمد که به میدان
برود، آمد برای خدا حافظی و آن صحنه آن چنانی به وجود آمد. بعد می

دانید چه گفت؟ رو کرد به خواهرش و گفت: «إِيتِنِي بِثَوْبٍ عَتِيقٍ»
خواهرم، برو یک پیراهن کهنه برای من بیاور. چرا؟ دلش را دیگر می
دانید. چون حضرت می دانست که این درنده ها چیزی به تن او باقی
نمی گذارند؛ نعوذ بالله؛ می فرماید «إِيتِنِي بِثَوْبٍ عَتِيقٍ»؛ این واقعاً عجیب
است.

حسین(علیه السلام) حرکت کرد و رفت به سمت میدان؛ اینطور که نقل
کرده اند وقتی داشت می رفت، یک وقت دیدیک صدای آشنایی هم دارد
می آید که می گوید: «مَهْلًا مَهْلًا يَا بَنَ الزَّهْرَاءِ»؛ این صدای کیست؟ من که
با همه خداحافظی کردم؛ پس این چه کسی است که می گوید آهسته تر
آهسته تر؟ رو را که برگرداند، دید خواهرش زینب(سلام الله علیها)
است که دارد می آید. فرمود چه شده خواهرم؟ خواهر گفت سرت را
بالا کن؛ می خواهم زیر گلویت را ببوسم؛ چرا؟ مادرم به من وصیت کرد
...هر وقت حسین خواست به میدان برود، زیر گلوی حسین را ببوس

روضه حضرت قاسم: روز عاشورا که شد، امام حسین (علیه السلام) مکرر استنصار فرمود. در یکی از مقاطع است که می گوید: «هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُنَا وَ هَلْ مِنْ مُعِينٍ يُعِينُنَا؟» من در بعضی از مقاتل دیده ام که بعد از این جملات امام حسین (علیه السلام) بود که نوشته اند: «خَرَجَ مِنَ الْخِيْمَةِ غَلامٌ» قاسم از خیمه آمد بیرون؛ می خواهد اعانه حق کند. مجلسی می نویسد: «و هو غلامٌ صَغِيرٌ لَمْ يَبْلُغِ الْحُلُمَ»، یعنی یک نوجوانی بود که به حسب ظاهر هنوز به سن تکلیف هم نرسیده بود. آمد جلو پیش امام حسین (علیه السلام). می نویسد: «فَلَمَّا نَظَرَ الْحُسَيْنُ إِلَيْهِ قَدْ بَرَزَ...» وقتی چشم عمو به قاسم افتاد «إِعْتَنَقَهُ»، قاسم را در آغوش خودش کشید؛ «و جَعَلَ يَبْكِيَانِ حَتَّى غُشِيَ عَلَيْهِمَا»، یعنی این عمو و برادرزاده آنقدر گریه کردند تا بی حال شدند. عمو به قاسم اجازه نداد که به میدان برود؛ اما می دانی قاسم چه کار کرد؟ خودش را بر روی پاهای امام حسین (علیه السلام) انداخت؛ «فَلَمْ يَزَلْ يُقَبِّلُ يَدَيْهِ وَ رِجْلَيْهِ حَتَّى أَذِنَ لَهُ». آنقدر بوسه زد به دست و پای عمو، تا اجازه گرفت و به میدان رفت. قاسم رفت؛ اما ... «طُولِي نَكْشِيدُ كَهْ صَدَائِشِ بَلَنْدُ شَدْ: «یا عماه

در تاریخ می نویسند امام حسین(علیه السلام) در بین راه که می آمد، هنگام سحر بود، حضرت سرشان را جلوی زین مرکب گذاشته بودند و مختصری خوابشان برد؛ ناگهان سر را بلند کردند و این جملات را تکرار فرمودند: «إِنَّا لِلَّهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَاَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ». در مقاتل می نویسند: امام حسین(علیه السلام) سه بار این جملات را تکرار کردند. حضرت علی اکبر(علیه السلام)، به سرعت خودش را به پدرش رساند؛ معلوم می شود که این پسر، مراقب پدر بوده و خواب به چشمش نمی آمده است. گفت: «مِمَّ حَمِدْتَ اللَّهَ وَاسْتَرْجَعْتَ؟» پدرجان! چرا آیه استرجاع را خواندی و حمد خدا کردی؟ امام حسین(علیه السلام) به او فرمود: همین که داشتیم می رفتیم، دیدم یک مُنادی دارد ندا می کند: «الْقَوْمُ يَسِيرُونَ وَ الْمَنَايَا تَسِيرُ إِلَيْهِمْ»، این کاروان می رود ولی مرگ آن ها را بدرقه می کند. بلافاصله حضرت علی اکبر(علیه السلام) عرض می کند: «يَا أَبَه، أَفَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ؟» پدر، مگر این راهی که ما می رویم راه حق نیست؟ امام حسین(علیه السلام) می فرماید: بله! این راه، راه حق است. حضرت علی اکبر(علیه السلام) می گوید: «إِذَنْ لَا نُبَالِي بِالْمَوْتِ»،

پس ما دیگر باکی از مرگ نداریم؛ تا آخر پای حقّ می ایستیم؛ تا پای
جان می ایستیم

روز عاشورا وقتی همه اصحاب شهید شدند، حضرت علی اکبر(علیه السلام) اولین نفر از بنی هاشم است که از خیام حرم بیرون می آید؛ پیش پدر می ایستد و اجازه میدان می گیرد. امام حسین(علیه السلام) بدون تأمل به او اجازه میدان داد. در مقاتل می نویسند خودِ امام حسین(علیه السلام) او را برای رفتن به میدان آراسته کرد؛ یعنی گفت بیا پسر، خودم زره به تنت می کنم، خودم شمشیر به کمرت می بندم و...؛ همه کارها را خودش کرد و حضرت علی اکبر(علیه السلام) را آماده کرد.

عجیب است! من در بعضی از مقاتل دیده ام که وقتی امام حسین(علیه السلام) حضرت علی اکبر(علیه السلام) را آماده میدان کرد، خودش زن و بچه ها را صدا زد که بیایید با حضرت علی اکبر(علیه السلام) خداحافظی کنید. خیلی قدرت است والله! مردِ بی نظیرِ تاریخ است امام حسین(علیه السلام)؛ به خدا قسم انبیا و اولیا چنین صحنه ای را ندیده اند؛ هرچه

بگویم کم گفته ام؛ عاجز است بشر که این مرد را درک کند. شما می دانید وقتی زن و بچه ها بیایند دور حضرت علی اکبر (علیه السلام) جمع شوند چه می کنند؟ می نویسند: «اجتمعت النساء حوله كالحلقة»، این زن و بچه ها، حلقه وار دور حضرت علی اکبر (علیه السلام) را گرفتند. همه شیون می زنند، داد می زنند؛ «إِرْحَمْ غُرْبَتَنَا»، علی نرو؛ به غریبی ما رحم کن...

ببینید که دل امام حسین (علیه السلام) چه می شود اینجا! امّا حسین (علیه السلام) راه را باز می کند. حضرت علی اکبر (علیه السلام) راه می افتد و می رود به سمت میدان؛ امّا می دانید اینجا چه می شود؟ می نویسند: «فَرَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ»، امام حسین (علیه السلام) سر به سوی آسمان بلند کرد؛ دست هایش را زیر محاسنش گرفت و این جملات را گفت: «اللّٰهُمَّ اشْهَدْ عَلَي هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ»، خدایا با تو دارم معامله می کنم؛ ای خدا! گواه باش بر این ملّت که من جوانی که شبیه ترین خلق، به پیغمبر است را دارم به سوی آن ها می فرستم؛ «أَشْبَهُ النَّاسِ خُلُقًا وَ خُلُقًا وَ مَنْطِقًا» برسولک». بعد سرش را که به سوی آسمان بود، پایین آورد و یک نگاهی به قد و

بالای حضرت علی اکبر (علیه السلام) کرد؛ «فَنَظَرَ إِلَيْهِ نَظْرَ آيِسٍ»، یک نگاه مأیوسانه ای به حضرت علی اکبر (علیه السلام) کرد. با همان نگاه با ... پسرش خداحافظی کرد

ذکر مصیبت امام حسین علیه السلام با موضوع السلام علیک یا اباعبدالله (ع)

امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «اگر نتوانستید به زیارت جدم اباعبدالله (علیه السلام) بروید، سه مرتبه رو کنید به طرف قبله و بگویید: «صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا اباعبدالله»، در نقل دیگر دارد: پشت بام بروید، از بلندی حداقل یک سلام بدهید: «السلام علیک یا اباعبدالله». یکی از بزرگان نمازش که تمام می شد بعد از تسبیحات می گفت: «السلام علیک یا اباعبدالله» به او گفتند: آقا، آیا این جزء از تعقیبات نماز در جایی سفارش شده است؟ فرمود: نه، اما ما همه دین را از امام حسین (علیه السلام) داریم، این نماز را از امام حسین (علیه السلام) داریم؛ «أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ».

پیامبر (صلی الله و علیه و آله وسلم) فرمود: «حُسَيْنٌ مِنِّي وَأَنَا مِنْ

[حُسَيْن]».[1]

نماز ما، دین ما از کربلا محفوظ ماند، از خون امام حسین (علیه السلام) محفوظ ماند. من می گویم: «السلام عَلَیْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ» به عنوان اینکه یادم باشد، دین ما با عاشورا و کربلا با هم گره خورده است. ما هم امروز از کنار حرم کریمه اهل بیت (علیها السلام) دل هایمان را روانه کربلا می کنیم. عجب نامی است کربلا؛ کرب و بلا. عجب نامی است یادآور تشنگی، یادآور مصیبت

السلام علیک یابن امیرالمؤمنین، و ابن سید الوصیین، السلام علیک یابن «فاطمه، سیده نساء العالمین»

- کربلا؛ یعنی کمال بندگی کربلا؛ یعنی رها در زندگی
- کربلا؛ یعنی ندای العطش روی لب ها رد پای تشنگی
- کربلا؛ یعنی حضور فاطمه پیش سقا در کنار علقمه
- کربلا؛ یعنی علی اصغر شدن تشنه بر دوش پدر پرپر شدن

- کربلا؛ بوی خدایی می دهد عطر ناب آشنایی می دهد
 - کربلا؛ یعنی وداع زینبین پشت خیمه با گل زهرا، حسین
 - السلام ای تشنه کام کربلا السلام ای خامس آل عبا
 - ای لبانت بوسه گاه فاطمه ای خجل از تو فرات و علقمه
 - بر لب دریا لب تشنه بود از عطش کی اصغر تشنه بود
- کربلا خیلی معنا دارد؛ اما یک معنای کربلا خودش را خیلی نشان می دهد:

«کربلا؛ یعنی ندای العطش»

آن هم معنای تشنگی اباعبدالله (علیه السلام) است. نمی دانم تشنگی چقدر سخت بوده، همین قدر بگویم بیش از سی و پنج سال بعد از حادثه عاشورا هر وقت نگاه امام سجاد (علیه السلام) به آب می افتاد گریه می کرد. صدا می زد: «قَتَلَ ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ عَطْشَانَا»؛ [2] مردم بابای من را کنار آب با لب تشنه کشتند.

منزلگه عشاق دل آگاه حسین است.....پیراهه نرو ساده ترین راه حسین
است

از مردم گمراه جهان راه مجوید.....نزدیکترین راه به الله حسین
است

مردم ایران حقیقتا عاشق حسین ع و علمدارش حضرت قمر بنی هاشم و
خواهر قهرمانش زینب کبری هستند.و در این مورد در بین ملتهای
مسلمان نمونه می باشند.

:بقول شاعر .

عالم همه قطره و دریاست حسین....خوبان همه بنده و مولا است حسین

زید بن ارقم می گوید آن روز من در حجره خود نشسته بودم که سر
بریده امام حسین که بر فراز نیزه بود را که در مقابلم بود عبور دادند و
شنیدم ایه ای از سوره کهف را قرائت نمود (کهف 9) به خدا سوگند به
محض شنیدن این ایه از سر بریده مو بر تنم راست شد و گفتم به خدا

سوگند سر بریده ی شما ای فرزند رسول خدا شگفت آور تر از واقعه
«اصحاب کهف است»

سوالی که سید بحر العلوم داشت و امام زمان علیه السلام بصورت
داستانی جواب دادند

احتجاج های امام حسین علیه السلام در برابر سپاه کوفه
الأمالی صدوق - به نقل از عبد الله بن منصور از امام صادق از پدرش امام
باقر از جدّش امام زین العابدین علیهم السلام در یاد کردِ حوادث روز
: - عاشورا

حسین علیه السلام با تکیه دادن بر شمشیرش برخاست و با بلندترین
صدایش ندا داد و گفت: «شما را به خدا سوگند می دهم، آیا مرا می
شناسید؟»

گفتند: آری، تو فرزند پیامبر خدا و نوه او هستی

فرمود: «شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا جدّ من، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نیست؟».

گفتند: چرا به یقین هست

فرمود: «شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا مادر من، فاطمه دختر محمّد صلی الله علیه و آله نیست؟».

گفتند: چرا به یقین هست

فرمود: «شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا پدر من، علی بن ابی طالب علیه السلام نیست؟».

گفتند: چرا به یقین هست

فرمود: «شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا مادر بزرگم، خدیجه، دختر خویلد، نخستین زن مسلمان این امت نیست؟».

گفتند: آری به یقین هست

فرمود: «شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا سیّد الشهداء حمزه عموی پدرم نیست؟».

.گفتند: چرا به یقین هست

فرمود: «شما را به خدا سوگند می دهم، آیا جعفر پرواز کننده [با دو بال
].»! در بهشت، عموی من نیست؟

.گفتند: چرا به یقین هست

فرمود: «شما را به خدا سوگند می دهم، آیا این شمشیر پیامبر خدا صلی
الله علیه و آله نیست که بر خود آویخته ام؟

.گفتند: چرا به یقین هست

فرمود: «شما را به خدا سوگند می دهم، آیا این عمامه پیامبر خدا صلی
الله علیه و آله نیست که من پوشیده ام؟

.گفتند: چرا به یقین هست

فرمود: «شما را به خدا سوگند می دهم، آیا علی علیه السلام نخستین
آنان (مسلمانان) در اسلام آوردن و داناترین و بُردبارترین آنها و ولیّ هر
».!مرد و زن مسلمان نیست؟

.گفتند: چرا به یقین هست

فرمود: «پس به سبب چه چیزی خونم را حلال می شمیرید، در حالی که پدرم فردای قیامت کسانی را از حوض [کوثر] می راند؛ همان گونه که شتر تشنه را از آب می راند و پرچم ستایش روز قیامت در دستان جدم
...! است؟».

گفتند: ما همه اینها را می دانیم؛ اما تو را آسوده نمی گذاریم تا تشنه
... بمیری.

حسین علیه السلام - که در آن وقت، ۵۷ ساله بود - محاسنش را در دست گرفت و آن گاه فرمود: «خشم خدا بر یهوؤْ بالا گرفت، هنگامی که گفتند: عَزِیر، فرزند خداست. خشم خدا بر مسیحیانْ بالا گرفت، هنگامی که گفتند: مسیح، فرزند خداست. خشم خدا بر مَجُوسْ بالا گرفت، هنگامی که آتش را به جای خدا پرستیدند. خشم خدا بر قومی که پیامبرشان را کُشتند، بالا گرفت. نیز خشم خدا بر این دسته که اراده کُشتن فرزند پیامبرشان را دارند، بالا گرفته است.

گریه بر حضرت سیدالشهدا علیه السلام

عالم ربانی سید حسین یعقوبی نقل می کند: برای دیدن یکی از دوستانم
به نام آقای مصطفوی به یکی از روستاهای قائن رفته بودم

بعد از ورود به خانه ایشان، متوجه شدم که صاحب خانه خواب بوده و به
خاطر من، او را بیدار کرده اند

وقتی آمد، در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود، گفت: چرا مرا
از خواب بیدار کردید؟! الان در عالم رویا مولایم امام حسین علیه السلام
را با بدنی پر از زخم و جراحت دیدم، وقتی چشمم به آن حضرت افتاد،
گریه ام گرفت و هر چه بیشتر گریه می کردم، زخمهای بدن آن
بزرگوار التیام پیدا می کرد؛ از این رو گریه ام را ادامه دادم

با تعجب متوجه شدم دو زخم همچنان به حال خود باقی است و گریه من
در بهبود آن تأثیر نمی کند

در این وقت به من گفته شد: هر اندازه هم گریه کنی انی دو زخم التیام
پیدا نمی کند

عرض کردم: آقا جان! مگر این دو زخم چه خصوصیتی دارد؟ فرمودند:
یکی از این زخم ها داغ برادرم عباس علیه السلام و دیگری داغ شهادت
فرزندم علی اکبر علیه السلام است.

مقتل حضرت رقیه سلام الله علیها

(رقیه (سلام الله علیها

لحظه ای بعد از شهادت امام حسین (علیه السلام) پدر را از یاد نبرد
تا آنکه شبی در خرابه شام پدر را در خواب دید.

: و بیدار شد و ناله و گریه سر داد و بهانه ی پدر را گرفت به او گفتند

. پدرت در سفر است

کامل بهایی از کتاب حاویه نقل کرده است زنان خاندان نبوت شهادت
پدران را از فرزندان خردسال پنهان میداشتند و میگفتند : پدرتان در
سفر است.

اهلیت(علیه السلام) هر چه رقیه سلام الله علیها را نوازش کردند تا آرام گیرد اما دختر چنان با سوز گریه میکرد که همگی به گریه افتادند و ناله...سردادند و بصورتشان میزدند و خاک به سر خود میریختند

: یزید ملعون صدای گریه را شنید و گفت

چه خبر است جریان را به او گفتند که دختر حسین(علیه السلام) بهانه پدرش را گرفته است

یزید دستور داد سر پدرش را برای او ببرند و جلوی او بگذارند تا آرام . شود

سر مقدس را در طشتی گذاشتند و دستمالی به روی آن افکندند و به خرابه آوردند هرچه حضرت زینب(سلام الله علیها) فریاد زد نیاورید

: اعتنایی نکردند و سر را مقابل دختر گذاشتند رقیه گفت

این چیست؟

: من پدرم را میخواهم من که غذا نمیخواهم گفتند

..پدر تو همین جاست رقیه پارچه را برداشت

..ناگهان سربریده پدرش را دید چشمهای دختر گرد شد

سر را برداشت و به سینه اش چسبانید و گریه کرد و با سر پدر شروع به
سخن گفتن کرد

يا ابتاه من ذالذی خضبک بدمائک ؟

پدر جان چه کسی با خونهایت چهره ات را رنگین کرده ؟

يا ابتاه من ذالذی قطع وریدک؟

پدر جان چه کسی رگهای گردنت را بریده ؟

يا ابتاه من ذالذی ایتمنی فی صغرسنی؟

پدر جان چه کسی مرا در خردسالی یتیم کرده است؟

بابا کاش خاک را بالش زیر سرم قرار میدادم ولی محاسن تو را رنگین به
خونت نمیدیدم

يا ابتاه من للنساء الحاسرات ، يا ابتاه من للارامل المسیيات

ای پدر این زنان داغدیده به چه کسی پناه ببرند و این زنان بی
سرپرست را چه کسی سرپرستی کند

سر را نوازش میکرد برپیشانی و لب های پدربوسه میزد و آه و ناله
میکرد تا اینکه بیهوش شد

و هرچه صدایش کردند دیگر صدایی نشنیدند و وقتی زینب بالای
.. سر رقیه آمد دید از دنیا رفته است

هنگامی که رقیه (سلام الله) از دنیا رفت زن غساله ای را آوردند که بدن
: را غسل دهد که ناگهان دست از غسل کشید و گفت

سرپرست شما چه کسی است ؟

.. همه اهل خرابه نگاه به زینب (سلام الله علیها) کردند

: زینب (سلام الله علیها) فرمود

چه میخواهی زن غساله؟

گفت : چرا بدن این طفل کبود است تا به من دلیل آنرا نگوئید که این
.. طفل چه بیماری داشته که از دنیا رفته است بدنش را غسل نمیدهم

با این حرف زینب(سلام الله علیها) شروع به گریه نمود و به سر خود زد
و فرمود : ای زن او بیمار نبوده است

این کبودی ها آثار تازیانه و ضربه های دشمن(زجر ملعون) است که
اینگونه کبود گردیده

زمانی که برگشت، ژولیده و غبار آلود بود،
ام سلمه می گوید :

شبى پیامبر از نزد ما غائب شد و زمانى که برگشت، ژولیده و غبار آلود
بود، گفتم یا رسول الله این چه حالتى است؟ فرمود: مرا به کربلا بردند و
مقتل حسین (ع) را به من نشان دادند و مقداری از خاک آنجا را که قرمز
رنگ بود به من دادند

ام سلمه می گوید: پیامبر این خاک را که درون شیشه ای قرار داشت به
من داد و من آن را نگه داشتم، زمانى که امام حسین (ع) در روز عاشورا
به شهادت رسید از آن خاک خون تازه جاری شد

بُکا بر سیدالشهدا(ع) مجلس عظیمی نمی‌خواهد! انسان می‌تواند خودش
به تنهایی بنشیند گریه کند.

بزرگی شنیده بود که مرحوم ملا آقا دربندی نماز شب‌های عجیبی
می‌خواند. یک شب ایشان را دعوت کرد و تا دیروقت نگه داشت.
دیروقت که شد، گفتند: آقا همین‌جا استراحت کنید! ایشان استراحت
کرد. هنگام نماز شب مشاهده کردند که چند ساعت به اذان برخاست و
در بسترش نشست و گفت: "السلام علیک یا اباعبدالله، حسین جان تو را
کشتند..." این را گفت و شروع کرد به گریه کردن و متصل گریه کرد.
رفت وضو گرفت؛ گریه کرد. آمد و نشست؛ گریه کرد. همینطور گریه
کرد تا اینکه اذان گفتند و بعد برخاست و نماز صبحش را خواند.
نه اینکه ما همیشه باید همین کار را بکنیم؛ بلکه هم باید نماز شب خواند
و هم برای سیدالشهدا(ع) گریه کرد.

اما اینگونه گریه کردن احتیاجی به مجلس روضه ندارد.

اگر بتوانیم در منزلمان مجالس روضه برگزار کنیم، بهتر است؛ چرا که
این روضه‌های هفتگی منزل و خانواده انسان را بیمه کرده و دست

شیطان را از منزل ما قطع می‌کند؛ اما اگر نشد، خودمان بنشینیم و برای
امام حسین(ع) گریه کنیم

ملاقات ام البنین با زینب (سلام الله علیها)

روایت شده : وقتی که اهل بیت (علیه السلام) وارد مدینه شدند، ام
البنین مادر حضرت عباس (علیه السلام) در کنار قبر رسول خدا (صلی
الله علیه واله) با زینب (سلام الله علیها) ملاقات کرد

((ام البنین گفت : ((ای دختر امیر مؤمنان ! از پسرانم چه خبر؟

زینب : همه کشته شدند

ام البنین : جان همه به فدای حسین ! بگو از حسین چه خبر؟

زینب : حسین را با لب تشنه کشتند

ام البنین تا این سخن را شنید، دستهای خود را بر سرش زد و با صدای

بلند و گریان می گفت : ای وای حسین جان

زینب : ای ام البنین ! از پسر عباس یادگاری آورده ام

ام البنین گفت : آن چیست ؟ زینب (سلام الله علیها) سپر خون آلود عباس (علیه السلام) را از زیر چادر بیرون آورد. ام البنین تا آن را دید، چنان دلش سوخت که نتوانست تحمل کند، از شدت ناراحتی بی هوش شده و به زمین افتاد.

یاد جانسوز زینب (سلام الله علیها) در مدینه از رقیه روایت شده است که وقتی حضرت زینب (سلام الله علیها) با همراهان به مدینه بازگشتند زنهای مدینه برای عرض تسلیت ، به حضور زینب (سلام الله علیها) آمدند آن حضرت حوادث جانسوز کربلا و کوفه و شام را برای آنها بیان می کرد و آنها گریه می کردند، تا اینکه به یاد حضرت رقیه (سلام الله علیها) افتاد و فرمود: ((اما مصیبت وفات رقیه در خرابه شام ، ((کرم را خم کرد و مویم را سفید نمود

زنها وقتی این سخن را شنیدند، صدایشان با شور و ناله به گریه بلند شد. و آن روز به یاد رنجهای جانگداز رقیه (سلام الله علیها) بسیار گریستند

زینب (سلام الله علیها) کنار قبر برادر در اربعین

: روایت شده است

هنگامی که حضرت زینب (سلام الله علیها) و همراهان در روز اربعین به کربلا آمدند، زینب (سلام الله علیها) در کنار قبر برادر، درد دلها کرد و گفتار جانسوزی گفت؛ از جمله به یاد رقیه (سلام الله علیها) افتاد و زبان

:حالش این بود

برادر جان! همه کودکانی را که به من سپرده بودی، به همراه خود آوردم، مگر رقیه ات را که او را در شهر شام با دل غمبار به خاک سپرده ام.

امام حسین (علیه السلام) به امام حسن مجتبی (علیه السلام) عرضه داشتند؛

فَقَالَ (علیه السلام)؛ وَ أَنْتَ أَخَاهُ يَا حَسَنَ (علیه السلام)؟

قَالَ (علیه السلام)؛ أَنَا أَحْرَمُ عَلَى دُخُولِ الْجَنَّةِ إِلَّا أَنْ يَكُونُوا مَعِيَ

شرح حدیث؛

امام حسین علیه السلام عرضه داشتند؛

ای برادر! ای حسن (علیه السلام)، شما برای گریه کنان من چه ارمغان دارید؟

امام حسن (علیه السلام) فرمودند؛

بر من حرام ست وارد بهشت شوم، مگر آنکه گریه کنان شما همراه من باشند.

شیهة ذوالجناح

اسب حضرت بنام ذوالجناح، وقتی صاحب خود را کشته دید، سر خود را به خون امام رنگین کرد و شیهه کشان بطرف خیمه هارفت در حالیکه همهمه می کرد و بازبان بی زبانی می گفت: وای بر گروهی که فرزند پیامبر خود را شهید کردند!

چون زنها و دخترها، صدای ذوالجناح را شنیدند، سر و پای برهنه از خیمه
بیرون دویدند و چون چشمشان به اسب بدون سوار افتاد، فریاد
واحسیناه! و اماماه! بلند کردند.

امّ کلثوم دست بر سر می زد و ندبه می کرد و می گفت: و امحمداه! اینک
!حسین تو، بی عمامه و عبا و شهید در صحرای کربلا افتاده است
زینب می گفت: و امحمداه! این حسین، فرزند گرامی توست که در خاک
و خون غلطیده است و اعضایش از یکدیگر جدا شده اند! و امحمداه! این
«حسین توست که عریان در صحرای کربلا افتاده است!...»¹

راوی گفت: وقتی حسین(ع) کشته شد، لشگریان عمر سعد برای غارت
لباس و اسلحه حضرت هجوم آوردند! عمامه حضرت را اخنس برد! نعلین را
اسود بن خالد برد! بجذل انگشتر را با انگشت مبارک، قطع نمود! زره را
«مالک بن یسر برد! شمشیر را (غیر از ذوالفقار) اسود بن حنظله برد!»²

امام سجاد (علیه السلام) به نعمان بن منذر مدائنی فرمودند

در شام، هفت مصیبت بر ما وارد آوردند که از آغاز اسیری تا آخر، چنین مصیبتی بر ما وارد نشده بود.

ستمگران در شام، اطراف ما را با شمشیرهای برهنه و نیزه ها احاطه □ □ کردند و بر ما حمله نمودند و کعب نیزه به ما می زدند.

سرهای شهدا را در میان هودج های زن های ما قرار دادند، سر □ □ پدرم و سر عمویم عباس (ع) را در برابر چشم عمه هایم زینب (س) و ام کلثوم (س) نگه داشتند و سر برادرم علی اکبر (ع) و پسر عمویم قاسم (ع) را در برابر چشم سکینه و فاطمه (س) (خواهرانم) می آوردند و با سرها بازی می کردند و گاهی سرها به زمین می افتاد و زیر سم ستوران قرار می گرفت.

زن های شامی از بالای بام ها، آب و آتش بر سر ما می ریختند، □ □ آتش به عمامه ام افتاد، چون دست هایم را به گردن بسته بودند، نتوانستم آن را خاموش کنم، عمامه ام سوخت و آتش به سرم رسید و سرم را نیز سوزانید.

از طلوع خورشید تا نزدیک غروب در کوچه و بازار با ساز و آواز ما □ □
را در برابر تماشای مردم در کوچه و بازار گردش دادند و می گفتند
ای مردم بکشید آن ها را که در اسلام هیچ گونه احترامی ندارند
ما را به یک ریسمان بستند و با این حال ما را از در خانه ی یهود و □ □
نصاری عبور دادند
ما را به بازار برده فروشان بردند و خواستند ما را به جای غلام و □ □
کنیز بفروشند ولی خداوند این موضوع را برای آنها مقدور نساخت
ما را در مکانی جای دادند که سقف نداشت و روزها از گرما و شب □ □
ها از سرما آرامش نداشتیم و از تشنگی و گرسنگی و خوف کشته شدن
همواره در وحشت و اضطراب به سر می بردیم

135-

راوی گفت: بخدا قسم! فراموش نمی کنم آن صحنه ای را که زینب
کبری' (س) ندبه می کرد و با صدایی حزین و غمناک

می گفت: یا محمداه! رحمت ملائکه آسمان بر تو باد! این حسین توست که با
اعضای پاره پاره، در خون خویش آغشته است

اینها دختران تواند که آنها را اسیر کرده اند! یا محمداه! این حسین توست
که بدنش بر روی خاک افتاده و باد صبا، بر او خاک و غبار می
پاشد! و احزنانه! و اگر باه! این حسین توست که سرش را از پشت بریده
اند! عمامه و رداء او را غارت کردند

پدرم فدای آن کسیکه حرمش را از هم گسیختند! پدرم فدای کسیکه
اصحابش را روز دوشنبه کشتند! پدرم فدای کسیکه باغم و غصه از دنیا
رفت! پدرم فدای آن کسیکه با لب تشنه شهید شد! پدرم فدای کسیکه
محاسنش خون آلود بود و از آن خون می چکید! پدرم فدای آن کسیکه
جدش محمد مصطفی است! پدرم فدای آن مسافری که به سفری
رفت، که امید بر گشتش نیست

آنچنان زینب کبری (س) عزاداری کرد که دوست و دشمن بناله آمدند

دفن امام حسین علیه السلام

امام زین العابدین(ع) داخل قبر شد. بدن پاره پاره حسین(ع) را گرفت تا در میان قبر بخواباند. بنی اسد هم دور قبر ایستاده اند. امام زین العابدین(ع) می خواهد صورت بابایش را ببوسد، اما دید حسین(ع) سر ندارد، یک وقت دیدند صدای ناله آقا داخل قبر می آید. وقتی نگاه کردند دیدند آقا خم شده و لبهایش را به رگهای بریده گذاشته است.

!آی حسین! حسین! حسین

من در بعضی از مقاتل دیده ام که وقتی امام حسین(علیه السلام) حضرت علی اکبر(علیه السلام) را آماده میدان کرد، خودش زن و بچه ها را صدا زد که بیایید با حضرت علی اکبر(علیه السلام) خداحافظی کنید. خیلی قدرت است والله! مرد بی نظیر تاریخ است امام حسین(علیه السلام)؛ به خدا قسم انبیا و اولیا چنین صحنه ای را ندیده اند؛ هرچه بگویم کم گفته ام؛ عاجز است بشر که این مرد را درک کند. شما می دانید وقتی زن و

بچه ها بیايند دور حضرت علي اکبر(عليه السلام) جمع شوند چه مي کنند؟ مي نويسند: «اجتمعت النساء حوله كالحلقة»، اين زن و بچه ها، حلقه وار دور حضرت علي اکبر(عليه السلام) را گرفتند. همه شيون مي ...زنند، داد مي زنند؛ «إِرْحَمْ غُرْبَتَنَا»، علي نرو؛ به غريبي ما رحم کن

بينيد که دل امام حسين(عليه السلام) چه مي شود اينجا! امّا حسين(عليه السلام) راه را باز مي کند. حضرت علي اکبر(عليه السلام) راه مي افتد و مي رود به سمت ميدان؛ امّا مي دانيد اينجا چه مي شود ؟ مي نويسند:

«فَرَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ»، امام حسين(عليه السلام) سر به سوي آسمان بلند کرد؛ دست هاشم را زير محاسنش گرفت و اين جملات را گفت:

«اللّٰهُمَّ اشْهَدْ عَلَي هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ»، خدايا با تو دارم معامله مي کنم؛ اي خدا!

گواه باش بر اين ملت که من جواني که شبيه ترين خلق، به پيغمبر است را دارم به سوي آن ها مي فرستم؛ «أَشْبَهُ النَّاسِ خُلُقًا وَ خُلُقًا وَ مَنْطِقًا

برسولک». بعد سرش را که به سوي آسمان بود، پايين آورد و يک نگاهی به قد و

بالای حضرت علی اکبر(علیه السلام) کرد؛ «فَنَظَرَ إِلَيْهِ نَظْرَ آيِسٍ»، یک نگاه مأیوسانه ای به حضرت علی اکبر(علیه السلام) کرد. با همان نگاه با . . . پسرش خداحافظی کرد

حرمه بن کاهل که قاتل علی اصغر پسر حسین بن علی می باشد، با شمشیر به امام حسین حمله کرد. عبدالله به او گفت :ای پسر زن بدکاره ایا می خواهی عمویم را بکشی؟ و او شمشیر خود را به طرف کودک فرود آورد، عبدالله دست خود را سپر قرارداد و شمشیر دست او را قطع کرده و آن را به پوست آویزان کرد، پس عبدالله فریاد می زد:ای مادر! حرمه بن کاهل تیری به اوزد، در حالی که در دامن حسین بن علی قرار داشت کشته شد

بود. قاسم بن الحسن فرزند نوجوان رمله، در روز عاشورا از امام حسین اجازه جنگ می خواست و حضرت نمی پذیرفت. رمله در بازداشتن قاسم از نیت جهاد، هیچ حرفی نزد و هنگامی که قاسم نوجوانش به دست

دشمن به شهادت رسید، با شجاعت و صبر، این صحنه را نظاره کرد.
فرزند دیگرش به نام ابوبکر بن حسن که با حضرت قاسم از مادر یکی بودند، نیز در صحرای کربلا در خون غلتید و شربت شهادت نوشید. آن زن با تقوا و صبور، همه این مصائب را در راه خدا و احیای دین رسول الله تحمل نمود و نقشی ماندگار از خود برای تاریخ به یادگار گذاشت

قاسم بن الحسن در شب عاشورا

در شب عاشورا که امام حسین علیه السلام، اصحاب خویش را پیرامون خود جمع نموده و خطابه معروف شب عاشورا را برای آنها بیان فرمود. حضرت در خطابه خود به آنان تذکر داد که فردا روز فداکاری و شهادت است و به آنان فرمود که در رفتن یا ماندن مختارید از تاریکی شب بهره گیرید؛ و هر یک دست برادری و فرزندی از آن من بگیرید و بروید.
زیرا مقصود این جماعت کینه توز من می باشم و چون مرا یابند به شما تعرضی نرسانند. مورخین گزارشی از رفتن اصحاب ننوشته اند و جز اظهار فداکاری و پایداری از یاران امام چیزی نقل ننموده اند. و چون

یاران و اصحاب بر آمادگی برای حماسه‌سازی و شهادت تاکید نمودند.
امام به ترسیم حادثه بزرگ عاشورا پرداخت و فرمود هر کس می‌ماند
بداند فردا چیزی جز شهادت نیست.

قاسم بن حسن که در این جمع نورانی حضور داشت از گفت و شنوده‌های
بین عمو و اصحابش بر گویا در نظرش آمد که آیا او هم مشمول این
وصال خواهد شد؟ از جای برخاست و رو به ابا عبدالله علیه السلام کرده
عرض کرد عموجانم آیا من هم در زمره کشته‌شدگان خواهم بود؟ امام
حسین علیه السلام پس از مواجهه با این سوال فرزند نوجوان برادر
خویش، از وی پرسید مرگ در نظرت چگونه است. قاسم لحظات
اضطراب و سکوت انتظار را شکست و عرض کرد: من مرگ را شیرین‌تر
و گواراتر از شهد دلنشین و زندگی‌بخش می‌بینم و زیباتر از گردنبندی
که دختران را آذین می‌بندد و اگر به من بگویید جزو شهیدان فردا
هستم مزدهای داده‌اید که از شنیدن آن سراسر وجودم شور و نشاط
می‌گردد.

امام، درنگی کرد و دیدگان خود را به رخسار روشن قاسم دوخت و
[فرمود: حضرت فرمود: آری، تو نیز فردا به شهادت خواهی رسید. ۲]

شهادت حضرت قاسم علیه السلام

در کتاب دمع السجوم مقتل قاسم بن الحسن علیه السلام چنین آمده
است: محمد بن ابی طالب گوید: چنین آمده است که چون حسین علیه
السلام او را دید به جنگ بیرون آمده در آغوشش گرفت و با هم
گریستند چندان که بیهوش شدند و پس از آن که به هوش آمد از
حسین علیه السلام دستور جهاد خواست آن حضرت اذن نداد پس آن
جوان بر دست و پای عمّ افتاد و بوسه می داد تا اذن گرفت و به جنگ
:بیرون آمد و اشک بر گونه هایش روان بود و می گفت

ان تنکرونی فانا ابن الحسن سبط النبیّ المصطفی المؤمن

هذا حسين كالاسير المرتهن بين اناس لاسقوا صوب المزن

پس جنگی سخت پیوست چنان کہ با خردی سی و پنج مرد بکشت. و در
مناقب است کہ این رجز می گفت

أنا القاسم من نسل علیّ

نحن و بیت الله اولى بالنبیّ

من شمر ذی الجوشن او ابن الدّعیّ

و در امالی صدوق است که پس از او یعنی پس از علی اکبر، قاسم بن
حسن به جنگ بیرون شد و می گفت

لا تجزعی نفسی فکلّ فانّ الیوم تلقین ذوی الجنان

و سه تن از آنها بکشت آنگاه او را از اسب بیفکندند - رضوان الله علیه -
و فتّال نیشابوری مانند این گفته است. ابو الفرج، ارشاد و طبری از ابی
مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم روایت کرده اند که
گفت: پسری به جنگ ما بیرون آمد گویی رویش پاره ماه بود شمشیری
در دست پیراهن و ازاری در بر و نعلین در پای داشت که بند یکی
گسیخته بود فراموش نمی کنم که آن نعل پای چپ بود پس عمرو بن
سعد بن نفیل از دی - لعنه الله - گفت: به خدا سوگند که بر او حمله کنم

من گفتم: سبحان الله این چه کار است که تو خواهی کرد آن گروهی که
بر گرد وی اند وی را کفایت کنند. گفت: و الله بر وی حمله کنم پس
حمله کرد و بتاخت ناگهان با شمشیر بر آن جوان زد که به روی افتاد و
گفت: یا عمّاه. حمید بن مسلم گفت: پس حسین علیه السّلام سر
برداشت و بدو تیز تیز نگریست چنان که باز سر بر می‌دارد و تیز
می‌نگرد آنگاه مانند شیر خشمگین حمله کرد و عمرو را با شمشیر بزد
عمرو دست را سپر کرد و حسین علیه السّلام دست او را از مرفق جدا
ساخت.

ارشاد) پس فریادی زد که سپاهیان شنیدند و حسین علیه السّلام کناری (
رفت [2] سواران اهل کوفه تاختند تا عمرو را از دست حسین علیه السّلام
برهانند.

ابو الفرج) و چون سواران تاختند سینه اسبان با عمرو برخورد و او بیفتاد (
و اسبان عمرو را لگدکوب کردند چیزی نگذشت [3] که جان بداد لعنه

اللّٰه و اخزاه. گرد فرو نشست حسین علیه السّلام را دیدیم بر سر آن
پسر ایستاده و او پای بر زمین می‌سود و حسین علیه السّلام می‌گفت:
دور باشند از رحمت این قوم که تو را کشتند و جدّ تو دشمن ایشان باد
روز قیامت. آنگاه گفت: به خدا سوگند بر عمّ تو سخت گران آید که تو
او را بخوانی و اجابت تو نکند یا اجابت او تو را سودی ندهد

ملهوف) امروز کینه جوی بسیار است و یاور اندک. پس او را برداشت (
بر سینه خود و گویی اکنون می‌نگرم دو پای آن پسر بر زمین کشیده
می‌شد.

عالم و آدم همه محتاج تو *** بر سر دوش پدر معراج تو
بسته بر هر تار موی تو نجات *** تشنه‌ی لب‌های تو آب حیات
کودکی ، اما به معنا پیر عشق *** روی دستان پدر ، تفسیرِ عشق
تلخ‌ترین لحظات تاریخ نزدیک می‌شد؛ تمامی یاران و اصحاب امام
حسین علیه السلام به میدان رفته و کشته شده بودند. در اردوگاه حق

تنها دو مرد باقی مانده بود: اباعبدالله الحسین علیه السلام و امام سجاد علیه السلام که آن روز به اراده الهی بیمار بود تا زنده بماند و رهبری امت را پس از امام حسین علیه السلام به دست بگیرد.

امام علیه السلام چون خویشتن را تنها و بی یاور دید آخرین حجت را بر مردم تمام کرد و بانگ برآورد: «هل من ذاب یذب عن حرم رسول الله؟ هل من موحد یخاف الله فینا؟ هل من مغيث یرجو الله باغاثتنا؟ هل من معین یرجو ما عندالله فی اعانتنا؟ یعنی: «آیا مدافعی هست که از حریم رسول خدا دفاع کند؟ آیا یکتاپرستی هست که از خدا بترسد و ما را یاری دهد؟ آیا فریادرسی هست که به خاطر خدا ما را یاری رساند؟ آیا کسی هست که به خاطر روضه و رضوان الهی به نصرت ما بشتابد؟».

صدای این کمک خواهی امام که به خیمه ها رسید و بانوان دریافتند که حسین دیگر یآوری ندارد، صدایشان به شیون و گریه بلند شد. امام روی به خیمه ها کرد، شاید که زنان با دیدن او اندکی آرام گیرند؛ که ناگاه صدای فرزند شش ماهه اش «عبدالله بن الحسین» – که به علی اصغر معروف بود – را شنید که از شدت تشنگی می گریست.

علی اصغر طفلی شیرخواره بود؛ که نه آبی در خیمه‌ها بود تا وی را
سیراب کنند ، و نه مادرش «رباب» شیری در سینه داشت که به وی دهد.

امام علیه السلام قنداقه علی اصغر را در دست گرفت و به سوی دشمن
رفت ؛ در مقابل لشکر یزید ایستاد و فرمود: «ای مردم! اگر به من رحم
... » ... نمی‌کنید بر این طفل ترحم نمایید

اما گویی که بذر رحم بر دل سنگ آنان پاشیده نشده بود و تمامی رذالت
دنیا در اعماق وجودشان ریشه دوانده بود ؛ زیرا به جای آنکه فرزند
رسول خدا صلی الله علیه و آله را به مشتی آب میهمان کنند، تیراندازی
از بنی اسد (که گفته شده است «حرمله بن کاهل» بود) تیری در کمان
نهاد و گلوی طفل را نشانه گرفت. ناگاه دستان و سینه امام علیه السلام
به خون رنگین شد... سر کوچک و گردن ظریف طفل شیرخواره را از
... بدن جدا شده بود

آتش عشق تو در من شعله‌ور بود ای پدر *** پیش تیر عشق تو ، قلبم
سپر بود ای پدر

شد گلویم روی دستت ذبح ، می دانی چرا؟ *** پیش تیر عشق تو ، قلبم
سپر بود ای پدر

امام علیه السلام دستان خود را از خون علی اصغر پر کرد و به آسمان
پاشید و گفت: «هون علی ما نزل بی انه بعین الله - تحمل این مصیبت بر
من آسان است چرا که خدای آن را می بیند»... در همین حال، «حصین بن
تمیم» تیر دیگری افکند که بر لبان مبارک امام علیه السلام نشست و
خون از دهان حضرت جاری شد. امام روی به آسمان کرد و اینگونه
نیایش نمود: «خدایا! سوی تو شکایت می کنم از آنچه با من و برادران و
...» فرزندان و خویشانم می کنند

اصغر که به چهره ز عطش رنگ نداشت *** یارای سخن با من دلتنگ
نداشت

یا رب! تو گواه باش، شش ماهه ی من *** شد کشته ی ظلم و با کسی
جنگ نداشت

آنگاه از سپاه دشمن دور شد ؛ با شمشیرش قبر کوچکی کند ؛ بدن علی
اصغر را به خون او آغشته نمود ؛ بر او نماز گزارد و جنازه کوچک را
...دفن کرد

قاسم از عبد الله شیرخوار پرسید که
آیا او هم کشته می شود.» حسین گفت «
من تشنه می شوم او کشته می شود.» عجب پاسخی؟! چه رابطه غریبی «
بین عطش حسین و شهادت علی
حسین توضیح داد

عصر عاشورا وقتی از تشنگی بر جان خود می ترسم، سراغ علی اصغر «
می روم و می گویم که او را به من بدهید تا زبان در دهانش کنم و با
رطوبت دهانش کمی التهاب عطش را بنشانم! کودکم را بدستم می
دهند. او را به صورتم نزدیک می کنم که ناگاه فاسقی از آنان با تیری
«!علی ام را ذبح می کند

علی اصغر مهمترین سند حسین برای مظلومیت اوست. لذا خونش را به آسمان می پاشد تا سندش زودتر از خودش به محکمه الهی برود.

آخر علی، رزمی نکرده بود، کسی از حرامیان را نکشته بود. برای کشتن!! او چه دلیلی داشتند؟

گل حسین این چنین در آغوشش به خون نشست و گل حسن هم در آغوش عمو تا دقایقی دیگر با تیر همان حرمه، سر از تنش جدا خواهد شد!

روضه شب هشتم - مصیبت علی اکبر علیه السلام ؛ شبیه پیامبر: علی اکبر بغایت نیکو سیرت و بسیار خوش صورت بود و به دلیل شباهت فراوان به پیامبر صلی الله علیه و آله ، هر گاه اصحاب دلشان برای پیامبر صلی الله علیه و آله تنگ می شد به وی نگاه می کردند.

تنها دانستن ماجرای زیر، معرفت امام گونه وی را بر ما معلوم می کند در یکی از روزهایی که کاروان عشق از مکه به سوی کربلا در حرکت بود ، هنگامیکه نزدیکی ظهر در یکی از منازل اتراق کرده بودند ، امام

علیه السلام به خواب سبکی فرو رفت و پس از لختی سر بر آورد و فرمود: «هاتفی دیدم که ندا می داد: شما می روید و مرگ به دنبال شما در حرکت است». علی اکبر (س) به امام علیه السلام عرض کرد: «پدر جان! آیا ما بر حق نیستیم؟» امام علیه السلام پاسخ داد: «چرا پسر، به خدا سوگند که ما بر حقیق». علی اکبر (س) با رشادت گفت: «پس از مرگ هراسی نداریم» امام علیه السلام را احساسی از تحسین فرا گرفت و فرمود: «پسر! خدا بهترین جزایی که می تواند از پدری به فرزندش بدهد را به تو عطا نماید».

اما روز عاشورا

سیره امام حسین علیه السلام آنگونه بود که از روی رحم و شفقت، به کسانی که اذن میدان رفتن می گرفتند، در ابتدا اذن نمی داد. اما این بار تفاوت داشت. به محض آنکه علی اکبر اجازه خواست، امام به وی اذن داد... و این سنت رسول الله صلی الله علیه و آله بود. ایشان – بر خلاف رهبران دیگر که نزدیکان خویش را از معرکه دور می دارند – در

غزوات هر کس که به او صلی الله علیه و آله نزدیک تر بود را قبل از
. دیگران به جنگ می فرستاد

حسین علیه السلام سپس نگاهی ناامیدانه بر قد و بالای فرزند رشیدش
...کرد و آنگاه چشم به زیر انداخت و گریست

گمان مدار که گفتم برو ، دل از تو بریدم *** نفس شمرده زدم
همرخت پیاده دویدم

دل به پیش تو ، جان در قفات ، دیده به قامت *** خدای داند و دل
شاهد است من چه کشیدم

امام علیه السلام پس از آنکه علی اکبر را روانه میدان ساخت، انگشت به
آسمان بلند کرد و محاسن مبارک را به دست گرفت و اینگونه با خدای
خویش راز و نیاز نمود: «ای خدا! شاهد باش که جوانی برای جنگ با این
قوم به سوی آنان رفت که شبیه ترین مردم در خلقت و خوی و گفتار، به
رسول الله صلی الله علیه و آله است که هرگاه مشتاق دیدار رسول صلی
الله علیه و آله تو می شدیم به صورت وی نگاه می کردیم

شه عشاق ، خلاق محاسن *** به کف بگرفت آن نیکو محاسن

به آه و ناله گفت: ای داور من *** سوی میدان کین شد اکبر من

به خلق و خوی آن رفتار و کردار *** بُد این نورسته همچون «شاه

»مختار

آنگاه این آیه را قرائت کرد: «ان الله اصطفى آدم و نوحا و آل ابراهيم
وآل عمران على العالمين ذريةً بعضها من بعض والله سميع عليم» یعنی
«خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برتری داد؛
آنها فرزندان (و دودمانی) بودند که (از نظر پاکی و تقوا و فضیلت) بعضی
از بعض دیگر گرفته شده بودند و خداوند، شنوا و دانا است.

علی اکبر به سوی سپاه دشمن تاخت و رجزخوانان جنگی سخت کرد و
بسیاری از سپاهیان یزید را به خاک انداخت

کم کم تشنگی و زخم‌های متعدد، می‌رفت که تاب و توان از کف اکبر
برباید که یکی دشمنان ضربه‌ای بر سر آن حضرت وارد آورد. خون
صورت وی را پوشاند و او را از پای درآورد. علی اکبر دست دور گردن
اسب حلقه کرد تا بر زمین نیفتد و اسب در ازدحام دشمن و دشنه، به
جای آنکه وی را به سوی خیمه گاه باز گرداند به قلب دشمن برد.

دژخیمان یزیدی دور اسب را گرفتند و از هر سوی بر پیکرش شمشیر
وارد آوردند آنگونه که نوشته اند بدنش ریز ریز (ارباً ارباً) گردید

اینجا بود که علی اکبر ، پدر را صدا کرد که: «یا ابتاه علیک منی الاسلام
هذا جدی رسول الله ... – پدر جان، خداحافظ ، این جدم رسول الله صلی
الله علیه و آله است که به بالینم آمده و جامی پر از آب به من
می‌نوشاند»

امام علیه السلام به سرعت خود را به پیکر اکبر رساند و صورت به
صورت وی گذاشت و فرمود: «علی الدنیا بعدک العفا – بعد از تو ای
...» پسرم اف بر این دنیا باد

دو چشم خویش بگشا و سؤال کن که بگویم *** ز خیمه تا سرِ نعش تو
من چگونه رسیدم

آنگاه – مطابق زیارت مروی از امام صادق علیه السلام – مشتی از خون
وی را به آسمان پرتاب کرد و شگفت آنکه قطره ای از آن به زمین
... برنگشت

حضرت زینب (س) که این صحنه را دید شتابان از خیمه‌ها بیرون آمد در حالیکه فریاد می‌زد: «یا اخیه و یابن اخیه - وای برادر کم و ای وای بر فرزند برادرم» و خود را بر پیکر علی اکبر افکند. امام علیه السلام وی را گرفت و به خیمه‌ها بازگرداند و به جوانان فرمود: «برادر خویش را ...» بردارید و به خیمه‌ها برسانید

آری! امام علیه السلام تمامی شهدا و کشتگان را خود به خیمه‌ها می‌آورد ؛ به جز آن دو کشته که با شهادتشان کمر او را شکستند ؛ پسرش (علی اکبر (س) ؛ و برادرش ابوالفضل العباس (س)

الا لعنة الله على القوم الظالمين و سيعلم الذين ظلموا أى منقلب ينقلبون

روضه شب نهم - مصیبت ساقی لب تشنگان

ابوالفضل العباس، جوانی زیبا و رشید بود که از شدت زیبایی، به او قمر بنی هاشم (ماه هاشمیان) می گفتند و از شدت رشادت هنگامی که بر اسب می نشست پایش به زمین می رسید. وی به دلیل شجاعت و جنگاوری بی همتا که داشت، علمدار امام حسین علیه السلام بود و

هنگامی که امام علیه السلام لشکر کم تعداد خود را آماده جنگ می کر،
پرچم را به او سپرد. شجاعت و دلاوری عباس علیه السلام ریشه در آباء
و اجداد او داشت؛ که از پدر به اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه
السلام نسب می رساند و از جانب مادر به بنی کلاب که شجاع ترین
عرب بودند.

ای حرمت قبله حاجات ما *** یاد تو تسبیح و مناجات ما

تاج شهیدان همه عالمی *** دست علی ، ماه بنی هاشمی

ماه کجا؟ روی دلارام تو؟ *** سرو کجا؟ قامت رعنا ی تو؟

شمع شده ، آب شده ، سوخته *** روح ادب را ادب آموخته

منابع معتبر تاریخی آورده اند که حضرت فاطمه (س) اندکی پیش از

شهادتش به امیرالمؤمنین علی علیه السلام وصیت فرمود که چند روز

پس از رحلت وی، ازدواج کند.

پس از آنکه حضرت زهرا (س) به شهادت رسید و اتفاقات تلخ پس از

آن سپری گشت، حضرت علی علیه السلام از برادر خویش "عقیل" که

مردی نسب شناس بود و خصوصیات خانواده های حجاز و نیز اخبار و تاریخ عرب را بخوبی می شناخت، خواست زنی برای او انتخاب کند که در خاندانی بزرگ و شجاع متولد شده باشد و فرزندى دلیر و جنگجو برای وی به دنیا آورد.

عقیل نیز "فاطمه بنت حزام بن خالد" از بنی کلاب را برای آن حضرت انتخاب کرد و گفت: « در بین عرب، شجاع تر و جنگاورتر از پدران او وجود ندارد». امیر المومنین علیه السلام او را از پدرش خواستگاری و با او ازدواج کرد و فاطمه چهار پسر دلاور به نامهای «عباس»، «عبدالله»، «جعفر» و «عثمان» برای آن حضرت به دنیا آورد؛ و از این روی به «ام البنین» مشهور گشت.

شاید آن زمان، کسی دلیل این تصمیم و انتخاب حضرت را نمی دانست ولی در آن هنگام که در کربلا، حسین علیه السلام بی یار و یاور شد و این برادران شجاع و بویژه علمدار کربلا ابوالفضل العباس (ع)، یک به یک در راه او جانبازی کردند، کرامت علوی آشکار گردید.

روز نهم محرم « شمر بن ذی الجوش » از سوی عیدالله بن زیاد مامور شد که اگر «عمر بن سعد» از دستور سرپیچی کرد، خود فرماندهی را برعهده بگیرد و به امام علیه السلام حمله کند. وی که از قبیله « فاطمه ام البنین » بود و نسبت دوری با حضرت عباس علیه السلام و برادرانش داشت امان نامه ای از عیدالله گرفت تا به خیال خود آنان را از حسین علیه السلام جدا کند و هم، باعث ضعف امام علیه السلام گردد و هم جان بستگانش را نجات دهد

شمر در واپسین ساعات روز نهم محرم به نزدیکی خیمه های امام علیه السلام آمد و فریاد زد « خواهرزادگان من کجا هستند؟ » عباس، عبدالله، جعفر و عثمان بیرون آمدند و گفتند: « چه می خواهی؟ » شمر گفت: « برایتان امان نامه آورده ام. شما در امانید! » چهار جوان پاسخ دادند: « لعنت بر تو و بر امان تو. آیا ما را امان می دهی و فرزند پیغمبر در امان نباشد؟!... » و عباس بانگ برآورد: « دستت بریده باد که چه بدامانی آورده ای!، ای دشمن خدا، آیا می گویی برادر و سرور خود حسین پسر فاطمه را رها کنیم و در فرمان لعینان و لعین زادگان در آییم؟ ». شمر خشمناک به لشکر دشمن بازگشت

عصر عاشورا، هنگامی رسید که تمامی اصحاب و خاندان امام علیه السلام به شهادت رسیدند و فقط حسین و عباس -علیهما السلام- باقی مانده بودند. عباس چون تنهایی برادر را دید، نزد امام آمد و گفت: «ای برادر! آیا رخصت می دهی به جهاد روم؟» امام سخت بگریست و گفت: «برادرم! تو علمدار منی و اگر بروی کاروان پراکنده می شود». عباس پاسخ داد: «سینه ام تنگ شده و از زندگی بیزارم و می خواهم از این منافقین خونخواهی کنم». عباس از سوی لشکر دشمن رفت و آنان را نصیحت و تحذیر کرد ولی در دل سنگ آنان اثری نگذاشت. پس به سوی خیمه ها آمد و خبر به برادر داد. در همین حین صدای دلخراش کودکان را شنید که از تشنگی فریاد می زدند: «العطش، العطش». سپس بر اسب نشست، نیزه و مشک برداشت و رجزخوانان آهنگ فرات کرد:

در حالی که می خواند

لا اربب الموت اذا الموت زقا *** حتی اوارى فى المصاليت لقا

نفسى لنفس المصطفى الطهر وقا *** انى انا العباس اغدو بالسقا

ولا اخاف الشر يوم الملتقى

:یعنی

از مرگ نمی ترسم هنگامی که بانگ زند

تا وقتی که میان مردان کارآزموده افتاده و به خاک پوشیده شوم

جان من، بلاگردان جان پاک مصطفی است

من عباس هستم با مشک می آیم

و روز نبرد از شر نمی ترسم

چهار هزار نفر دور او را گرفتند و به سوی او تیر می انداختند تا مانع رسیدن وی به آب شوند. پس از ساعتها تشنگی و جنگ، عطش بر تمام وجودش چنگ انداخته بود. آب از زیر پای اسب روان بود و عباس را به خود می خواند. عباس مشتها را پر از آب کرد و به لب نزدیک نمود تا بیاشامد، اما به یاد تشنگی حسین علیه السلام و اهل بیت او افتاد. آب از کف بریخت، مشک را پر کرد، بر دوش راست انداخت و مرکب را به طرف خیمه ها تازاند.

لشگر دشمن برای آنکه همین چند جرعه آب به کام کودکان رسول الله
نرسد راه را بر او گرفتند و از هر طرف بر او حمله کردند. عباس با آنها
پیکار می کرد تا اینکه یکی از لشگریان با شمشیر دست راست وی را
قطع کرد.

عباس قهرمان فریاد برآورد

والله ان قطعتموا یمینی *** انی احامی ابداء عن دینی
و عن امام صادق الیقین *** نجل النبی الطاهر الامین

یعنی:

به خدا سوگند حتی اگر دست راستم را قطع کنید

تا ابد از آیینم دفاع خواهم کرد

و از امامی که صادق الیقین است

همان فرزند پیامبر پاک و امین

آنگاه مشک را به دوش چپ انداخت و شمشیر به دست چپ گرفت و از
بین دشمن به راه خود ادامه داد که ناگهان، تیغی بر دست چپ حضرت
وارد شد و آن را نیز قطع کرد. اما غریو شیر حیدر آسمان را پر کرد که

یا نفس لا تخشی من الکفار *** و ابشری برحمۃ الجبار

مع النبی السید المختار *** قد قطعوا ببغیهم یساری

فاصلهم یا رب حر النار

یعنی:

ای نفس! از کافران هراس به دل راه مده

و مژده باد بر تو که شایسته رحمت خداوند دستگیر شدی

در سایه پیامبر بزرگ صاحب اختیار

خداوندا! دشمنان، با شقاوت دست چپم را نیز قطع کردند)

پس ای خدا، آنان را به آتش خشم دچار کن

عباس ناامید نشد و مشک را به دندان گرفت تا به خیمه رساند

ای مشک! تو لا اقل وفاداری کن *** من دست ندارم ، تو مرا یاری کن
من وعده ی آبِ تو به اصغر دادم *** یک جرعه برای او نگهداری کن
اما تیر بعدی مشک را از هم درید و آبها را بر زمین داغ کربلا ریخت تا
عباس علیه السلام دیگر مأیوس شود

ای مشک! نگه کن تو به بالای سَرم *** (زهرا) ست نشسته ، آبروداری
کن

لختی بعد، تیری به سینه مبارک حضرت علیه السلام نشست و وی را از
اسب به زیر انداخت، تا کار تمام شود و لب تشنکان بی ساقی و حسین
علیه السلام بی علمدار گردد

سرانجام یکی از لشگریان دشمن به پیکر نازنین حضرت حمله کرد و با
عمود آهنین بر فرق عباس زد که سر او- مانند فرق مبارک پدرش علی
(ع)- شکافت و بر زمین افتاد و فریاد زد: « یا ابا عبدالله علیک منی السلام
». - برادرم خداحافظ

امام علیه السلام خود را به پیکر بی دست برادر رساند و چون وی را دید که به شهادت رسیده است، فرمود: «الان انکسر ظهري و قلت حیلتی – ...» اکنون کمرم شکست و راه چاره بر من بسته شد

الا لعنة الله على القوم الظالمين و سيعلم الذين ظلموا أى منقلب ينقلبون

مرحوم شیخ جعفر شوشتری می گوید: در روز عاشورا، چهار جا، چهار عضو بدن ابی عبدالله به خاطر بی آبی از کار افتاده بود، که حتی شاید اگر آب هم می دادند، کار از کار گذشته بود و فایده نداشت

اولین جایی که از عطش از کار افتاد چشمان امام حسین (علیه السلام) بود، امام صادق (علیه السلام) می فرماید: جدّ ما در روز عاشورا، از شدت عطش چشمانش آسمان را دود می دید

دومین عضو، لبهای آقا بود، می دونی چرا؟ حمیدبن مسلم می گه دیدم لب های حسین علیه السلام مانند دو چوپ خشک شده به هم می خورد، دیدم از لبهای حسین داره خون می آید

سومین عضو زبان حضرت بود، همان زمان که علی اکبر را بغل گرفت،
زبان در دهان علی گذاشت، علی اکبر دید بابا از خودِ او تشنه تر است
چهارمین عضو جگر حسین بوده، هلال بن نافع می گوید، آمدم نزدیک
گودال، جنگ تمام شده، از بالای گودال نگاه کردم، دیدم لبهای حسین
تکان می خورد، نزدیک تر رفتم، گفتم شاید حسین نفرین می کنه، دیدم
می گوید: «لشگر جگرم از تشنگی می سوزد» از گودال آمدم بیرون،
سریع رفتم آب آوردم، دیدم شمر داره بیرون می آید، گفت کجا می
روی، گفتم می روم پسر فاطمه را سیراب کنم، گفت زحمت نکش، من
... . سیرابش کردم

روضه در روز قیامت

إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ نَصَبَ لِفَاطِمَةَ قَبَّةً مِنْ نُورٍ وَأَقْبَلَ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
رَأْسَهُ فِي يَدِهِ فَإِذَا رَأَتْهُ شَهَقَتْ شَهْقَةً لَا يَبْقَى فِي الْجَمْعِ مَلِكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا
نَبِيٌّ مَرْسَلٌ وَلَا عَبْدٌ مُؤْمِنٌ إِلَّا بَكَى

چون روز قیامت شود برای فاطمه (سلام الله علیها) قَبّه ای از نور نصب
می شود.

امام حسین علیه السّلام در حالی که سر خود را به روی دست گرفته
است می آید.

پس هنگامی که فاطمه (سلام الله علیها) او را می بیند چنان شیون و شهنقه
ای می زند که در اثر ناله او هیچ فرشته مقرب و هیچ نبی مرسل و هیچ
بندۀ مؤمنی باقی نمی ماند مگر آن که می_گرید.

داستان مردی که به زیارت امام حسین علیه السلام نمی رفت

شخصی از بزرگان هند به قصد مجاورت کربلای معلّی به این شهر آمد و
مدت شش ماه در آنجا ساکن شد و در این مدت داخل حرم مطهر نشده
وقت زیارت حضرت امام حسین علیه السلام را اراده می کرد، [?] بود و هر
بر بام منزل خود رفته، به آن حضرت سلام می کرد و او را زیارت
می نمود؛ تا این که سرگذشت او را به «سید مرتضی» که از بزرگان آن
عصر و مرسوم به «نقیب الاشراف» بود رساندند.

سید مرتضی به منزل او رفت و در این خصوص او را سرزنش نمود و گفت: «از آداب زیارت در مذهب اهل بیت علیه السلام این است که داخل حرم شوی و عقبه و ضریح را ببوسی. این روشی را که تو داری، برای کسانی است که در شهرهای دور می‌باشند و دستشان به حرم مطهر نمی‌رسد»

آن مرد چون این سخن را شنید گفت: «ای نقیب الاشراف» از مال دنیا هر چه بخواهی از من بگیر و مرا از رفتن معذور دار

هنگامی که سید مرتضی سخن او را شنید بسیار ناراحت شد و گفت: «من که برای مال دنیا این سخن را نگفتم؛ بلکه این روش را بدعت و زشت می‌دانم و نهی از منکر واجب است»

وقتی آن مرد این سخن را شنید، آه سردی از جگر پر دردش کشید. سپس از جا برخاست و غسل زیارت کرد و بهترین لباسش را پوشید و پا برهنه و با وقار از خانه خارج شد و با خشوع و خضوع تمام، نالان و گریان . متوجه حرم حسینی گردید تا این که به در صحن مطهر رسید

نخست سجده شکر کرد و عتبه صحن شریف را بوسید. سپس برخاست و لرزان، مانند جوجه گنجشکی که آن را در هوای سرد در آب انداخته باشند، بر خود می لرزید و با رنگ و روی زرد، همانند کسی که یک سوم روحش خارج گشته باشد، حرکت می کرد تا این که وارد کفش کن شد. دوباره سجده شکر به جا آورد و زمین را بوسید و برخاست و مانند کسی که در حال احتضار باشد داخل ایوان مقدس گردید و با سختی تمام خود را به در رواق رسانید

چون چشمش به قبر مطهر افتاد، نفسی اندوهناک بر آورد و مانند زن بچه مرده، ناله جانسوزی کشید. سپس به آوازی دلگداز گفت: «أَهَذَا مَصْرَعُ سَيِّدِ الشَّهَدَاءِ؟ أَهَذَا مَقْتَلُ سَيِّدِ الشَّهَدَاءِ؟ ؛ آیا اینجا جای افتادن امام حسین علیه السلام است؟ آیا اینجا جای کشته شدن حضرت سیدالشهداء است؟»

پس فریاد کشید و نقش زمین شد و جان به جان آفرین تسلیم نمود و به .. شهیدان راه حق پیوست

قربون دل امام زمانم برم، هر روز به یاد جد غریبش، میشینه زیارت نامه
میخونه، همه ی این صحنه ها رو یکی یکی میبینم، هی صدا میزنه جد
غریبم،...

شب یازدهم بی بی زینب بچه ها رو جمع کرد زیر یه خیمه سوخته، بچه
ها بی هوش افتادند همه، خانم زینب رو یه چند لحظه خواب
در ربود، خواب مادرش زهرا رو دید، تو خواب شروع کرد گله کردن، مادر
دید ی چه خاکی به سرم شد، مادر نبودی علی اکبرم رو اربابا
کردن، مادر نبودی علی اصغرم رو رو دست باباش کشتند، مادر نبودی چه
کردند، آخ مادر چشمای عباس، آخ مادر قاسم رو یادته، قدی نداشت، چه
قدی کشید، زیر سُم اسب ها، هی گفت، هی گفت، خانم زهرا فرمود: زینب
جان من دیگه دلم طاقت نداره، دیگه بس کن، اینقده گله نکن، صدا زد
آخه مادر تو که نبودی ببینی، گفت: من، تمام لحظه به لحظه کنارت
بودم، وقتی وداع میکرد داشتم نگاهت میکردم، وقتی داشت میرفت جون
داستی میدادی دیدمت، وقتی علی اکبر و با هم آوردید، من هم
بودم، وقتی علی اکبر رو آورد تو خیمه منم بودم، زینب من یه جا من

بودم که تو هم نبودی، حسین سرش تو دامن من بود، اومد تو گودال با

....خنجر برهنه نشست رو سینه پسر، جلو چشم من...حسین

خطابی کرد زینب مادرش را بین دیر آمدی بردند سرش

را

سر بریده عزیز زهرا

خولی به دستور عمر سعد ، سر بریده ابی عبدالله را به کوفه آورد به

طرف قصر عبید الله بن زیاد رفت ، دید در قصر بسته شده ، نا نجیب سر

بریده عزیز فاطمه را آورد خانه زیر طشتی قرار داد ، پنهان کرد 1

همسر خولی می گوید : نیمه شب بیدار شدم آمدم صحن خانه ، دیدم نور

آسمان به زمین می رسد ،

خدایا چه شده ؟ از همسر (خولی) سؤال کردم نا نجیب این چیه زیر

طشت پنهان کردی ؟

آی دل‌های آماده) گفت : این سر بریده عزیز زهرا حسین است همه (
 . صدا بزید حسین

ای سر پر خون ز کجا آمدی * این دل شب منزل ما آمدی

ای سر پر خون ز چه افسرده ای * هست گمانم که جوان مرده ای

گلشن روی تو عجب با صفاست * ای سر پر خون بدنت در کجاست

عبد الله بن فضیل هاشمی» از امام صادق (علیه السلام) سوال می کند: «
چرا روز عاشورا این چنین روز مصیبت و غم و اندوه و عزاداری گردید؟
اما روز وفات پیامبر اکرم و امیر مؤمنان و فاطمه زهرا و امام مجتبی (علیه
السلام) که با زهر مسموم شد این چنین نشد؟ امام صادق (علیه السلام)
فرمود: «ان يوم الحسين أعظم مصيبة من جميع سایر الايام... فکان ذهابه
... کذهاب جمیعهم»

روز حسین عاشورا از لحاظ مصیبت از تمام روزها عظیم تر است... زیرا
حسین (علیه السلام) تنها باقی مانده اصحاب پنج گانه کساء است که
«رفتن او، مثل رفتن همه آنهاست»

روز عاشورا مصائبی بر خاندان رسالت وارد شد که در خاطره هیچ
آفریده ای خطور نکند و قلم را تاب نوشتن نباشد، چه جالب گفته است

فاجعة ان اردت اکتبها

مجملة ذکره لمدکر

مصیبتی بزرگ که اگر بخواهیم آن را به نحو اقتصار برای یاد آوری یاد «
. «کننده ای بنویسم

جرت دموعی فحال حائلها

ما بین لحظ الجفون و الزبر

«به یقین اشک روانم بین چشم من واوراق کتب حایل آید»

و قال قلبی بقیا علی فلا

و الله ما قد طبعت من حجر

دلم گفت به من رحمی کن، به خدا سوگند من از سنگ آفریده نشده «
». «ام

بکت لها الارض و السماء دما

(بینهما فی مدامع حمر) 20

بر آن فاجعه زمین و آسمان و آنچه ما بین آندواست»

تلّ زینبیه

بمیرم برای آن لحظه ای که زینب آمد بالای بلندی ، دید یک عده دارند

با شمشیر حسینش را می زنند

یک عده دارند با نیزه می زنند ، کماندار با تیر می زند ، آنهایی که حربه

. ای ندارند دامن هایشان را پر از سنگ کردند بر عزیز فاطمه می زنند

زینب دستهایش را روی سر گذاشت صدا زد : وامحمدا ، واعلیا، وائماه ،

واحسینا ،

از تلّ زینبیه ، زینب صدا می زد حسین

با قامتی خمیده

زینب صدا می زد حسین

هر جا به هر بهانه ، زینب صدا می زد حسین
در زیر تازیانه ،
زینب صدا می زد حسین

شهدای کربلا: حبیب بن مظاهر-عابس-زهیر بن قین-سعید بن عبدالله
حنفی-عمرو بن جناده پسر یازده ساله: امیری حسین و نعم الامیر
سرور فواد البشیر النذیر

علی و فاطمه والداه و هل له تعلمون من نظیر

بُریر ابن خُضیر همدانی کوفی —حربن یزید ریاحی—جون غلام امام
—عمروه بن قرضه انصاری

شهادت امام حسین(ع)

بعد از شهادت علی اصغر، امام از زندگانی دست شسته و شمشیر بدست
گرفت و مبارز می طلید. هر که در مقابل آن فرزند اسدالله الغالب، قرار می
گرفت، بهلاکت می رسید تا آنکه کشتار بزرگی نمود و عده زیادی از

شجاعان دشمن را به جهنم فرستاد! دیگر کسی جرعت نداشت تا با
حضرت جنگ تن به تن کند! سپس امام به چپ و راست لشگر دشمن
حمله نمود.

راوی می گوید: بخدا قسم! هرگز ندیدم مردی را که لشگرهای بسیار او را
محاصره کرده باشند و یاران و فرزندان او را بشهادت رسانده باشند
و اهل بیت او را بسختی انداخته باشند، ولی شجاعت و قوی القلب تر از
امام حسین (ع) باشد! زیرا با وجود مصیبت های زیاد و تشنگی و جراحت
بدن، باز هیچ تزلزلی در او دیده نمی شد و آنچنان بر دشمن می تاخت که
لشگر مانند گله گرگ دیده، می رمیدند و فرار می کردند. دوباره لشگر
سی هزار نفره، جمع می شدند و آماده می گشتند! ولی امام بر آن لشگر
انبوه، حمله می کرد و آنان مانند ملخهائی که در هوا پراکنده می شوند، از
مقابل امام می گریختند و از هم متفرق می شدند. آنگاه امام به مرکز حمله
بر می گشت و کلمه لا حول و لا قوة الا بالله را بر زبان جاری می فرمود

تا اینکه از هر طرف امام را تیرباران نمودند و از کثرت تیرهایی که بر زره حضرت نشست، سینه مبارکش چون خارپشت گشت و به روایت امام محمد باقر (ع) زخمهای حضرت، بیش از سیصد و بیست جراحت بود.

اینجا بود که امام از شدت خستگی و بسیاری ضعف، توقفی فرمود تا ساعتی استراحت نموده باشد. که ناگاه ظالمی، سنگی را بطرف امام پرتاب کرد که به پیشانی حضرت، اصابت نمود و خون جاری شد. امام دامن لباس را بالا زد تا خون پیشانی را پاک کند که ناگاه تیری که پیکانش، زهر آلود. و سه شعبه بود، بر سینه مبارکش وارد شد.

امام فرمود: بسم الله وبالله وعلى 'مَلَأَ رسول الله. سپس رو به آسمان کرد و فرمود: ای خدای من! تو می دانی که این جماعت،

مردی را می کشند که بر روی زمین، پسر پیامبری جز او نیست بعد دست برد و تیر را بیرون کشید که خون جاری شد. امام از خونها بر می داشت و بطرف آسمان پخش می نمود که قطره‌ای بر نمی گشت! بار دیگر دست کرد و از خون برداشت و بر صورت و محاسن خود مالید و فرمود: می خواهم! با سر و روی خون آلود، جدم رسول خدا را ملاقات کنم

!در این موقع از شدّت ضعف، بر روی زمین گودی قتلگاه افتاد

....شمر از اسب پیاده شد و بسوی گودی قتلگاه حرکت کرد

شیهه ذوالجناح

اسب حضرت بنام ذوالجناح، وقتی صاحب خود را کشته دید، سر خود را به

خون امام رنگین کرد و شیهه کشان بطرف خیمه هارفت در حالیکه

همهمه می کرد و بازبان بی زبانی می گفت: وای بر گروهی که فرزند

!پیامبر خود را شهید کردند

چون زنها و دخترها، صدای ذوالجناح را شنیدند، سر و پای برهنه از خیمه

بیرون دویدند و چون چشمشان به اسب بدون سوار افتاد، فریاد

.وا حسینه! و اماماه! بلند کردند

امّ کلثوم دست بر سر می زد و ندبه می کرد و می گفت: و امحمّده! اینک

!حسین تو، بی عمامه و عبا و شهید در صحرای کربلا افتاده است

زینب می گفت: و امحمداه! این حسین، فرزند گرامی توست که در خاک
و خون غلطیده است و اعضایش از یکدیگر جدا شده‌اند! و امحمداه! این
...! حسین توست که عریان در صحرای کربلا افتاده است

راوی گفت: وقتی حسین (ع) کشته شد، لشگریان عمر سعد برای غارت
لباس و اسلحه حضرت هجوم آوردند! عمامه حضرت را اخنس برد! نعلین را
اسود بن خالد برد! بجذل انگشتر را با انگشت مبارک، قطع نمود! زره را
مالک بن یسر برد! شمشیر را (غیر از ذوالفقار) اسود بن حنظله برد

امام زمان درباره جدش امام حسین علیه السلام فرمود: اگرچه زمانه مرا به
تأخیر انداخت، و مُقَدَّرَات الهی مرا از یاری تو بازداشت، و نبودم تاباً آنانکه
با تو جنگیدند بجنگم، و با کسانی که با تو اظهار دشمنی کردند خصومت
نمایم، در عوض صبح و شام بر تو مویه میکنم، و به جای اشک برای تو
خون گریه میکنم، از روی حسرت و تأسّف و افسوس بر مصیبت هائی که
بر تو وارد شد، تاجائی که از فرط اندوه مصیبت، و غم و غصّه شدّتِ حزن
جان سپارم.

غار ت خیمه ها

بعد از شهادت امام حسین(ع)، سربازان عمر سعد همهٔ اموال و وسایل
وزیور آلات اهل بیت اباعبداللّه(ع) حتّی ' چادری که زن بکمرش بسته
! بود و پوستینی که امام سجّاد(ع) بر روی آن افتاده بود را غارت نمودند
از فاطمه دختر امام حسین(ع) نقل شده است که: من در آن موقع کودکی
بودم و خلخال (یک نوع زیور آلات) در پای من بود. یکی از سربازان
عمر سعد، در حالیکه گریه می کرد، آن خلخال را از پایم در آورد! گفتم: ای
دشمن خدا! چرا گریه می کنی؟

گفت: چگونه نگریم در حالیکه دختر رسول خدا را غارت
می کنم! گفتم: حال که می دانی، دختر پیامبرم، چرا اموال مرا غارت می
!! کنی؟ گفتم: اگر من نبرم، دیگری خواهد برد

همچنین از او نقل شده است که: من بعد از شهادت پدر بزرگوارم
، مضطرب و ناراحت در مقابل خیمه ایستاده بودم و پدر و برادران و خویشان

خود را در میان خاک و خون می دیدم و در فکر این بودم که اشقیاء بنی
امیه، با ما چه خواهند کرد؟ ناگاه دیدم سواره ای نیزه بدست، ظاهر شد
و بر زنان می زد و آنان فرار می کردند و او آنچه داشتند، غارت می کرد
و آنها فریاد می زدند: واجداه! و ابته! و اقله! ناصراه! و احسیناه! آیا
مسلمانی نیست که مارا یاری کند؟ آیا در میان این مردم، مؤمنی نیست
که مارا پناه دهد؟ من از مشاهده این حال، لرزیدم و دنبال عمه های خود
بودم تا به آنها پناه برم. ناگاه آن شخص چشمش بمن افتاد و بطرف من
حمله کرد! من گریختم و او با نیزه اش بر میان کتف من زد و من روی
زمین افتادم. او گوشواره مرا در آورد و مقنعه از سر من کشید و متوجه خیمه
ها شد! من هم بیهوش شدم. وقتی بیهوش آمدم، دیدم عمه ام
زینب (س) بالای سرم نشسته و می گرید! همینکه دید من بیهوش آمده
ام، فرمود: برخیز که برویم تا ببینیم بر سر سایر دختران و برادر
بیمارت، چه آمده است؟ گفتم: عمه! چادری ندارم! فرمود: منهم مثل تو بی
چادرم! با عمه ام، به خیمه امام سجاد (ع) داخل شدیم و دیدیم که همه
اسباب و وسایل و اموال مارا غارت کرده اند! و برادرم امام
سجاد (ع)، از بیماری و تشنگی بر رو افتاده است و بر احوال ما می گرید.

آمده است که وقتی بدستور منصور دوانیقی درب خانه امام صادق(ع) را
آتش زدند، امام آتش را خاموش کردند و زنان و دختران وحشت زده خانه
را دلداری دادند. روز بعد وقتی عده ای از شیعیان برای جویا شدن حال
امام، بدیدار حضرت رفتند، دیدند که امام اندوهناک و گریان است! عرض
کردند: این همه اندوه برای چیست؟ آیا از گستاخی و بی رحمی آنان نسبت
بشما این همه ناراحتید؟ و حال آنکه این اولین بار نیست که چنین می
کنند! امام فرمود: نه! ولی اندوه و گریه من برای این است که وقتی درب
خانه را آتش زدند، دیدم که زنان و دختران از این اطاق به آن اطاق می
گریختند. در حالیکه من نزد آنها

حاضر بودم و تنها نبودند. از این صحنه بیاد فرار اهل و عیال جدّم حسین(ع)
در روز عاشوراء افتادم که از خیمه ای به خیمه دیگر واز پناهگاهی به
پناهگاه دیگر فرار می کردند و دشمن فریاد می زد: خیمه ستمکاران را به
آتش بکشید!

بعد از غارت خیمه ها، عمر سعد صدا زد: چه کسی حاضر است، بر بدن
حسین(ع)، اسب براند؟

ده نفر که همگی آنها از راه حرام، متولد شده بودند، اعلام آمادگی کردند
و بر اسبهای خود سوار شدند و بر آن بدن شریف تاختند و استخوانهای
!سینه و پشت و پهلوی بدن مبارک حضرت را درهم شکستند

کاروان اسراء در کنار قتلگاه

در هنگام اعزام اسراء اهل بیت به کوفه، آنها بکنار اجساد شهداء کربلا
آمدند و با آنها وداع نمودند. همینکه چشم اهل و عیال ابا عبد الله (ع)، به
اجساد شهداء افتاد، صدای ضجه و شیون بلند کردند و اظهار مصیبت
نمودند.

راوی گفت: بخدا قسم! فراموش نمی کنم آن صحنه ای را که زینب
کبری (س) ندبه می کرد و با صدایی حزین و غمناک
می گفت: یا محمداه! رحمت ملائکه آسمان بر تو باد! این حسین توست که با
!اعضای پاره پاره، در خون خویش آغشته است
اینها دختران تواند که آنها را اسیر کرده اند! یا محمداه! این حسین توست
که بدنش بر روی خاک افتاده و باد صبا، بر او خاک و غبار می

پاشد! واحزنانه! واگر باه! این حسین توست که سرش را از پشت بریده
!اند! عمامه و رداء او را غارت کردند

پدرم فدای آن کسیکه حرمش را از هم گسیختند! پدرم فدای کسیکه
اصحابش را روز دوشنبه کشتند! پدرم فدای کسیکه باغم و غصّه از دنیا
رفت! پدرم فدای آن کسیکه با لب تشنه شهید شد! پدرم فدای کسیکه
مُحاسنش خون آلود بود و از آن خون می چکید! پدرم فدای آن کسیکه
جدّش محمّد مصطفی 'است! پدرم فدای آن مسافری که به سفری
!رفت، که امید برگشتش نیست

!آنچنان زینب کبری '(س) عزاداری کرد که دوست و دشمن بناله آمدند
سکینه کنار بدن پدر آمد و جسد پاره پاره پدر را در آغوش گرفت و به
عزاداری پرداخت و ناگاه بیهوش شد. وقتی بیهوش آمد گفت: در عالم
:بیهوشی، شنیدم پدرم می گفت

شیعتی مهما شربتم ماء عذب فاذكرونی او سمعتم بغریب اوشهید
!فاندبونی

یعنی: «شیعیانم! هر گاه آب گوارا نوشیدید، بیاد من بیافتید. و هر گاه بیاد
غریب یا شهیدی افتادید، برای من هم ندبه نمائید

صبح روز یازدهم محرم در مدینه، از خانه ام سلمه صدای گریه وزاری
شنیده شد. به او گفتند: چرا گریه می کنی؟ گفت: دیشب پسر
حسین (ع) کشته شد! زیرا بعد از رحلت

رسول خدا (ص)، پیامبر را بخواب ندیدم تا اینکه دیشب، او را عزادار و دل
شکسته به خواب دیدم. عرض کردم: یا رسول الله! چرا شمارا گریان و دل
شکسته می بینم؟ فرمود: دیشب تا صبح قبر حسین و اصحابش را می
گندم.

مسلم گچکار می گوید: من در کوفه شنیدم که اسرای اهل بیت رامی
آورند. خودم را به میدان رساندم و پس از مدتی مشاهده کردم که نزدیک
به چهل شتر که هودج بر آنها بود، رسیدند که بر بالای آنها فرزندان فاطمه

زهراء(س) واهل و عيال امام حسين(ع) بودند. امام سجاد(ع) برشتری بی
جهاز سوار بود و خون از پاهایش فواره می زد

اهل کوفه، خرما و نان و گردو بدست اطفال و کودکان می دادند. اما یکدفعه
امّ کلثوم فریاد زد: ای اهل کوفه! صدقه بر ما حرام است! و آنها را از دست
ودهان کودکان می گرفت و می انداخت

در این حال مردم می گریستند. باز امّ کلثوم سر از محمل بیرون آورد و به
آنها گفت: مردان شما، ما را کشتند و زنان شما بر ما می گریند!! حاکم میان
ما و شما، خدا باشد

در این موقع شیونی برخاست و سرها را آوردند. سر حسین(ع) جلو آنها
بود و آن از همه مردم به رسول خدا(ص) شبیه تر بود

محاسنش، خضاب کرده و چهره اش چون ماه تابنده بود و باد، محاسنش
را براست و چپ می برد. چون چشم زینب، به سر برادر افتاد، پیشانی خود
را به چوبه محمل کوفت که از آن خون جاری شد

امام سجاد(ع) در دروازه کوفه برای آن مردم بی وفا، سخنرانی کرد. از
جمله فرمود: ای مردم! هر که مرا می شناسد، بشناسد. و هر که نشناسد، منم

علی پسر حسین(ع) که او را بر کنار فرات، بی گناه سر بریدند! من پسر
شخصی هستم که پرده حرمتش را دریدند و نعمت زندگانش
را ربودند و مالش را غارت کردند و اهل و عیالش را اسیر نمودند! من پسر
!شخصی هستم که دسته جمعی او را کشتند

ابن زیاد، در کاخش نشسته بود و سر مبارک امام، در مقابلش
قرار داشت. خوشحال بود و متبسم!! ناگاه چوبدستی را برداشت
و بردندانهای آن سر می زد و می گفت: چه بسیار خوش لب و دندان بوده
است! در این موقع زید بن ارقم که این صحنه را مشاهده می کرد، طاقت
نیاورد و گفت: ای پسر زیاد! بر لب و دندان سر مقدّس زن! که من بارها
دیدم، رسول خدا(ص) اینهارا می بوسید و می مکید! در این موقع، زید بگریه
افتاد.

ابن زیاد، سر مقدّس امام را به خولی داد تا در منزلش نگه دارد.

زن خولی می گوید: وقتی شوهرم سر مبارک امام را در گوشه‌ای گذاشت
وبه خواب رفت، شنیدم سر حضرت تا طلوع فجر، قرآن می خواند
:وآخرین آیه این بود

«وسیعلم الذین ظلموا آیّ منقلبٍ ینقلبون» شعراء 227

بزودی ظالمین خواهند دانست، به کدام جای بازگشتی، برمی گردند
بعد از طرف سرمقدس، صدایی چون رعد شنیدم و فهمیدم صدای تسبیح
ملائکه است.

امام سجّاد(ع) در باره اسارت اهل بیت(ع) فرمود: در راه شام، برابر شتری
لاغر و برهنه سوار کردند و سر حسین(ع) را بالای نی زدند و زنان در پشت
سر من، بر استران بی زین، سوار بودند. و

نگهبانان از پشت سر و اطراف، با نیزه های کشیده، مواظب بودند و اگر
چشم یکی از ما از اشک پر می شد، سرش را با نیزه می کوفتند

شهادت رقیّه

زنان اهل بیت امام حسین (ع)، شهادت حضرت و جوانان بنی هاشم را از
کودکان کاروان اسراء، مخفی نگه داشته بودند. می گفتند که آنها به
مسافرت رفته اند و بزودی بر می گردند

شبى در شام، نیمه های شب، رقیه (س) دختر امام، از خواب بیدار شد
و پدرش را صدا زد و می گفت: پدرم حسین (ع) کجاست؟ او بهانه پدر را
گرفته بود و بقدری مضطرب بود، که همه کودکان در خرابه را، به گریه
و فغان انداخت

یزید متوجه سرو و صدای کودکان امام شد و سؤال
کرد: چه خبر است؟ وقتی جریان رقیه (س) را به او گفتند، دستور داد که سر
امام را برای او ببرند

سر مقدس امام را در طبقی گذاشتند و روپوشی بر آن قرار دادند و آنرا
برای رقیه (س) بردند

رقیه (س) وقتی روپوش را برداشت و سر پدر را دید، شناخت و گفت: این
سر از کیست؟ گفتند: سر پدرت. با شنیدن این سخن، سر را برداشت و به
سینه گرفت و گفت: ای پدر! چه کسی

مُحاسن تورا بخونت خضاب کرد؟ چه کسی رگهای گردنت را قطع
نمود؟ چه کسی مرا در کودکی، یتیم نمود؟ پدر جان! بعد از تو به که امیدوار
باشم؟ پدر جان! چه کسی یتیم را نگه داری

می کند تا بزرگ شود؟... آنگاه لب بر لب پدر نهاد و آنچنان شیون وزاری
کرد، تا بیهوش شد. وقتی او را حرکت دادند، دیدند که از دنیا رفته
است. و جان بجان آفرین تسلیم نموده است.

اهل بیت امام، در مصیبت این دختر، صدا بگریه بلند کردند.
اهل شام نیز بعد از باخبر شدن از شهادت رقیه (س)، عزاداری کردند
و در آن روز، هر مرد وزنی گریان شدند.

زن خولی می گوید: وقتی شوهرم سر مبارک امام را در گوشه‌ای گذاشت
و به خواب رفت، شنیدم سر حضرت تا طلوع فجر، قرآن می خواند
و آخرین آیه این بود: وسیعلم الذّین ظلموا آیّ منقلبٍ
ینقلبون «شعراء 227» بزودی ظالمین خواهند دانست، به کدام جای
بازگشتی، برمی گردند.

بعد از طرف سرمقدّس، صدایی چون رعد شنیدم و فهمیدم صدای تسبیح
ملائکه است

دفن اجساد شهداء

وقتی لشکر دشمن به همراهی اسراء و سرهای شهداء رفتند عده ای از
قبیله بنی اسد آمدند و اجساد را دفن نمودند. وقتی خواستند بدن مبارک
امام حسین (ع) را دفن کنند هر چه کردند از بس مجروح پاره پاره بود
نتوانستند آنرا حرکت دهند و در کار خود حیران بودند که از دور اسب
سواری را مشاهده کردند که نزدیک آمد وقتی جلو آمد از اسب پیاده
شد و با قد خمیده آمد و خودش را روی جسد امام انداخت گاهی می
بوسید گاهی می بوئید و گریه می کرد سپس آن شخص کف دستها را
باز نمود و در زیر جسد شریف قرار داد (بسم الله بالله و علی مله رسول
الله) این همان وعده ای است که خدا و رسول دادند و خدا و رسول
(راست گفتند).

پس او را به تنهایی بر زمین گذاشت و صورت خود را بر گلوی شریف
نهاده فرمود: خوشا به حال زمینی که تو را در بر می گیرد. امام دنیا بعد
از تو تاریک است و امام آخرت به نور تو روشن شده

آنگاه خشت هایی چند و خاک روی آن ریخت و کف را بر قبر گذاشت و
با انگشت روی قبر نوشت: این قبر حسین بن علی بی ابی طالب است که
. او را کشتند با لب تشنه و با غریبی

بنی اسد آن شخص را قسم دادند که خود را معرفی کند . پس گریه
شدیدی کرد و فرمود : من امام شما علی بن الحسین سجاد هستم

عدد ابجد ۱۴ معصوم به شرح ذیل است

رسول الله (صل الله و علیه و آله وسلم) 92

امام علی (علیه السلام) 110

حضرت فاطمه الزهرا (عليه السلام) 135

امام حسن (عليه السلام) 118

امام حسين (عليه السلام) 128

امام سجاد (عليه السلام) 110

محمد باقر (عليه السلام) 92

امام صادق (عليه السلام) 353

امام موسى بن جعفر (عليه السلام) 116

امام رضا (علیه السلام) 110

امام جواد الائمه (علیه السلام) 92

امام هادی (علیه السلام) 110

امام حسن عسگری (علیه السلام) 118

امام عصر (عجل الله وتعالی فرجه الشریف) 59

از آب هم مضایقه کردند کوفیان..خوش داشتند حرمت مهمان
کربلا...بودند دیو و دد و همه سیراب و می مکید...خاتم ز قحط آب
،سلیمان کربلا

او می دوید و من می دویدم

او سوی مقتل من سوی قاتل

۱

او می نشست و من می نشستم

او روی سینه من در مقابل

او می کشید و من می کشیدم

او از کمر تیغ من آه از دل

او می برید و من می بریدم

او از حسین سر من غیر از او دل

آندم بریدم از زندگی دل ، که آمد به مسلخ شمر سیه دل

لطف حسین ما را تنها نمیگذارد

گر خلق واگذارد او وا نمیگذارد

او کشتی نجات و کشتی شکسته ماییم

مولا به کام غربال مارا نمیگذارد

زهرا به دوستانش قول بهشت داده ست

بر روی گفته ی خویش او پا نمیگذارد

ما مستحق ناریم از بس گناهکاریم

باید که سوخت مارا زهرا نمیگذارد

چون به مرکز باز شد سلطان ابرار

که آساید دمی از رزم و پیکار

«فوقف یستریح ساعة».

فلک سنگی فکند از دست دشمن

به پیشانی وجه الله احسن

چو زد از کینه آن سنگ جفارا

شکست آینه ایزد نما را

«اذا اتاه حجر فوق علی جبهته»

که گلگون گشت روی عشق سرمد

چو در روز احد روی محمد

به دامن کرامت خواست آن شاه

که خون بزدايد از آن چهر چون ماه

«فاخذ الثوب ليمسح الدم عن جبهته».

یکی الماس وش، تیری ز لشکر

گرفت اندر دل شه جای تاپر

که از پشت پناه اهل ایمان

عیان گردید زهر آلود پیکان

«فاتاه سهم مسموم له ثلاث شعب فوق علی قلبه»

سنان زد نیزه بر پهلوانش

که جنب الله ببرید از سنان

«فطعنه سنان بن انس النخعی فی ترقوته»

بدیدارش دلارا، رایت افراشت

سمند عشق، بار عشق بگذاشت

زبهر وصل، فخر نسل آدم

به روافتاد و می گفت اندر آن دم

ترکت الخلق طرا فی هواکا

وایتمت العیال لکی اراکا

فلو قطعتنی فی الحب اربا

. [لما حن الفؤاد الی سواکا] 1

نه ذوالجناح دگر تاب استقامت داشت

نه سید الشهدا بر قتال طاقت داشت

بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد

گر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد

روضه مسلم بن عقیل علیه السلام: ای خدا شب شده و من چه کنم

یک تن و این همه دشمن چه کنم

اهل کوفه همه پیمان شکنند

خود نمک خوار و نمکدان شکنند

صبح با من همگی پیوستند

شب در خانه به رویم بستند

صبح من شمع و همه پروانه

شب، بیگانه تر از بیگانه

صبح بر دامن من چنگ زدند

شام از بام مرا سنگ زدند

طوعه امشب تو مرا خانه بده

مرغ بر بسته ام و لانه بده // شب که شد داد زدم کوفه میا

کوفه میا

مرغ حق در دل شب صوت رسایی دارد

پیکرم تا به زمین خورد صدا کرد حسین

شیشه از بام که افتاد صدایی دارد

پشت دروازه مرا فاتحه ای مهمان کن

تا بدانند که این کشته خدایی دارد

هم سرم بی بدن و هم بدنم بی کفن است

حالم از قسمت آینده نمایی دارد

در سر بی بدنم هست هزاران نکته

سوره ما نیز بسم الله و بایی دارد

دید خورشید که در بردن این نامه شدم

دست بر دامن هر ذره که پایی دارد

حضرت عباس: عشاق چون به درگاهِ معشوق رو کنند

از آب دیدگان تن خود شستشو کنند

اول قدم ز جان و سرِ خویش بگذرند
در خون دل، تهیه ی غسل و وضو کنند

از تیغ دوست بر تنشان زخمی ار رسد
آن زخم را ز سوزن مژگان، رفو کنند

هر تیر آب دار که آید ز شست دوست
آن تیر را به سینه سوزان فرو کنند

قربانِ عاشقی که شهیدان کوی عشق
در روز حشر رتبه ی او آرزو کنند

عباس نامدار که شاهان روزگار
از خاک کوی او طلب آبرو کنند

میرابِ آب بود و لب تشنه جان سپرد
می خواست آب کوثرش اندر گلو کنند

بی دست ماند و داد خدا دست خود به او
آنان که منکرند بگو رو به رو کنند

گر دست او، نه دست خدایی است، پس چرا
از شاه تا گدا، همه روسوی او کنند

درگاه او چون قبله ی ارباب حاجت است
باب الحوائجش همه جا گفتگو کنند

آتش بر آشیانه ی مرغی نمیزند

گیرم که خیمه خیمه ی آل عبا نبود

لب تشنه کی کشند کسی را کنار آب

گیرم حسین سبط رسول خدا نبود

کی؟ کعب نی به زنی دیده صد بلا

گیرم اسیر دختر خیرالنسا نبود

بستر ز زیرپای علیلی کجا کشند

گیرم که آن مریض یکی ز اولیا نبود

دنیا ندیده کودک لب تشنه را کشند..ای کاش روی دست پدر این

جفان بود

رأس بریده را که زند چوب خیزران

گیرم لبش به خواندن ذکر خدا نبود

وصال شیرازی

امدن زینب بر سر قبر امام حسین: آه از آن ساعت که با صد شور و شین

زینب آمد بر سر نعش حسین

بر سر قبر برادر چون رسید

نال و آه و فغان از دل کشید

با زبانِ حال، آن دور از وطن

گفت با قبر برادر این سخن

السلام ای کشته راه خدا

السلام ای نور چشم مصطفی

السلام ای شاه بی غسل و کفن

السلام ای کشته ی دور از وطن

السلام ای تشنه ی آب فرات

السلام ای کشتی بحر نجات

السلام ای سید و سالار ما

السلام ای مونس و غمخوار ما

بهر تو امروز مهمان آمده

خواهرت از شام ویران آمده

سربر آراز خاک و بنگر حال ما

خیز از جا بهر استقبال ما

شرح حال خود حکایت می‌کنم

وز فراق تو شکایت می‌کنم

تا تو بودی شأن و شوکت داشتم

خیمه و خرگاه و عزّت داشتم

آتش کین کوفیان افروختند

خیمه‌ی ما را به آتش سوختند

الغرض از کوفه تا شام خراب

گرچه ما دیدیم ظلم بی حساب

لیک دارم شکوه ها از اهل شام

کز سر دیوار و از بالای بام

چون تو رفتی بی کس و یاور شدم

دستگیر فرقه ی کافر شدم

از پس قتل تو ای شاه شهید

از سرم شمر لعین معجر کشید

بعد قتل و غارت اموال تو

تاخت دشمن بر سر اطفال تو

بس که سیلی شمر زد بر رویشان

گشت نیلی صورت نیکویشان

آن قدر سنگ جفا بر ما زدند

کز غم آتش بر دل زهرا زدند

از جفای شامیان خون شد دلم

گشت در ویرانه آخر منزلم

پس از آن ویرانه با چشم پر آب

برده ما را شمر در بزم شراب

آه از آن ساعت که از روی غضب

زاده ی سفیان یزید بی ادب

در حضور خواهر گریان تو

چوب می‌زد بر لب و دندان تو

چون به میدان ز حرم اکبر رفت

دل زجان شست سوی دلبر رفت

روح از جسم حرم یکسر رفت

همه گفتند که پیغمبر رفت

ز آن طرف مرگ به استقبالش

زین طرف جان حسین دنبالش

گفت ای سرو، قد دلجویت

لیله ی قدر پدر گیسویت

ای رخت ماه و هلال ابرویت

صبر کن سیر بینم رویت
هم کنم خوب تماشای تو را
هم بینم قد و بالای تو را
ای کمر جانب اعدا بسته
عهد با خالق یکتا بسته
در خم زلف تو دل ها بسته
اشک من راه تماشا بسته
من نگویم مرو ای ماه برو
لیک قدری بر من راه برو
ای جگر گوشه ی من ای پسر
هیچ دانی که چه آری به سرم
مرو این گونه شتابان ز برم
لختی آهسته من آخر پدرم

نه همین از پی خود می کِشی ام

ای مسیحا نفسم می کُشی ام

پدر استاده و می کرد نظر

جانب مرگ، پسر راه سپر

همچنان سوی سما دست پدر

تا به گوش آمدش آوای پسر

رنگ خود باخت ز بانگ پسرش

زان که دانست چه آمد به سرش

در دلش جلوه ی امید بتافت

با دو صد شوق به سویش بشتافت

آمد و سینه ی لشکر بشکافت

پسرش یافت ولی زنده نیافت

گفت ای چشم و چراغ دل من

... رفت بر باد، دگر حاصل من

در دلم نیست دگر نور امید

شوق امید زمن دست کشید

تا به من بانگ تو در خیمه رسید

دید زینب ز رُخم رنگ پرید

آدم با چه شتابی سویت

خواستم زنده بینم رویت

سپه کوفه همه استاده

به تماشای شه و شهزاده

شه روی نعش پسر افتاده

همه گفتند حسین جان داده

بی گمان جان پدر بر لب بود **

... آن که جان داد بدو، زینب بود **

زبان حال امام حسین وقتی تنها شدند: کجا رفتند آن رعنا جوانان

کجا رفتند آن پاکیزه جانان

کجا رفتند اصحاب کبارم

که من اینسان غریب و بی یارم

همه بار سفر بستند و رفتند

مرا خونین جگر کردند و رفتند

کجائی ای علی اکبر جوانم

کجائی قاسم ای آرام جوانم

کجائی ای علمدار سپاهم

معین و یاور و پشت و پناهم

ز جا خیزید ای رعنا جوانان

ببینید از جفا در این بیابان

عیال من غریب و بی پناهند

گرفتار و اسیر این سپاهند

شما آسوده از هر رنج و محنت

مکان کرده در باغ جنت

ولی من با غم و محنت قرینم

در این صحرا غریب و بی معینم

نه باک از نیزه و شمشیر دارم

نه خوفی از سنان و نیزه دارم

از آن ترسم که گر من کشته گردم

ز تیغ کین بخون آغشته گردم

گذارد شمر پا در خیمه هایم

زند سیلی به روی طفل هایم^۵

سه تا از پسرهای امام حسن مجتبی در کربلا شهید شدند یکی قاسم
سیزده ساله یکی عبدالله 5ساله و یکی هم ابوبکر بن حسن.

اما روضه قاسم:////////////////////وقتی قاسم بن حسن که نوجوان بود، به
میدان آمد.(1) هنگامی که حسین علیه السلام به او نگریست، او را در
آغوش گرفت و آن قدر با هم گریستند که هر دو از حال رفتند. سپس
قاسم نوجوان، اجازه پیکار خواست و عمویش حسین علیه السلام، از
اجازه دادن، خودداری کرد. جوان، پیوسته دست و پای حسین علیه
السلام را می بوسید و از او اجازه می خواست تا به او اجازه داد. او به
میدان آمد و در حالی که اشک هایش بر گونه هایش روان بود، چنین
می خواند

اگر مرا نمی شناسید، من شاخه گل حسنم / نواده پیامبر برگزیده و
امین

این ، حسین است ، به سان اسیری در بند / میان مردمی که خدا کُند از
آب باران ننوشند

(سپس حمله بُرد . جنگید و با وجود کمی سنّش ، 35 مرد را کُشت.2)

حُمید بن مسلم می نویسد : جوانی به سان پاره ماه ، شمشیر به دست ، به
سوی ما آمد . او پیراهن و بالاپوش و کفش هایی داشت که بند یک لنگه
اش پاره شده بود ، و از یاد نبرده ام که لنگه چپ آن بود

عمرو بن سعد بن نُفیل آزّدی به من گفت : به خدا سوگند ، بر او حمله
می برم

به او گفتم : سبحان الله ! و از آن ، چه می خواهی ؟ ! کُشتن همین کسانی
. که گرداگردِ آنها را گرفته اند ، برای تو بس است

گفت : به خدا سوگند ، به او حمله خواهم بُرد

آن گاه ، بر او حمله بُرد ، و باز نگشت تا با شمشیر ، بر سرش زد . آن جوان ، به صورت ، [بر زمین] افتاد و فریاد برآورد : عمو جان

حسین علیه السلام ، مانند باز شکاری ، نگاهی انداخت و مانند شیر شریزه ، به عمرو ، یورش بُرد و او را با شمشیر زد . او ساعد دستش را جلوی آن گرفت اما از آرنج ، قطع شد . فریادی کشید و از امام علیه السلام ، کناره گرفت . سواران کوفه ، یورش آوردند تا عمرو را از دست حسین علیه السلام برهانند ؛ اما عمرو در جلوی سینه مَرکب ها قرار گرفت و سواران ، با اسب بر روی او رفتند و وی را لگدمال کردند تا مُرد

غبار [نبرد] که فرو نشست ، حسین علیه السلام بر بالای سر جوان ، ایستاده بود و او پاهایش را از درد ، به زمین می کشید . حسین علیه السلام فرمود

بُعْدًا لِقَوْمٍ قَتَلُوكَ، وَمَنْ خَصِمَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَيَكْ جَدُّكَ! «از رحمت خدا دور باد گروهی که تو را کُشتند و کسانی که طرفِ دعوایشان در روز «ایامت ، جدّ توست

سپس فرمود

ثُمَّ قَالَ: عَزَّ وَاللَّهِ عَلَى عَمِّكَ أَنْ تَدْعُوهُ فَلَا يُجِيبُكَ ، أَوْ يُجِيبَكَ ثُمَّ لَا
يَنْفَعَكَ! صَوْتُ وَاللَّهِ كَثُرَ وَاتِرُهُ وَ قَلَّ نَاصِرُهُ

به خدا سوگند ، بر عمومیت گران می آید که او را بخوانی و پاسخت را «
ندهد یا پاسخت را بدهد و سودی نداشته باشد ؛ صدایی که - به خدا
سوگند - ، جنایتکاران و تجاوزگران بر آن ، فراوان و یاورانش اندک
»اند

سپس او را بُرد و گویی می بینم که پاهای آن جوان، بر زمین کشیده می
شود و حسین علیه السلام، سینه اش را بر سینه خود، نهاده است. با خود
گفتم: با او چه می کند؟ او را آورد و کنار فرزند شهیدش علی اکبر و
کشتگان گرد او که از خاندانش بودند، گذاشت. نام آن جوان را پرسیدم.
(گفتند: قاسم بن حسن بن علی بن ابی طالب است.3)

یا امیرالمومنین اهل بیت را ببین

برویم در خانه شش ماهه ابا عبدالله حضرت علی اصغر علیه السلام که خیلی پیش خدا آبرو دارد. مظلوم ترین شهید کربلا و سند مظلومیت اهل بیت است. خوشا به حال آن هایی که با اهل بیت خصوصا آقا ابا عبدالله سر سودایی دارند. اگر با دستگاه امام حسین(ع) رابطه ای داری که داری والا دستت به هیچ کجا بند نیست. بلکه به برکت امام حسین علیه السلام لطفی به ما کنند. یکی از آقایان می گفت: یک روحانی منزل ما آمد گفت: بچه من سرطان گرفته دکتر ها جوابش کردند. التماس دعا کرد خواهش کرد. گفتم: من که کاری از دستم بر نمی آید. زیاد اسرار کرد. گفتم: فردا بیا ببینم چه کار می توانم برای شما بکنم. فردا آمد من نصف شب بلند شدم ایشان عادت دارد می رود زیر آسمان با خدا راز و نیاز میکند. گفت: خدایا می خواهم این بنده ات نا امید برنگردد. بچه اش دارد می میرد پرپر می شود برای آدم خیلی سخت است. گفت: وقتی التماس کردم برای خدا، به قلبم الهام شد یک روضه ای برای امام حسین علیه السلام بخوانم. اشک هایی که برای امام حسین(ع) می ریزی در یک استکان جمع کن به این بچه بده بخورد خوب می شود. گفت: روضه خواندم «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ» [1] گریه ام گرفت چند قطره اشکم

را در استکان ریختم کمی هم آب قاطیش کردم. فردا پدرش آمد به او
دادم برد. بعد از چند روز آمد گفت: حاج آقا این چه بود؟ گفتم: چه
طور؟ گفت: بچه را آزمایشگاه بردیم. گفتند: بچه ای را که مریض بود
بیاورید این بچه را چرا آوردید. چه کردی؟ چه دادی من به این بچه
دادم؟ گفتم: اشکهایی که برای مظلومیت ابا عبدالله علیه السلام ریختم،
آتش جهنم را خاموش می کند. شب و روز کنار قبر میرزای قمی حاجت
می گیرند قبرش در شیخان است ولی همین میزای قمی هر وقت گرفتار
می شد توسل به علی اصغر ابا عبدالله می کرد. این سرباز کوچک ابا
عبدالله علیه السلام خیلی مظلوم بود. آدم بزرگ چندین روز میتواند به
بی غذایی و بی آبی صبر بکند. اما بچه کوچک هر چند ساعت آب و شیر
می خواهد. این بچه دیگر نمی توانست گردنش را نگه دارد. آقا
اباعبدالله علیه السلام شاید خوف این را داشتند که این بچه از بی شیری
و بی آبی از دنیا برود. این داغ با دل ابا عبدالله چه کرد. می گویند: وقتی
منهال مدینه آمد، آقا امام سجاد(ع) فرمودند: منهال از کوفه چه خبر؟
گفت: آقا مختار قیام کرده است. دارد از قاتلین پدرتان انتقام می گیرد.
قصاص می کند. حضرت فرمود: به من بگو حرمه را هم قصاص کرده یا

نه؟ مثل اینکه این نانجیب دل اهل بیت را آتش زده است. گفتم: نه آقا هنوز حرمله دستگیر نشده است. حضرت منقلب شدند دست بلند کردند و گفتند: خدایا! طعم آهن و آتش را بر حرمله بچشان. این نانجیب وقتی آقا ابا عبدالله علیه السلام قنடை علی اصغر بر روی دست گرفته بود. عمر سعد صدا زد حرمله چرا جواب حسین را نمیدهی. چه کرد؟ یک وقت آقا ابا عبدالله دیدند علی اصغر گوش تا گوش بریده شد. در خونش دست و پا می زند.

[لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ] «2»

امّ وهب در کربلا

یکی از یاران حسین(ع) در کربلا، عبدالله بن عمیر بود که با «

همسر و مادرش در کربلا حضور داشت

او در مقابل حملهٔ شمر و یارانش به اصحاب امام حسین(ع) با چند نفر

از یاران امام، در مقابل دشمن ایستاد و استقامت عجیبی نشان

داد. او توانست تعدادی از افراد دشمن را به هلاکت برساند. اما با قطع

دست راست ویکی از پاهایش، اسیر دشمن شد. و بلافاصله در مقابل چشم همه بصورت «قتل صبر» او را با نیزه و شمشیر، قطعه قطعه نمودند و به شهادت رساندند.

همسر وی که در میان خیمه ها بود، به قتلگاه رفت و در کنار پیکر بی روح و قطعه قطعه شوهرش نشست و در حالی که خون از سر و صورت وی پاک می کرد، چنین گفت: بهشت بر تو گوارا باد! و از خدایی که بهشت را ارزانی تو کرد می خواهم مرا هم با تو همراه کند.

در این موقع غلام شمر به دستور اربابش، با چماقی به همسر عبدالله حمله کرد و سر وی را شکست و او را شهید نمود. و بدن او هم در کنار پیکر همسرش بر روی خاک افتاد و این اولین و تنها زن شهید کربلا بود.

غلام شمر سر عبدالله را جدا کرد و بطرف خیمه ها انداخت! مادر عبدالله که میان خیمه ها بود، سر بریده فرزندش را برداشت و خاک و خون از صورتش پاک کرد و آنگاه در حالیکه عمود خیمه بدست داشت، به سوی صفوف دشمن حرکت کرد.

امام دستور داد اورا به سوی خیمه ها برگردانند و خطاب به
وی فرمود: در راه حمایت از خاندان من به پاداش نیک نائل شوید. خدا
رحمت کند. بسوی خیمه ها برگرد که جهاد از تو برداشته شده است

مادر عبدالله طبق دستور امام در حالیکه می گفت: خدایا! امید مرا
ناامیدن کن! به خیمه برگشت. امام هم فرمود: خدا امید تورا ناامید
«نخواهد کرد.» «سخنان امام حسین (ع)

او زنی بسیار صبور بود «وقتی در گودال قتلگاه گمشده خود را
می بیند، می گوید: «اللَّهُمَّ تَقَبَّلْ مِنَّا هَذَا الْقُرْبَانَ» بار الها این قربانی را از ما
قبول بفرما.

تسلیم و رضا نگر که آن دخت بتول

در مقتل کشتگان چو فرمود نزول

شکرانه سرود کای خداوند جلیل

قربانی ما به پیشگاه تو قبول

در مقابل ابن زیاد که به زینب گفت: دیدی خدا با برادرت چه «
» کرد؟ فرمود: مارأیتُ الاّ جمیلاً من فقط زیبائی و لطف خدا را دیدم

ای به یکروز مادر دو شهید

وی فدای دو نازنین پسرت

ای که در طول کمتر از یک روز

ماند هفتاد داغ بر جگرت

آبروی حسین بودی تو

بخدا شد حسین مفتخرت

سهمیه آب خود را در کربلا به کودکان می داد. و در طول راه کوفه «

» .وشام، سهمیه غذای خود را به دیگران می داد

شب عاشوراء

راوی گفت: غروب روز تاسوعاء حسین(ع) در حالیکه بر زمین نشسته

بود، بخواب رفت. وقتی بیدار شد، فرمود: خواهرم! همین الان جدّم، محمّد

وپدرم، علی و مادرم، فاطمه و برادرم، حسن را در خواب دیدم که همگی می گفتند: ای حسین! به همین زودی (در بعضی روایات فردا) نزد ما خواهی آمد. زینب چون این سخن را شنید، سیلی به صورت خود زد و صدا به گریه بلند کرد. حسین (ع) به او فرمود: آرام بگیر و دشمن را ملامت گوی ما نکن!

وقتی شب عاشوراء فرا رسید، امام یارانش را جمع کرد و برای آنان سخن گفت. ابتدا خدا را حمد نمود. سپس به آنان فرمود:

اَمَّا بَعْدُ! حَقِيقَةً مَنْ يَارَانِي نِيكَوْتَرُ از شَمَا وَخَانْدَانِي بَهْتَرُ از خَانْدَانِ خُودَمِ سِرَاغِ نِدَارَمِ. خُداوند به هَمَّةُ شَمَا پاداش نیک عطا فرماید. اینک تاریکی شب شمارا فرا گرفت است! شبانه هر کدام از شما دست یکی از افراد خانواده مرا بگیرد و در تاریکی شب حرکت کرده و بروید که اینها جز «بامن، با احدی کار ندارند.»¹

در این موقع، حضرت ابوالفضل (ع) لب به سخن گشود و فرمود:

لَا اَرَانَا اللّٰهَ ذَلِكْ اَبَدًا! خدا چنین روزی را نیاورد که ما شمارا تنها رها کنیم! و خود بسوی شهرمان برویم!

سپس سایر بنی هاشم، هر کدام در ابراز وفاداری به امام، سخنانی گفتند

در اینجا امام نگاهی به فرزندان عقیل کرد و فرمود: شهادت مسلم برای

شما بس است. من به شما اجازه دادم که بروید

آنان در پاسخ گفتند: در این صورت اگر از ما سؤال شود که چرا دست از

مولا و امام خود کشیدید، چه بگوئیم؟ نه، بخدا قسم! هیچگاه چنین کاری را

انجام نمی دهیم! بلکه مال و جان و فرزندانمان را فدای تو کرده و تا آخرین

مرحله، در رکاب شما می جنگیم

مسلم بن عوسجه از یاران امام گفت: ما چگونه دست از یاری شما

برداریم؟ در این صورت در پیشگاه خدا، چه عذری خواهیم

داشت؟ بخدا قسم! من از تو جدا نمی شوم تا با نیزه خود، سینه دشمنانت را

بشکافم و تا شمشیر در دست من است با آنان می جنگم و اگر هیچ

سلاحی نداشتیم، با سنگ و کلوخ به جنگشان می روم، تا جان به جان آفرین

تسلیم کنم

سعد بن عبدالله به امام عرض کرد: بخدا قسم! ما دست از یاری

تو بر نمی داریم تا در پیشگاه خدا ثابت کنیم که حقّ پیامبر را در بارهٔ تو
مراعات نمودیم! بخدا قسم! اگر بدانم که هفتاد بار کشته می شوم و بدنم را
آتش زده و خاکسترم را زنده می نمایند، باز هم هرگز دست از یاری تو
بر نمی دارم و پس از هربار زنده شدن، به یاریت می شتابم. در صورتی که
می دانم، مرگ بیش از یکبار نیست و پس از آن نعمتهای بی پایان
خداوند است.

زهیر بن قین چنین گفت: یا بن رسول الله! بخدا قسم! دوست دارم که در راه
حمایتت، هزار بار کشته باز زنده و دوباره کشته بشوم و باز آرزو دارم که با
کشته شدن من، شما یا یکی از این جوانان بنی هاشم، از مرگ نجات می
یافتید!

امام در جواب آنها فرمود: جزا کم الله خیراً! انّی غداً اُقتلُ و کَلَّکم
تقتلون! خدا به شما پاداش خیر دهد! من فردا شهید می شوم و همهٔ شما
«!نیز کشته می شوید»

طبق نقل امام سجاد(ع) در این موقع ،قاسم بن حسن عرض کرد:منهم جزء
شهداء هستم؟امام بر او رقت کرد وفرمود:پسر جانم!مرگ در نظر تو
!چگونه است؟گفت:از عسل شیرینتر

امام فرمود:آری!بخدا قسم!عمویت به قربانت!توهم یکی از آن مردانی
«هستی که پس از آنکه سخت گرفتارشوی،به شهادت می رسی

نماز ظهر عاشوراء

در هنگام ظهر عاشوراء،ابو ثمامه صیداوی به امام عرض کرد

ای ابا عبدالله!جانم بفدایت!همانا می بینم که این قوم،به جنگ با تو
نزدیک گشته اند!سوگند بخدا!شما بشهادت نرسی تا من قبل از شما
بشهادت برسم وبخون خود غلطان باشم!ولی دوست دارم که این نماز
ظهر را با شما بخوانم ،سپس خدای خویش را ملاقات کنم

امام نگاهی به آسمان کرد وفرمود:نماز را یاد کردی!خداتورااز نماز
گزاران قرار دهد!آری اینک وقت نماز است.سپس امام فرمود:از این قوم
.بخواهید تا دست از جنگ بردارد تاما نماز بخوانیم

حصین بن نمیر از فرماندهان دشمن وقتی این مطلب را شنید، فریاد زد: نماز شما مقبول درگاه خدا نیست! حبیب بن مظاهر در جوابش گفت: ای حمار غدار! نماز پسر رسول خدا (ص) قبول نمی شود و از تو قبول می گردد؟ سپس با حصین درگیر شد و نزدیک بود که حصین را بکشد ولی او، یارانش را به کمک خواست و آنان به کمکش آمدن و با حبیب مشغول جنگ شدند حبیب پس از کشتن تعدادی از لشکر عمر سعد، بشهادت رسید! امام با کشته شدن حبیب دچار شکستگی شد و فرمود: ای حبیب! همانا تو مردی صاحب فض بودی و در یک شب قرآن ختم می کردی! » { منتهی الامال

غلام حضرت بنام جَوْن، اجازه جنگ با لشکر دشمن را خواست امام فرمود: تو همراه ما بودی تا بسلامت باشی! حال که اینجامحلّ جنگ و کشته شدن، شده است، اجازه داری تا بسلامت برگردی! او جواب داد: یا بن رسول الله! من در ایّام سلامت کاسه لیس شما بوده ام، امروز که روز سختی و شدّت است، شمارا رها کنم؟ بخدا قسم! بوی من بد و پوستم سیاه

وحسبم زشت است! می خواهم بشرف شهادت نائل گردم تا بویم
خوش، حسبم نیکو و رویم سفید گردد

امام به او اجازه داد. او مشغول جنگ شد تا اینکه به حالت شهادت
افتاد. امام بر بالین او حاضر شدند و فرمودند: خدایا! روی جون را سفید
و بویش را نیکو و او را با ابرار محشور کن و میان او و محمد و آل محمد پیوند
{ قرار بده! } { منتهی الامال }

پسر ابودجانه انصاری که پدرش بشهادت رسیده بود، خدمت امام آمد
و اجازه نبرد خواست! حضرت فرمود: شاید مادرت راضی نباشد؟ نو جوان
عرض کرد: پدر و مادرم فدایت باد

مادرم بمن دستور داده است، که به مبارزه با دشمنان شما بروم

امام اجازه فرمود و او بمیدان رفت و این رجز را می خواند

امیری حسین و نعم الامیر سرور فؤاد البشیر النذیر

علی و فاطمة والداه فهل تعلمون له من نظیر؟

له طلعهٌ مثل شمس الضحیٰ له غرةٌ مثل بدر منیر یعنی: «مولایم حسین (ع) است و او بهترین سرور است. او باعث خوشحالی دل پیامبر بود! علی (ع) و فاطمه (س) پدر و مادر او هستند. آیا شما مانند او را پیدا می کنید؟

» صورت حسین (ع) مثل خورشید درخشان و ماه نورانی است سپس مشغول کارزار شد تا بشهادت رسید. دشمن سر او را جدا کرد و بطرف خیمه گاه امام انداخت. مادرش سر فرزندش را برداشت و به سینه چسباند و گفت: احسنت ای پسر کم! ای شادمانی دل من! ای روشنائی چشم! سپس سر را بسوی مردی از سپاه دشمن انداخت و او را بهلاکت رساند. آنگاه عمود خیمه ای را برداشت و به دشمن حمله کرد، در حالیکه این رجز را می خواند

انا عجوز سیدی ضعیفه خاویهٌ بالیهٌ نحیفه
اضربکم بضربهٍ عنیفهٌ دون بنی فاطمه الشریفه یعنی: «من پیرزنی ضعیف
» و لاغر و پیر هستم! مادر راه فاطمه (س) بشما ضربت سختی می زنم

او دوتن را کشت. سپس امام دستور داد که برگردد و در حقّ او دعا

«نمود.» منتهی الامال